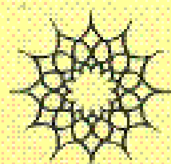
کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی

مطلع سعدین و مجمع بحرین

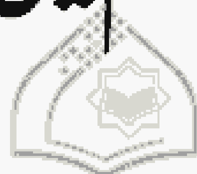
به اهتمام

دکتر عبدالحسین نوائی



مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
(پژوهشگاه)

بسم الله الرحمن الرحیم



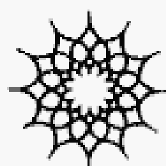

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کمال الدّین عبدالرزاق سمرقندی

مطلع سعدین و مجمع بحرین

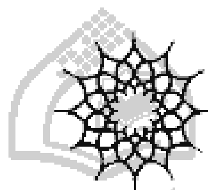
به اهتمام

دکتر عبدالحسین نوائی



موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران ۱۳۷۲



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۶۸۲

مطلع سعدین و مجمع بحرین

تألیف : کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی

به کوشش : دکتر عبدالحسین نوائی

تاریخ انتشار : ۱۳۷۲، چاپ دوم (چاپ اول : ۱۳۵۳)، تیراژ ۲۰۰۰ جلد

خطاط : محمد احصائی، طرح روی جلد : قباد شیوا، ناظر چاپ : ابوالفضل صحتی

حروفچینی : خدمات چاپ آزاده، لیتوگرافی، چاپ و صحافی : چاپ بهمن

بها : با جلد شمیز : ۳۱۰۰ ریال، با جلد گالینگور : ۴۲۰۰ ریال

نشانی مؤسسه : خیابان سیدجمال الدین اسدآبادی خیابان ۶۴ تهران ۱۴۳۷۴

تلفن : ۸-۶۸۶۲۷۶، ۶-۶۸۸۰۳۵، ۳-۶۸۳۲۲۲، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱ .فاکس : ۶۸۶۳۱۷

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه

در روزگار تسلط مغولان و به دنبال آنان در هنگام سلطنت تیموریان بر ایران، تاریخ‌نویسی گسترش و تنوع فراوان یافت. چه مغولان نیز مانند دیگر مردم صحرانشین بیابان گرد به اخبار و احادیث فرمانروایان خود و شرح جنگها و فتوحات آنان و نسبت بین افراد و قبایل مختلف خودی و بیگانه و تاریخ و سرگذشت پدران و نیاکان خویش دلبستگی وافر داشتند و چنین است که در روزگار آنان و در روزگار تیموریان که راست یا دروغ خود را به چنگیزخان وابسته می‌شمردند، کتب فراوانی در زمینهٔ تاریخ و سیر و انساب به رشته تحریر و تألیف کشیده شده و از آن جمله است تاریخ جهانگشا تالیف عطاملک جوینی و جامع‌التواریخ اثر عظیم و پر ارزش خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار معروف به تاریخ وصاف تألیف شهاب‌الدین عبدالله شیرازی و اثر ساده و ارزندهٔ حمدالله مستوفی به نام تاریخ گزیده و روضةاولوالالباب معروف به تاریخ بناکتی تألیف ابوسلیمان فخرالدین داود و تواریخ بسیار مهم حافظ ابرو و ظفرنامهٔ نظام شامی و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی و دو اثر عظیم خوندمیر و میرخوند به نامهای روضةالصفا و حبیب‌السیر و تاریخ معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری به نام روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات.

کتاب حاضر نیز یکی از کتب مهم و مشهوری است که به نام مطلع سعدین و مجمع بحرین خوانده می‌شود. نام این کتاب تا حدی معرف مطالب آن است و مؤلف به ایهام خواسته است که نامی متناسب با محتوای کتاب انتخاب کند. چه عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب، حوادث جهان را در فاصلهٔ سالهای سلطنت ابوسعید بهادر آخرین ایلخان بزرگ مغول و ابوسعید گورکان پادشاه تیموری به صورت سال به سال جمع آورده است.

ایلخان مغول ابوسعید پسر اولجائیو سلطان در چهارشنبه هشتم ذی‌القعدهٔ سال ۹۰۴ دیده به جهان گشوده و در سال ۷۱۶ پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت تکیه زده و پس از سلطنتی پر تلاش و ننگین و خونین در ۱۳ ربیع‌الاخر سال ۷۳۶ در گذشته است. سلطان ابوسعید گورکان نیز در سال ۸۵۵ پس از مبارزات فراوان با شاهزادگان شاهرخی و جهانشاه قراقوینلو و میرزا ابوالقاسم بابر به سلطنت رسیده و بعد از مدتی در حدود ۱۸ سال کشورداری، در چهاردهم رجب سال ۸۷۳ در قراباغ اران، در راه توسعه‌طلبی و بلندپروازی سر پر شور در کمند اسارت در آورده و چند روز بعد به اشارهٔ اوزون حسن آق‌قوینلو بر دست یادگار محمد پسر سلطان محمد میرزا پسر بایسنغر پسر شاهرخ کشته شده است.

بنابراین موضوع کتاب مطلع سعدین حوادث کشور ایران است در فاصلهٔ سالهای ۷۰۴ تا ۸۷۳ هجری. هر چند به مناسبت موضوع، حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵ یعنی فاصلهٔ کشته شدن ابوسعید و جلوس سلطان حسین بایقرا نیز درین کتاب آمده است.

این دورهٔ صد و هفتادساله از مهمترین ادوار تاریخی ایران است. چه درین دوره، پس از مرگ ابوسعید و ظهور ضعف و فتور در سلطنت مغول، در گوشه و کنار ایران امرای سرکش کوس استقلال زدند و بعضی از آنان، مثل شیخ حسن بزرگ (جلایری) و شیخ حسن کوچک (چوپانی) شاهزادگان مغولی را آلت دست ساخته و به نام آنان و به کام خویش بساط سلطنت گستردند و عده‌ای دیگر نیز مانند امیر مبارزالدین محمد در فارس و یزد و کرمان

کوس لمن الملکی زدند یا چون سربداران سبزوار و ملوک کرت در هرات خطبه و سکه به نام خویش کردند. بطوری که درین فاصله، چوپانیان در آذربایجان و نواحی شمال ارس و جلایریان در تبریز و بغداد و آل اینجو در فارس و سربداران در سبزوار و آل کرت در هرات و طغاتیمور خان در استراباد و مظفریان بر اصفهان و فارس و یزد و کرمان سلطنتی به استقلال داشتند و هر یک از آنان به محض احساس قدرت بر دیگری می تاخت تا این که در سال ۷۷۱ هجری، مردی به نام تیمور گورکان در ماوراء النهر، پس از یک دورهٔ طولانی کشمکش با امرای محلی و جنگ با رقبای خویش، بر تخت سلطنت نشست و به تدریج دولتهای مزبور را یکی پس از دیگری از میان برداشت یا تابع و خراجگزار خویش ساخت و بار دیگر بر سراسر ایران بلکه بر سرزمینی از مغولستان تا دریای مدیترانه و از استپهای روسیه تا دهلی دست یافت و پس از این فتوحات عظیم در صدد حمله به چین بود که در چهارشنبه ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ در شهر اترار در گذشت.

در چنین وضعی می توان حال مردم ایران و وضع اجتماعی و اقتصادی آنان را در میان کشاکشهای پایان ناپذیر این داعیه داران و گردنکشان دانست. بیهوده نیست که شاعر بلند پایه‌ای چون حافظ شیراز، در شکایت ازین اوضاع می گوید:

این چه شوری است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

یا در غزلی دیگر به مطلع:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی

آرزو می کند که کاش «ترک سمرقندی» بیاید و بدین جنگها و کشتارها و خونریزیها و غارتها پایان بخشد و مردم اندکی روی آسایش بینند و به ابهام چنان که شیوهٔ اوست می گوید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

اما همین که متوجه می‌شود که «ترک سمرقندی» یعنی تیمور، خود سفاک و غارتگر و کشتارگری بیش نیست که زن و مرد خوارزم را به دم تیغ آبدار سپرده است به تلخی تمام می‌گوید:

به ترکان دل مده حافظ، ببین آن بی‌وفائیها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

با این همه، این دورهٔ خاص از لحاظ تاریخ حوادث و وضع اجتماعی جالب توجه است. بعضی از این سلسله‌ها ریشه‌ی دیرین داشتند مثل آل کرت و برخی چون سربداران سبزه‌هائی بودند که پس از بارانی تند در شوره‌زار کویر سر بر می‌آورند و لحظه‌ای بعد در برابر پرتو سوزان خورشید محو می‌شوند. با این حال ارزش همین سربداران بیش از سایر سلسله‌های کوچک محلی بود. چه در ایجاد آن سلسله رمزی از ملیت ایرانیان نهفته بود. رمزی که لایزال بوده و همواره در سخت‌ترین اوقات تجلی کرده است. سربداران در صدد رها ساختن کشور از قید تسلط مغولان و غلامان حلقه بگوش ترک و تاجیک آنان بودند و درین راه هر چند خوش درخشیدند و حتی طغاتیمورخان آخرین امیر داعیه‌دار مغول را در سراپردهٔ خویش به خاک و خون کشیدند، ولی دولت مستعجلی داشتند و پس از جنگ زاوه در ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری که امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری از ملک حسین کرت شکست خورد، سربداران دیگر کمر راست نکردند و حکومتی به ناتوانی تنها بر سبزوار و نیشابور و اطراف آن داشتند تا این که تیمور آخرین آنان خواجه علی مؤید را به فسون و افسون در حلقهٔ اطاعت خویش آورد.

دربارهٔ این سربداران که مردانی دلیر و شجاع بودند و اندیشه‌ای جز پاک کردن سرزمین مقدس خویش از مغول نداشتند، ولی بر اثر شکست از ملک حسین کرت به مقصود خویش نائل نشدند، یکی از شعرای همان روزگار گوید:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی و ز تیغ بلی گردن شیران نزدی

از بیم سنان سربداران تا حشر یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ سربداران گفتنی است دلبستگی شدید آنان به تشیع است و درین راه چندان پیش رفته بودند که همان خواجه علی مؤید «اسبی به زین هر روز می کشید که ظهور حضرت امام محمد مهدی سلام‌الله علیه خواهد بود.»[1]

خاندانهای جلایری و مظفری نیز در این میان ارزش فراوان دارند. بیشتر از آن لحاظ که حامی دانشمندان و شعرا بودند، و با همه خوی سپاهیگری و توجه به جنگ و ستیز با همسایگان، لحظه‌ای از بزرگداشت مردم هنری فروگذار نکردند. ازین رو، شعرای بزرگی در حمایت آنان پرورش یافتند چون شمس‌الدین محمد حافظ که نام شاه شجاع و دیگر افراد خاندان وی را بر صفحهٔ روزگار مخلد ساخته و جمال‌الدین سلمان ساوجی که در دربار جلایری تربیت یافته و به ذکر جمیل سلطان اویس جلایری و برادران و نزدیکان وی مبادرت ورزیده است. نباید ازین نکته غافل بود که بسیاری از سلاطین این دو سلسله، مثل شاه شجاع و سلطان بایزید و سلطان عمادالدین احمد و سلطان اویس و سلطان احمد جلایری، شاعر بوده‌اند و اشعار آنان و گاه مشاعرهٔ ایشان با یکدیگر در صفحات تاریخ و کتب تذکره باقی مانده است.

باری از مطلب به دور افتادیم.

* * *

مطلع سعدین و مجمع بحرین

اثر ارزنده عبدالرزاق سمرقندی امروز به مطلع السعدین شهرت دارد. ولی خود او چه در مقدمهٔ جلد اول، چه در مقدمهٔ جلد دوم نام کتاب را مطلع سعدین و مجمع بحرین ذکر

---

۱. متن کتاب حاضر ص ۴۲۷

کرده است. در مقدمهٔ جلد اول درین باره چنین آورده:

«اما رجا به کرم ولی النعم واثق است و صبح امل صادق که چون درین مؤلف سعی عاجزانه نه مناسب مآثر اکابر زمانه به تقدیم رسد و به زبان تقصیر تقریر افتد فروغ طلعت کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود...» ص ۶

و در مقدمهٔ جلد دوم:

«چنین گوید حاوی این اوراق، الفقیر الی الله الهادی، عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما که چون به توفیق ملک قدیر قلم تحریر از رقم تقریر نصف اول کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین فراغت یافت، اکنون شعشعهٔ آفتاب اندیشه از مشرق عنایت ملک علام بر افق اتمام نصف دوم خواهد تافت.»

همان‌طور که بر قلم مؤلف رفته است، کتاب مطلع سعدین در دو جلد فراهم آمده. جلد نخست شامل وقایع ایران از سال ۷۰۴ تا سال ۸۰۷ یعنی حوادث دوره‌ای بیش از صد سال است که از تولد سلطان ابوسعید بهادرخان شروع می‌شود و به مرگ تیمور در ۱۷ شعبان ۸۰۷ و شرح اسامی اولاد و نوه‌های او و اختلال سپاه وی پایان می‌پذیرد. جلد دوم از آغاز سلطنت شاهرخ است تا قتل سلطان ابوسعید گورکانی و شرحی از حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵ یعنی سال جلوس سلطان حسین بایقرا.

بر هر یک ازین دو جلد، مؤلف مقدمه‌ای نوشته که بیشتر عبارت‌پردازی و فضل فروشی است تا بیان مطلبی ارزنده. از مقدمهٔ مفصل و متکلف و مغلق جلد اول تنها این مطلب برمی‌آید که وی از دوران تحصیل در اندیشهٔ نگارش کتابی در تاریخ بوده. ولی به علت نابسامانی و اختلالات سیاسی یا به اصطلاح خود او «عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار» توفیق نمی‌یافته تا این که آرامشی پدید آمده و او دست به نگارش کتاب برده ولی باز به صورت کتاب در نیاورده تا این که روز نوروزی، دوستی او را بدین کار تشویق می‌کند و مؤلف به تشویق آن دوست کتاب را به پایان می‌برد. درین مقدمه وی مطلبی آورده است:

... و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع به علم تاریخ مایل است خاصه وقایعی که قریب‌العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن نتافته اکابر انام و صنادید ایام و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل این مؤلف نمودند و به نقل و تحویل آن رغبت فرمودند و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق، جناب فضیلت‌مآب و سیادت انتساب، معزالملة والدین شیخ حسین مد ظله‌العالی حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و به ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال از جناب ستوده خصال کمال اخلاص به جمال اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود.»

ازین شیخ معزالدین حسین، دوست سی سالهٔ مؤلف و همچنین از چگونگی و میزان «حسن اهتمام» وی در «اتمام» یا «ترتیب و تهذیب» وی اطلاعی در دست نیست و صاحب حبیب‌السیر هم شرح حالی مستقل از این مرد به دست نداده و لابد مرد شاخص و نام‌آوری نبوده است. شاید بتوان این معزالدین شیخ حسین را با آن معزالدین شیخ حسین که ذکرش در حبیب‌السیر به صورت اشارتی مختصر آمده و ظاهراً مجلس درسی داشته یکی دانست.[1] در مقدمهٔ جلد دوم ازین شخص دیگر اسمی برده نشده است.

جلد اول کتاب بیشتر اقتباس است از ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تالیف شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو و مواهب‌الهیهٔ مولانا معین‌الدین محمد یزدی و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی و تالیفات حافظ ابرو در باب تاریخ آل کرت، آل مظفر و سربداران.

اما جلد دوم کتاب که در شرح سلطنت شاهرخ و فرزندان وی و همچنین شرح سلطنت سلطان ابوسعید گورکانی است، یعنی «وقایع قریب‌العهد» مؤلف، همراه با مشاهدات عینی مؤلف بوده و مؤلف چون در اردو و دربار شاهرخی مکانتی داشته مطالب

۱. حبیب‌السیر جلد ۳ جزو ۳ صفحات ۱۴۶ و ۳۵۸ و رجال حبیب‌السیر صفحات ۱۰۲ و ۲۱۲ و شاید هم همان باشد که در صفحهٔ ۱۴۳۰ کتاب مطلع سعدین جلد دوم نام او به صورت مولانا معزالدین شیخ حسین النقوی آمده است. رجوع شود ایضاً به صفحه ۱۴۳۲ سطر اول.

تاریخی را یا به چشم دیده یا از ثقاة شنیده است. این کتاب را پروفسور محمد شفیع مرحوم، استاد زبان عربی دانشگاه پنجاب در سال‌های ۱۳۶۵ هجری (۱۹۴۶ میلادی) تا ۱۳۶۸ هـ (۱۹۴۹ م.) در سه قسمت چاپ کرده. قسمت اول از وقایع سال ۸۱۷ تا پایان سال ۸۳۲ و قسمت دوم از سال ۸۳۳ تا ۸۵۰ یعنی مرگ شاهرخ و قسمت سوم از ۸۵۰ تا ۸۷۵. شادروان محمد شفیع حواشی بسیار ارزنده و لغتنامهٔ سودمندی درین چاپ بر کتاب افزوده است.

در همین جلد دوم، خاتمتی وجود دارد مشعر بر ارزش کتاب، من جمله این که به مناسبت «قرب عهد و زمان» مؤلف وقایعی را از تاریخ حافظ ابرو نقل کرده که وی در اکثر به چشم یقین مشاهده نموده» و قسمت دیگر را «حاوی اوراق...» که مدت مدید در زمان دولت خاقان سعید متعهد جلائل امور بوده و در خدمت بعضی از شاهزادگان صاحب دولت تقلد منصب عالی صدارت نموده «تحریر کرده است. ظاهراً، براساس یکی از نسخ مرحوم محمد شفیع، نویسندهٔ این خاتمه مردی بوده است به نام عبدالواسع بن المطهر. که شرح حالش در حبیب‌السیر آمده (رجال حبیب‌السیر ص ۱۷۶)

شرح حال مؤلف

کتاب مطلع سعدین تالیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی است. شرح جالب و جامعی در کتاب حبیب‌السیر به قلم خواند میر دربارهٔ این مؤلف آمده است بدین ترتیب:

«ولد مولانا جلال‌الدین اسحق سمرقندی بود. ولادتش در دوازدهم شعبان سنهٔ ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود و مولانا اسحق در اردوی همایون خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر تیمور گورکان) به منصب قضا و امر پیشنمازی اوقات شریف مصروف می‌ساخت و گاهی در مجلس اشرف اعلی به توضیح مسائل و قراءت رسائل می‌پرداخت و مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق بعد از فوت پدر، فی سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه، رساله‌ای

را که قاضی عضدالدین ایجی در معنی حروف اسم اشارت تألیف کرده شرحی نوشت و دیباچهٔ آن انشاء منقح را به اسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده به آن وسیله شرف دستبوسی حضرت خاقانی دریافت و در آخر ایام حیات آن حضرت، به رسالت پادشاه بیجانگر مأمور گشته به جانب هند شتافت و در آن سفر جناب مولوی را وقایع عجیبه روی نمود. آخرالامر قرین صحت و سلامت به خراسان باز آمد.

و بعد از فوت خاقان سعید، بر سبیل نوبت، به عز ملازمت میرزا عبداللطیف[1] و میرزا عبدالله[2] و میرزا ابوالقاسم بابر[3] و میرزا ابراهیم[4] معزز شد و در زمان سلطان سعید (یعنی سلطان ابوسعید گورکان مقتول در ۸۷۳) فی جمادی الاولی سنة سبع و ستین و ثمانمائه به منصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب گشت و تا آخر ایام حیات بدان اشتغال داشت. وفاتش در ماه جمادی‌الاخری سنهٔ سبع و ثمانین روی نمود.

از آثار اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت ایاب مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف معظم وقایع معمورهٔ ربع مسکون از زمان سلطان ابوسعید بهادر خان تا وقت شهادت میرزا سلطان ابوسعید گورکان مسطور والله اعلم بحقایق الامور»[5]

این است شرح حالی که ازو در دست است و به نظر نگارنده جامع و کافی است و

---

۱. میرزا عبداللطیف پسر الغ‌بیک پسر شاهرخ، مقتول در ۲۶ ربیع‌الاول سال ۸۵۴ و او همان است که پدر خویش الغ‌بیک را به قتل رسانید.

۲. میرزا عبدالله معروف به شیرازی پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ که چون میرنوروزی چند روزی سلطنت کرد و در جنگ با سلطان ابوسعید کشته شد (۲۲ جمادی‌الاولی ۸۵۵)

۳. معزالدین میرزا ابوالقاسم بابر، یکی از سه پسر بایسنغر پسر شاهرخ، که مدتها با دو برادر دیگر خود رکن‌الدین علاء‌الدوله و قطب‌الدین سلطان محمد میرزا بر سر سلطنت در جدال بود و سرانجام در سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی در سال ۸۶۱ در گذشت.

٤. میرزا ابراهیم پسر علاء‌الدوله است که مدتی کوتاه سلطنت یافت. ولی سلطان ابوسعید زمام سلطنت را از دست او باز گرفت. میرزا ابراهیم در ۱۰ رمضان سال ۸۶۳ در گذشت.

۵. حبیب‌السیر جزو سوم از جلد سوم ص ۳۳۵ چاپ خیام و کتاب رجال حبیب‌السیر ص ۱۷۲.

مقرون به حقیقت. زیرا خواند میر مسلماً کتاب مطلع سعدین را به دقت خوانده و آنچه نوشته نیز مبتنی است بر نکاتی که عبدالرزاق سمرقندی دربارهٔ خویش نوشته و هم اطلاعاتی که خواند میر راجع به این مؤلف مشهور قریب‌العصر خویش در شهر هرات که موطن و مسقط الراس خواند میر و محل ولادت و اقامت عبدالرزاق بود به دست آورده است. با این حال می‌توان، از خلال مطالبی که جای جای در مطلع سعدین آمده، اطلاعات بیشتری دربارهٔ مؤلف و خاندان وی به دست آورد بدین شرح:

در بیان وقایع سال ۸۱۳، هنگام ذکر عمارات شاهرخ در هرات من جمله خانقاه وی می‌نویسد: «و درین تاریخ یعنی سنهٔ اربع و سبعین، احوال این دو بقعه (مدرسه و خانقاه شاهرخی) در غایت جمعیت و رفاهیت است و منصب شیخی به خادم الفقرا، حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق، مفوض است. هر کسی پنج روزه نوبت اوست.»[۱]

در بیان رسیدن به دربار شاهرخی و تهیهٔ شرح رسالهٔ عضدالدین ایجی، می‌نویسد: «و درین سال [۸۴۱] حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحق به شرف ملازمت حضرت خاقان سعید استسعاد یافت و سابقاً والد مرحوم در مجلس اعلی و اردوی همایون به شرف امامت و منصب قضا منصوب و موسوم بود و به قرائت کتب معتبره و روایت مسایل مقرره اشتغال می‌نمود.»

آنگاه شرحی دربارهٔ کتاب قاضی ایجی و رساله‌ای که خود در آن‌باره نوشته بود در کتاب آورده می‌نویسد که دوستان او را راهنمائی کردند که دیباچه‌ای بر این رساله به نام شاهرخ نوشته بدو تقدیم نماید و او نیز چنین کرد و «در مجلس سلطان عادل مقام به حضور ائمهٔ اسلام و صنادید ایام شرح رساله گذراند و خطبه‌ای که موشح به القاب همایون بود خواند و حضرت اعلی (= شاهرخ) به تحسین علما استحسان بسیار فرمود و هم در مجلس همایون فرمان نافذ شد که چون پدر او مولانا اسحق ملازم بوده او نیز ملازمت نماید

۱. مطلع سعدین ج ۲ چاپ پروفسور محمد شفیع قسمت اول ص ۱۱۰.

و با موالی و اهالی در بارگاه عالی درآید و از دقایق علوم و حقایق مفهوم هر چه باید و شاید و او نیک داند به موقف عرض رساند و در آن زمان سال عمر به بیست و پنج رسیده بود و مدت نه سال در صحبت اهل کمال به خدمت آن حضرت قیام نمود...»[۱]

بدین ترتیب وی در بیست و پنج سالگی به دربار شاهرخی راه یافته و شرف ملازمت در یافته و تحت حمایت آن پادشاه قرار گرفته و ظاهراً همین امر باعث شده که مورد رشک و حسد دیگران قرار گیرد. تا جائی که دو سال بعد مورد امتحان رسمی قرار می گیرد. شرح این مطلب را از زبان خود او بشنوید. عندلیب آشفته تر می گوید این افسانه را.

«درین سال، حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحق را حضرت خاقان سعید امتحان فرمود و سبب آن بود که جماعتی از ارباب حقد و حسد فی جید ها حبل من مسد به اقتضای نفس خبیث و اغوای طبع رکیک، خبث این فقیر کردند[۲] و مولانا جلال الدین به اتفاق مولانا محمد صدر گفتند که خود را طالب علمی مکمل نساخته و کار آباء و اجداد گذاشته ملازمت می کند.[۳] یکی از ارباب عمائم که به حلیهٔ انصاف اتصاف داشت به موقف عرض رسانید که حاوی اوراق بر جمعی مدرسان فایق است. مولانا شهاب الدین لسان[۴] و حضرت خاقان سعید استفسار اسامی آن جمع فرمود و خدمت مولانای منصف چند کس را بر شمرد و به تعیین نام برد. از آن جمله یکی حاجی محمد فراهی[۵] بود و فرمان همایون صادر شد که علمای اسلام و فضلای انام بر درگاه افاضل پناه جمع آمده حاوی اوراق و مولانا حاجی

---

۱. مطلع سعدین ج ۲ چاپ پروفسور محمد شفیع قسمت اول ص ۷۰۷ - ۷۰۶
۲. یعنی از من بد گفتند
۳. منظور آن است که کار آباء و اجداد خود را که پیشنمازی و مسأله گوئی و پرداختن به امور دینی بوده رها کرده و ملازمت سلطان اختیار کرده و به اصطلاح درباری شده.
۴. در خصوص این شهاب الدین عبدالرحمن لسان رجوع شود به حبیب السیر جزو ۳ ص ۱۲۶ و رجال حبیب السیر ص ۱۱۰
۵. از «اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر» بود. رجوع شود به حبیب السیرج ۳ جزو ۳ ص ۲۳۸، رجال حبیب السیر ص ۱۸۰

محمد را امتحان فرمایند و این سخنان در غیبت این فقیر واقع شده بود. چون فقیر به شرف ملازمت رسید، حضرت خاقان سعید فرمود که با کسی بحث و تلاش می کنی؟ بنده عرضه داشت که با هیچ آفریده بحث و نزاع ندارم و از کسی نیز به علم افضل نیستم. اما از کتب متداوله چندی خوانده‌ام و گمان آن که می دانم. اگر آن حضرت فرمایند که بنده را امتحان فهم آن کتب نمایند هر آینه به مضمون عندالامتحان یکرم المرء اویهان عیان شود.

القصه فرمان اعلی نفاذ یافت که علمای کبار کتابی اختیار کنند و فقیر و مولانا حاجی محمد را امتحان فرمایند و علما میان «کشاف» و «هدایه» مخیر ساختند و عاقبت بر هدایه قرار دادند و اول کتاب هدایه، کتاب طهارت اختیار کردند و هم در مجلس خاص مشحون به شاهزادگان و امراء خواص سطری چند به منزلهٔ شرح نوشته شد و علما نوشتهٔ فقیر را پسندیدند و نوشتند که ادق و احسن است و به موقف عرض رسانیدند. حضرت اعلی را مستحسن نمود و بنده چون زر خالص از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آمد...»[1]

باز در حوادث سال ۸۳۳ هجری در ضمن شرح حال شیخ‌الاسلام شمس الدین محمد جزری که روز ۵ ربیع‌الاول این سال جان به جان آفرین تسلیم کرد، نوشته است: «... و آن جناب به هر شهر و ولایت که تشریف حضور ارزانی می‌داشت، علمای روزگار و فضلای امصار به تلمذ و استفادت از آن جناب افتخار می‌نمودند و اولاد صغار و کبار در مجلس آن بزرگوار حاضر می ساختند و به قراءت و سماع صحاح سته تیمن و تبرک می فرمودند و والد این فقیر مولانا جلال‌الدین اسحق رحمة‌الله علیه صحیحین را بر جناب شیخ گذرانیده بود و اولاد خود مولانا جمال‌الدین عبدالغفار و مولانا شریف‌الدین عبدالقهار و مولانا عفیف‌الدین عبدالوهاب و بندهٔ کمینه عبدالرزاق را به آن مجلس حاضر گردانیده و اجازت به طریق معهود ستانیده جز اهم‌الله تعالی خیرالجزاء.»

عبدالرزاق که از این برادران خود همیشه به احترام و بزرگداشت یاد می کند، به نظر

---

۱. مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۷۳۱ با اسقاط اشعار و عبارات مکرر.

می‌رسد که در بیان اسامی ایشان ترتیب تقدم سنی آنان را نیز رعایت نموده است.

درباره‌ٔ جمال‌الدین عبدالغفار، اول بار، در هنگامی سخن می‌گوید که مطلب به اختلاف نظر امیر سید شریف‌الدین علی[1] جرجانی با سعدالدین تفتازانی[2] در تفسیر آیه‌ای از قرآن مجید[3] و مباحثه آن دو در حضور تیمور گورکانی می‌رسد. آنگاه عبدالرزاق سمرقندی درین قسمت می‌نویسد: «و برادر بزرگوار این فقیر بی مقدار (و چون برادر است اگر در ثبت اوصاف و ذکر القاب شروعی رود هر چند مطابق واقع باشد، شاید که توهّم تصلف چهرهٔ صدق بعضی خوانندگان را به ناخن سوء الظن خراشد. بنابر آن به نام مشهور ذکر خواهد شد) مولانا جمال‌الدین عبدالغفار طاب ثراه در دفع اعتراض جناب مرتضوی (یعنی میرسید شریف جرجانی) جوابی فرموده»[4] و آن‌گاه قسمتی از جواب مولانا جمال‌الدین را به عنوان «قال مخدومی و استادی واخی» یاد می‌کند.

از جمال‌الدین عبدالغفار، بار دوم، وقتی در کتاب مطلع سعدین یاد می‌شود که وی روی در خاک کشیده و برادرش عبدالرزاق یاد او را بدین گونه زنده نگه می‌دارد:

«برادر اکبر و مخدوم دانشور مولانا جمال‌الدین عبدالغفار بن مولانا جلال‌الدین اسحق القاضی الامام در همین ذی‌الحجه [۸۳۵ هـ] نوزدهم ماه جهان فانی را وداع کرد. او را در علوم دینیه و معارف یقینیه مهارتی تمام بود و بر اقران فایق و بر همگنان سابق می‌نمود و

---

۱. میر سید شریف‌الدین علی، از بزرگترین علمای اسلامی در قرن هشتم و اوائل قرن نهم، در سال ۷۴۰ در قریهٔ طاغو در استراباد متولد شده و مدتها در خدمت شاه شجاع بوده و تیمور او را به سمرقند فرستاده است. وی پس از تیمور به شیراز بازگشته و در آن شهر در سال ۸۱۶ روی در خاک کشیده است.

۲. سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی متولد در صفر سال ۷۲۲ در قریهٔ تفتازان نسا از بزرگترین دانشمندان قرن هشتم متوفی در ۷۹۲ و مدفون در سرخس.

۳. آیهٔ مورد بحث آیهٔ اولئک علی هدی من ربهم است (سورهٔ البقره ۴) که تفتازانی «در معنی علی یعنی استعلا تجویز استعارت تبعیه و تمثیلیه کرده» و میرسید شریف جرجانی با آن نظر مخالف بوده است.

۴. مطلع سعدین ج ۲ جزء ص ۶۲۷

جناب اخوی مآب اجازات عالیه افادت فرموده‌اند»[1] ظاهراً برادر دیگرش شریف‌الدین عبدالقهار در این هنگام ارشد اولاد بوده است. این شریف‌الدین شعر می گفته و ماده تاریخهای متعددی ازو در مطلع سعدین آمده است.

من جمله در فتح عراق به دست بابر، رباعیی متضمن ماده تاریخ گفته که عبدالرزاق آن را در کتاب خود آورده بدین شرح:

«... بیست و دوم [رجب ۸۵۶] در تفت یزد نزول اجلال فرمود [= بابرخان معزالدین ابوالقاسم] و با جناب فضایل مآب مولانا شرف‌الدین علی یزدی قدس سره ملاقات کرده از صحبت شریف او بهره‌مند گشت و منشی سطور [عبدالرزاق سمرقندی] در آن مجلس انس و حضور به فراید فواید و ظرایف لطایف مستفید آمد. در وقتی که حاوی اوراق یراق راه عراق می‌نمود، جناب اخوی شریف‌الدین عبدالقهار غفرالله له، دو رباعی در تاریخ فتح عراق فرموده همراه بنده روان داشته بود و رباعیها این است:

ای شاه زمانه خسرو ملک ستان حکمت چو قضا در همه آفاق روان

بر عمر تو و دوام ملک است دلیل امسال که تاریخ شدش «بابرخان»

و رباعی دیگر:

شاها چو عراق فتح بادت آفاق شاهان جهان به خدمتت بسته نطاق

هم «فتح عراق» لایق تاریخ است بگشاد چو روی دولت از فتح عراق[2]

و از غرایب اتفاقات آن که جناب فضایل مآب مولانا شرف‌الدین علی الیزدی[3] همین حروف «بابرخان» را نظم کرده به جهت سال گذراند.»[4]

---

۱. مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۶۴۳

۲. روی دولت که حرف «د» باشد وقتی از «فتح عراق» کم شود، سال ۸۵۶ یعنی سال فتح عراق به دست می آید.

۳. یعنی مؤلف کتاب معروف ظفرنامه.

۴. مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۰۴۲

ماده تاریخ فوت شیخ بهاء الدین عمر را همین شاعر «قطب اهل کشف عمر»[1] یافته است که مطابق است با سال ۸۵۷ هجری. بد نیست بدانیم که خاندان عبدالرزاق سمرقندی به مناسبت سنخیت فکری، با خانوادهٔ شیخ بهاء الدین عمر صوفی و مرشد معروف این روزگار حشر و نشر فراوان داشته است و شیخ بهاء الدین عمر فرزندان شیخ جلال الدین اسحق را گرامی می داشته تا آن جا که وقتی در سال ۸۴۴ هجری به حج رفته همین شریف الدین عبدالقهار را همراه برده و او را با پسر خود، شیخ نورالدین محمد، عدیل کجاوه قرار داده در حالی که بسیار «از اولیای کبار و اکابر روزگار در آرزوی آن سعادت بودند. اما هر کس را آن دولت میسر نشد و آن معنی دست نداد.

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

و در تمام بیابان رفتن و آمدن این سعادت خدمت اخوی را حضرت الله تعالی روزی فرمود.»[2]

بنابر روایت عبدالرزاق، «جناب مخدومی اخوی مولانا شریف الدین عبدالقهار که در آن سفر مبارک ملازم بوده‌اند در مدح خانهٔ کعبه قصیده‌ای فرموده‌اند و در روزی که مسجد حرام مجمع جماهیر اسلام است و حضرت شیخ الاسلام [شیخ بهاء الدین عمر] در مقام ابراهیم (ع) به تمکن تمام نشسته بودند، مخدوم مرحوم به پای ادب برخاسته و قصیده را از اول تا آخر به لهجهٔ شیرین و ادای ملیح خوانده چند بیت که به خاطر بود ثبت افتاد:

السلام ای بارگاه حضرت حق السلام

قبلة للناس، حصن الخلق، امناً للانام...

و گویند در آن روز که قصیده خوانده شد حاجیان عرب و عجم نقل آن نوشته به

---

۱. مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۰۴۷

۲. ایضا ص ۷۴۴ شرح این سفر و اسامی کاروانیان به تفصیل در مطلع سعدین آمده است.

اطراف بردند.»[۱]

قطعات اشعار دیگر، متضمن ماده تاریخ، از شریف‌الدین عبدالقهار در کتاب مطلع سعدین پراکنده است و از آن جمله است قطعه و ماده تاریخ فوت قاضی قطب‌الدین محمد امامی[۲] و قطعه و ماده تاریخ مرگ ابوالقاسم بابر[۳] عبدالرزاق نام برادر خود شریف‌الدین عبدالقهار را نیز در جزو متوفیات سال ۸۶۹ نقل می کند بدین شرح:

«و درین سال، جناب فضایل مآب، حاوی‌المعقول و المشروع، جامع الاصول و الفروع، مولانا شریف‌الدین عبدالقهار غفرالله له که در انواع علوم و اصناف فنون بحری زاخر و حبری ماهر بود و حفظ کلام ملک علام و شرف طواف بیت‌الله الحرام و سعادت زیارت‌النبی علیه‌السلام و لطافت آواز و فن ادوار و حسن خط و مهارت در علم سیاقت و فن انشاء و صنعت کیمیا در مناقب ثواقب می افزود و بدایع رسایل که شواهد و دلایل‌اند بر علم کامل و فضل شامل و دیوان اشعار چون در آبدار فضلای روزگار را یادگار گذاشت...

القصه برادر اکبر و استاد دانشور، بیستم ماه رجب‌المرجب، چنانچه حساب حروف «افسوس از شریف‌الدین» به زبان راز از سال واقعهٔ جانگذار خبر داد، جناب استاد از سرای غرور به مأوای سرور خرامید و در مزار شیخ بهاءالدین عمر قدس سره مدفن مقرر شد و به احترام تمام در آن پاکیزه مقام نزدیک مرقد منور مدفون گشت.»[۴]

در یکی از نسخ مورد استفادهٔ پروفسور محمد شفیع به جای بعضی از قسمتهای مذکور چنین آمده است (به اختصار):

«چون در سفر حجاز ملازم قبلهٔ اهل نیاز و مخصوص صاحب راز حضرت شیخ‌الاسلام شیخ بهاءالدین عمر بود و در سر بیابان که حضرت ولایت نشان برای هر کس

---

۱. ایضا ص ۷۴۶
۲. ایضا ص ۱۰۴۷
۳. ایضا ص ۱۱۱۷
۴. مطلع سعدین جلد دوم ص ۱۲۹۳

دو کجابه (کجاوه) بر یک شتر تعیین می نمود، فرزند سعادتمند یعنی شیخ‌الاسلام شیخ نورالدین محمد دام‌ظله‌العالی را به موافقت مخدومی اخوی مقرر فرمود و در رفتن و آمدن صحبت شریف سرمایهٔ سعادت جاودانی بود و زیادت از شصت سال، والد غفران مآل و برادران بزرگوار این فقیر بی مقدار نسبت به آن حضرت ولایت منزلت ارادت و اعتقاد تمام ثابت دارند، در این فرقت که مخدوم مرحوم به عالم بقا رفت، حضرت شیخ‌الاسلام شیخ نورالدین محمد مدظله در مزار مورد الانوار والد بزرگوار مدفن مقرر فرمود و نزدیک مرقد مقبره تعیین نمود.»

بدین ترتیب مسلم است که به مناسبت ارتباط شصت سالهٔ خانوادگی و انس و علاقهٔ ناشی از «هم کجاوگی» در بیابان حجاز و علاقهٔ خاندان سمرقندی به شیخ بهاءالدین عمر، مدفن شریف‌الدین عبدالقهار به دستور شیخ نورالدین در نزدیک قبر شیخ‌الاسلام مذکور معین شده است. به نظر می آید که شریف‌الدین عبدالقهار به این شیخ نورالدین علاقهٔ فراوان داشته. چون قطعه و ماده تاریخی هم برای ولادت فرزند وی خواجه ناصرالدین ساخته است و تاریخ ولادت طفل را که درسال ۸۴۲ بوده «هشتصد و چل و دو» یافته به حساب حروف ابجد.[1]

نمی‌دانیم تا چه اندازه مهر برادری در تحریر این شرح حال و ذکر نام و اوصاف شریف‌الدین عبدالقهار دخالت و اثر داشته است. اما درین که برادرش در کیمیاکار می کرده تردیدی نیست. زیرا در لطائف‌نامهٔ فخری هم ازین مرد ذکری شده و در آن جا آمده:[2]

«خیال مولانا به کیمیاگری کشیده در آن کار بسیار چیز ضایع کرد و هیچ کار نتوانست ساخت.»[2] به نظر می آید که سایر کمالات وی نیز مورد قبول مردم زمان نبوده

---

۱. ایضاً ص ۷۱۸. در خصوص این شیخ نورالدین که در بیست و سوم رمضان سال ۸۷۸ در گذشته رجوع شود به حبیب‌السیر جزو ۳ جلد ۳ ص ۱۸۹ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۴۱.

۲. به نقل از حواشی پروفسور محمد شفیع ج ۲ مطلع سعدین ص ۱۲۹۳.

است. زیرا در یکی از نسخ پروفسور محمد شفیع باز چنین آمده:

«نسبت به آنچه ایشان را عنایت الهی از حقایق معلوم و دقایق مفهوم کرامت فرموده بود، قسم شعر اگر چه به منزلهٔ سحر باشد امری بغایت نازل می نمود. اما طباع دهور به سبب کمال قصور که جبلت ایشان بر آن منظور است از جمیع تألیفات و تصنیفات آن ذات پسندیده صفات، دیوان ایشان پیش ابنای زمان بسیار مقبول و مشهور است و عجب مدار از ابنای روزگار که از بدایع فنون لطایف آثار به کلمه‌ای چند منظوم و تألیف کتاب فارسی رغبت نمایند و آن را از کمال نقصان چون هلال به یکدیگر نمایند.» ما اکنون چون نمونهٔ شعر او را نقل کرده‌ایم می توانیم در دیگر مسایل دریابیم که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم.

برادر سومین او عفیف‌الدین عبدالوهاب است. دربارهٔ او چیزی در کتاب مطلع سعدین نیامده مگر این که وی در سفر هند همراه برادر بوده و هم در آن سفر بر اثر گرمای هوا در گذشته است. ظاهراً این برادر که عبدالرزاق ازو به «برادر اکبر بل مخدوم دانشور»[1] تعبیر می کند جوان بوده. چه عبدالرزاق، بعد از ذکر فوت وی در شهر قلهات، این شعر را آورده است:

دریغا طلعت حسن و جوانی گرش بودی حیات جاودانی

همی باید برید از خویش پیوند چنین رفته است حکم آسمانی

و کل اخ مفارقة اخوه لعمرابیک الا الفرقدان[2]

این بود اشاراتی از عبدالرزاق سمرقندی دربارهٔ برادران خود که همه عالمان دین بودند. با این حال دربارهٔ خود چندان مطلبی نیاورده است مگر اشاراتی ناچیز و از آن جمله در حوادث سال ۸۳۴ پس از ذکر وفات شاه نعمة‌الله ولی می نویسد:

۱. مطلع سعدین ج ۲ صفحه ۷۷۶

۲. مطلع سعدین ج ۲ ص ۷۷۸

«حاوی اوراق، عبدالرزاق بن اسحق به حسب اتفاق در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه به بلدهٔ کرمان و قریهٔ ماهان رسید و به زیارت آن مشهد منور و مرقد معطر مشرف گردید.»[1] ظاهراً زیارت وی از مقبرهٔ شاه نعمة‌الله در حین سفر وی به هرموز و هندوستان صورت گرفته است. یا در ضمن حوادث رمضان سال ۸۶۶ متعاقب وبای سختی که در هرات بروز کرد و عدهٔ بیشماری را هلاک نمود، به‌طوری که «در هیچ بازار و دکان سودای سود و زیان نبود و در کوچهای شهر و بیرونها غیر باد صبا و شمال کسی تردد نمی‌نمود» وی می‌نویسد:

«وحاوی اوراق، عبدالرزاق بن اسحق بیست و پنجم شعبان با جمعی اخوان و فوجی خلان عازم ولایت اسفزار شد. چه به موجب فرمان همایون به تحقیق بنیچهٔ آن ولایت مأمور بود بعنایة‌الله تعالی کسی را از مصاحبان و ملازمان ملالی و زحمتی نرسید.»[2]

مفصلترین مطلبی که از خود نوشته همان شرح مسافرت به هند است که شرحی نسبهٔ دقیق همراه با آه و ناله و جزع و فزع فراوان است و چون این مقدمه به تفصیل گرایید، دربارهٔ سفر وی به هند رعایت اختصار را واجب می‌داریم.[3]

این سفر سه سال طول کشیده و از سال ۸۴۵ آغاز گردیده است (غرهٔ رمضان) و در پانزدهم شوال به ساحل عمان و بندر هرموز رسیده و پس از سیر و سفری پر حادثه در هندوستان که شرح آن مفصلا در مطلع سعدین آمده در نیمهٔ رمضان سال ۸۴۸ به هرات بازگشته و در دربار شاهرخی به شرف دستبوس و اجازه جلوس سرافراز گردیده و شاهرخ «چند نوبت در حضور و غیبت» او را تحسین کرده و شرح سفر و عجایب هند را به رغبتی تمام از وی شنوده است.[3]

۱. ایضا ص ۶۳۵
۲. مطلع السعدین ص ۱۲۶۰
۳. ایضا ص ۸۴۸

آخرین مأموریت و سفر وی در دوران شاهرخ ظاهراً ماموریت وی به فومن نزد امیر محمد رشتی بوده. برای دانستن علت این مسافرت باید یادآور شد که در سال ۸۵۰، سلطان محمد میرزا پسر بایسنقر در اصفهان سر به شورش برداشت و لشکر به تسخیر سلطانیه فرستاد. ولی امیر ناصر کیا پادشاه گیلان بیه پیش و امیر محمد رشتی حکمران بیه پس ازین کار جلوگیری کردند و شاهرخ به عنوان استمالت و تفقد، جمال‌الاسلام سمنانی را به نزد امیر ناصر کیا فرستاد و به راهنمائی و صلاحدید بلکه خواهش امیر ناصر کیا، مؤلف کتاب مطلع سعدین را نیز به عنوان سفارت به فومن گسیل داشت.[1] در بازگشت ازین سفر کوتاه بود که عبدالرزاق مأمور سفارت به مصر گردید. ولی پیش از آن که یراق سفر و مقدمات کار آماده شود شاهرخ در گذشت و نامه‌ای که سلطان تیموری با مشورت امرا به عنوان پادشاه مصر سلطان چقماق تنظیم و تحریر کرده بود، تنها در کتاب مطلع سعدین ثبت شد، ولی هرگز به دست سلطان چقماق نرسید.[2]

ازین تاریخ ببعد دیگر ذکری از سفرها و مأموریتهای خود نمی کند و ظاهراً هیچگونه فعالیت اداری و درباری نداشته است. فقط می دانیم که در هنگامی که ابوالقاسم بابر سمرقند را در محاصره داشت، وی همراه او بوده و با اجازهٔ او، برای دیدن خواجه ناصرالدین عبیدالله معروف به خواجهٔ احرار رفته و بر در دروازهٔ شیخ‌زاده، سلطان ابوسعید را که در محاصره قرار داشت دیدار کرده و به شرف دستبوس «حضرت اعلی» رسیده و اجازت یافته تا بدیدن خواجه عبیدالله رود.[3] اما با این همه ظاهراً سلطان ابوسعید، حتی پس از استقرار بر تخت سلطنت، روی خوشی به مؤلف مطلع سعدین نداده است. زیرا با این که خواجه عبیدالله در هنگام مسافرت به خراسان سفارش وی را به سلطان ابوسعید کرده نتیجه‌ای حاصل نیامده

---

۱. ایضا ص ۱۶۸
۲. ایضا ص ۸۶۹
۳. مطلع سعدین ص ۱۰۷۹

است. خود او درین باب گوید:

«حضرت خواجه، حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحق را که از دیرباز نسبت با آن حضرت در مقام نیاز بود، به حضرت سلطنت سفارش فرمود. مضمون آن که مشارالیه از جملهٔ رفقای قدیم و احباء قابل تکریم است و در آن اوان که این درویش در خراسان بود و کسی به حال او التفات نمی‌نمود، خدمت مولوی انواع خاطرجویی فرمود. هر التفات که به حال او فرمایند یقین که مناسب خواهد بود. با وجود این مبالغه هیچ ثمره نداد.»[1]

هیچ نمی‌دانیم که چرا «با وجود این مبالغه هیچ ثمره» نداده است. خواجه ناصرالدین عبیدالله کسی است که ابوسعید را به ماندن در سمرقند و مقاومت در برابر ابوالقاسم بابر ترغیب کرده و با این عمل سلطنت او را پایه‌ای محکم نهاده است و بهمین جهت سلطان ابوسعید او را، صرف‌نظر از مراتب معنوی، از لحاظ اقدام ارزنده‌اش در حفظ سمرقند احترام فراوان می‌کرده و این احترام و اطاعت از وی به جایی رسیده بود که به نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، در هنگام اقامت خواجه عبیدالله در هرات، «حضرت خلافت پناهی (ابوسعید) به کرات و مرات به وثاق حضرت هدایت منزلت آمده از خاطر فیض بخش غرر فواید استفاده نمود و مهمات و ملتمسات که ارادت حضرت خواجه بود همه را لطف پادشاهی به حسن قبول مبذول فرمود. از آن جمله تمغای سمرقند و بخارا که مبلغی سنگین بود مطلقا برانداختند و احکام جهان مطاع در آن باب مکمل ساختند و حضرت سلطنت وعده فرمود که در تمام ممالک محروسه تمغا و جمیع مناهی را براندازند.»[2] مردی با چنین پایهٔ بالا و والا که سلطان تیموری را به لغو عوارض و گذشت از عواید وامی‌داشته[3] چگونه

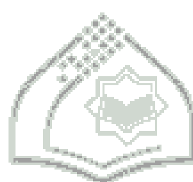
---

۱. ایضا ص ۱۲۳۴

۲. ایضا ص ۱۲۳۳

۳. دربارهٔ خواجه ناصرالدین عبیدالله رجوع شود به حبیب‌السیر جزو سوم جلد سوم ص ۲۰۱ - ۲۰۰. هم درین کتاب آمده که سلطان ابوسعید «در تمشیت امور ملک و ملت پیوسته با حضرت خواجه مشورت می‌کرد و از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسبش رفته لوازم کمال ارادت به جای می‌آورد.»

نتوانسته است، سلطان را به اصلاح حال طالب علمی سخت کوش و دانشمند چون عبدالرزاق سمرقندی وادارد ؟ آیا منصب شیخی خانقاه شاهرخی بر اثر سفارش وی بدو داده نشده است؟



کیفیت طبع
و نسخه‌های کتاب

اندیشهٔ پرداختن به چاپ کتاب مطلع سعدین نخستین بار در بیست و پنج شش سال پیش به ذهن من رسید، آن هم با دیدن نسخهٔ بسیار منقح و خوش خطی ازین کتاب.

نسخه متعلق بود به آقای اسمعیل افشار که به رسم امانت در نزد مرحوم عباس اقبال بود. نسخه‌ای بود با خط نستعلیق پخته ۲۵ سطر در هر صفحه با سر فصلهای مشخص و خطوطی به مرکب سرخ روی عبارات و اشعار عربی. در حاشیهٔ این نسخه جای جای مطالب ارزنده‌ای یادداشت شده بود اغلب با مرکب سیاه و گاهی با جوهر سرخ. در ذیل این یادداشتها نوشته شده بود «منه» یا «منه من خط من نقل عن خطه» که این احتمال را قوت می بخشید که مگر نسخه از روی خط مؤلف یا از روی نسختی که بنظر مؤلف رسیده و مؤلف خود در حاشیه مطالبی افزوده استنساخ شده است. این نسخه ۲۳۸ ورق بود یعنی ۴۷۶ صفحه. اما از اسم کاتب یا تاریخ تحریر در پایان نسخه اثری نبود و چنین پایان یافته بود: «مؤلف هذا الکتاب عبدالرزاق. تمّت الکتاب». صفحهٔ اول کتاب به خطی دیگر بود، نستعلیق خوش با قلمی درشت‌تر از بقیهٔ صفحات. محتوای این نسخه فقط جلد اول کتاب بود یعنی مقدمه و تاریخ وقایع از سال ۷۰۴ تا ۸۰۷ یعنی مرگ تیمور و شرح وقایعی که

متعاقب فوت او روی داد و به پراکنده شدن اردوی دویست هزار نفری وی منجر شد و همچنین فهرستی از اولاد و احفاد وی.

من از روی این نسخهٔ خوب و منقح نسختی برداشتم و به فرصت تمام یک بار هم نسخت را با اصل تطبیق کردم و حواشی را نیز یادداشت نمودم به امید آن که توفیق رفیق گردد و این کتاب به زیور طبع آراسته آید. اما این آرزو سالها در دل بماند. نسخت به علت آن که لازم بود از نظر احتیاط و دقت علمی نسخهٔ مزبور با نسخ دیگر مقابله گردد و فرصتی برای این کار فراهم نمی‌آمد و دیگر آن که درین بیست و چند سال، حوادثی بیشتر تلخ و کمتر شیرین پیش آمد که مرا از پرداختن بدین کتاب مانع گردید و با این که درین مدت چند کتاب دیگر به دست گرفتم و به چاپ سپردم، اما دست‌نویس مطلع سعدین همچنان به صورت جزوه‌ای در نزد من باقی ماند. تا این که دو مطلب باعث توجه مجدد من به کتاب گردید. یکی آشنائی طولانی با جلد دوم این کتاب در طی چند سالی که جلد یازدهم احسن التواریخ را برای چاپ آماده می‌کردم و دیگر لطف و محبت فراوان آقای اکبر کوثری دوست دیرین که دو نسخهٔ خوب مطلع سعدین را از کتابخانهٔ اسد افندی استانبول فیلمبرداری کرده برای من فرستادند.

در آن هنگام ایشان رایزن فرهنگی و رئیس مدارس ایرانی در ترکیه بودند و به محض آن که من نشانی دو نسخه از مطلع سعدین را که سراغ داشتم برای ایشان فرستادم کریمانه و به رایگان میکرو فیلم نسخ مزبور را (که چندان هم آسان اجازه فیلم برداری از آنها داده نشده بود) ارسال فرمودند و همین امر موجب تشویق من به پرداختن به کار مقابله و تصحیح و تحشیهٔ این کتاب گردید.

برای معرفی دو نسخهٔ مزبور عین مطلبی را که آقای کوثری در نامهٔ خود ذکر فرموده‌اند نقل می‌کنم. چون جزئیات دیگری از این نسخ فعلا در دست ندارم:

«مختصات دو نسخهٔ خطی مطلع سعدین موجود در کتابخانهٔ اسد افندی استانبول»

شماره‌های دو نسخه: ۲۰۹۸ و ۲۱۲۵. کتابخانه اسد افندی فعلا جزو ابوابجمع کتابخانهٔ مرکزی سلیمانیه است.

مشخصات شمارهٔ ۲۰۹۸

این نسخه به نظر مطمئن ترین و امین ترین نسخهٔ قابل مقابلهٔ مطلع سعدین است. این نسخه که فقط جلد اول مطلع سعدین را شامل است از روی نسخه اصلی نوشته شده به خط مؤلف به فاصله نسبتاً کوتاهی از طرف حبیب‌الله بن حسام در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ سبعین و تسع مائه استنساخ گردیده است. کتاب شامل دو قسمت می باشد. بخش اول از صفحهٔ یک الف شروع و در صفحه ۷ ب خاتمه می یابد و از ذکر ولادت و نسب سلطان ابوسعید بهادرخان بحث می کند و قسمت دوم که از صفحه ۸ الف شروع شده در صفحهٔ ۲۸۶ ب خاتمه می یابد شرح وقایع تاریخی ایران است و از صفحهٔ ۲۷۷ الف که جریان مرگ تیمور را به دست می‌دهد تا خاتمهٔ کتاب ذکر مراثی و حوادث مربوط به جریان عزاداری و بازماندگان تیمور است اینک مختصات این نسخه:

شروع: حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال...

ختام: نقلت من خط مؤلفه فی تاریخ شهر ربیع‌الثانی سنة سبعین و تسعمائه

نام مستنسخ: و اناالعبد اقل الانام حبیب‌الله بن حسام

قید تحریر مؤلف: و ذلک یوم الخمیس منتصف جمادی‌الاخری سنة احدی و سبعین و ثمانمائه. حرر المؤلف الفقیر الی الملک الخلاق الهادی عبدالرزاق ابن اسحق السمرقندی.

نسخهٔ ۲۱۲۵

این نسخه شامل دو جلد مطلع سعدین است. جلد اول آن از ابتدا تا انتها افتادگی ندارد و شروع و ختام آن عین نسخهٔ ۲۰۹۸ است. مقایسهٔ ۲۰ صفحه ازین نسخه با نسخهٔ

۲۰۹۸ نشان می‌دهد که این نسخه از شجرهٔ نسخهٔ ۲۰۹۸ می‌باشد و جز فرقهای کوچکی که مستنسخ در حاشیه ذکر کرده است اختلاف بزرگی وجود ندارد. تنها سطور هر صفحه درین نسخه از نسخهٔ ۲۰۹۸ بیشتر است به طوری که ۲۲ صفحه ازین نسخه مطابق است با ۲۷ صفحه نسخه ۲۰۹۸

مختصات جلد دوم مطلع سعدین نسخهٔ ۲۱۲۵: شروع صفحه ۲۴۱ الف ختام صفحه ۳۸۲

به نظر می‌آید که نسخهٔ ۲۰۹۸ یکی از نسخ مورد استفادهٔ مرحوم پروفسور محمد شفیع بوده است. زیرا هر چند وی به معرفی نسخ مورد استفادهٔ خود نپرداخته (و شاید آن را مانند فهارس و توضیحات برای جلد چهارم گذاشته) ولی در صفحهٔ ۱۴۴۱ در حاشیه، صورت خاتمه نسخهٔ «آ» را چنین به دست داده است: «تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ رجب عمت برکاته سنهٔ سبعین و تسعمایه بخط اقل الانام حبیب‌الله بن حسام غفر الله ذنوبهم و ستر عیوبهم بحق محمد وآله. نقلت من خط المؤلف.»

بدین ترتیب سه نسخه مورد استفادهٔ من در مقابلهٔ مطالب بوده است. نخست نسخه‌ای که از روی نسخهٔ آقای اسمعیل افشار برداشته بودم که آن را بدین جهت به رمز «ف» نشان داده‌ام و دیگر نسخت ۲۰۹۸ کتابخانه اسد افندی که رمز آن را «س» قرار دادم و سومین نسخهٔ ۵۱۲۵ که رمز آن به نام کوثری «ک» منظور گردید.

با این حال مطالب کتاب مطلع سعدین را با تواریخ دیگر مثل تاریخ مواهب الهیه و تاریخ آل مظفر محمود کتبی و تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و ذیل جامع التواریخ رشیدی و ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی و روضات الجنات فی تاریخ مدینهٔ هرات و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر مقابله کردم و جای جای، با همه احترازی که از حاشیه نویسی داشتم، آن جا که لازم به نظر می‌آمد، بر سبیل مقایسه، مطالب زیادی، از کتب مذکور نقل نمودم و همچنین حواشی نسخ سه گانه را نیز در حاشیه آوردم تا هم مطالب کاملتر و هم امانت بیشتر رعایت

شده باشد.

این کتاب قسمتی است از جلد اول مطلع سعدین یعنی از ابتدای کتاب تا حوادث سال ۷۷۲ که تیمور خویشاوند و رقیب خود امیر حسین نوهٔ امیر غزغن را از میان برداشت و خود به استقلال بر مسند سلطنت تکیه زد. از خداوند مسألت دارم که مرا در چاپ و نشر بقیهٔ کتاب نیز توفیق بخشد.

اکنون که این کتاب را به پیشگاه اهل نظر تقدیم می کنم، از ناتوانی و نادانی خود سخت شرمسارم و امیدوارم که بزرگان به چشم لطف و محبت در آن نظر کنند و از سهو و لغو آن کریمانه در گذرند و کمال سر محبت را در نظر آرند و از نقص و عیب آن چشم پوشند که دراز است ره مقصد و من نو سفرم.



تهران ۲۰ مرداد هزار و سیصد و پنجاه و سه شمسی

عبدالحسین نوائی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به نام خداوند جان آفرین

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبدء و مآل



بیت

حمد رزاقی است کاز یک رشحهٔ تقدیر او
پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید

پادشاهی عظم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود و مالک الملکی بهر برهانه که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین[1] بنی آدم از پرتو ماه موهبت او روی نمود. تاج و هاج خلافت را به گوهر و جعلنا کم خلائف فی الارض[2] مرصع گردانید و سریر سلطنت را به زیور [انور[3]] انامکناله فی الارض[4] ممکن و ملمع ساخته از ذروهٔ سدره بگذرانید[5] و به اقتضای حکمت کامله صدای خطبهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة[5] در گنبد سپهر انداخت و به امضای قدرت

---

۱. ف: سلاطین
۲. ثم جعلناکم (سورهٔ یونس ۱۴)
۳. س ندارد
٤. سورهٔ الکهف ۸۴
۵. سورهٔ البقره ۳۰

شامله نقد دولت آدمی را به رقم و لقد کرمنا بنی آدم[۱] محلی ساخت. جذبات آفتاب عنایت او ذرات ذریات انسان را در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل کرامت نمود و قطرات حضرات ایشان را از دریای اصطفا بر آورده عزت در بزرگ[۲] موهبت فرمود و از میامن آن جمع شمع [مجلس[۳]] رسالت و آفتاب فلک جلالت، گوهر درج نبوت، اختر برج فتوت، پیشوای زمرهٔ انبیاء، رهنمای فرقهٔ اصفیا

نظم[۴]

سلطان ملک فاتبعونی[۵] که ملک اوست کونین، جز به فقر نفرمود افتخار[۶]

محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم مهر ختم نبوت ارزانی داشت و عالم را در زیر نگین [دین[۷]] او در آورده علم تمکین او را به اوج علیین برافراشت.

نظم

خاتم و شاه رسل خسرو ملک تمکین خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین[۸]

فصیحی که چون تیغ زبان انا نبی بالسیف از نیام بیان برآورد [تمام فصحاء عرب و عجم را قوت ناطقه به ناکام در کام فرو شد. بلیغی که چون اشهب اناافصح العرب را از میدان بلاغت برانگیخت آبروی چابک سواران بلغا را][۹] با خاک برآمیخت.

---

۱. سورة الاسراء ۷۰
۲. س: عزت در بزرگی
۳. س ندارد.
۴. س: بیت
۵. اشاره است به آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله (سورة آل عمران ۳۳)
۶. اشاره است به حدیث نبوی: الفقر فخری.
۷. س ندارد
۸. بعد از بیت، س اضافه دارد [نثر]
۹. س: [تام فصحای عرب و عجم را]

بیت

چو تیغ[1] فصیح زبان برکشید   سر انداخت آن را کز او سر کشید
سمند بیانش چو جولان نمود   عنان بلاغت ز میدان ربود

[و درود نامعدود بر خلفاء جنود و حلفاء عهود و ضابطان حدود و حافظان عقود او باد.

بیت

اول آن چار یار شرع شعار   که چو ارکان عالم اند چهار

صدیق اول که فروغ صدق او جهان را چون صبح صادق روشن ساخت و فاروق اعدل که آفتاب عدل عالم افروزش ظلمت ظلم را از عرصهٔ جهان برانداخت[2]] و ذوالنورین که در برج شرف با نیرین[3] قرین بود و مهر سپهر ولایت که به منزلهٔ هارون در تقویت[4] نبوت ید بیضا نمود [صلوات الله و سلامه علیه][5]

اما بعد ناظمان در رابلاغت را وفاق است و راقمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که نصوص آیات و فصوص روایات موضوع آن فن شریف تواند بود فراید فواید و موابد عواید آن زیادت از آن است که به شیرین زبانی قلم و شکرفشانی رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف تحریر آن توان گفت

---

۱. س: چو تیغ فصیحش
۲. قسمت بین دو قلاب از نسخهٔ س ساقط است.
۳. ف: شرف نیرین قرین بود - منظور از ذوالنورین عثمان بن عفان است داماد پیغمبر اکرم به دو دختر.
٤. ف: نوبت
۵. چنین است در نسخهٔ ف - س: صلوات الله علیه، ک: رضوان الله علیهم.

نظم

آن که آن هم نواست و هم کهن است سخن است و در این سخن سخن است

و از این جاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و فکرت در این باب. لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب[1]

و حاوی این اوراق، المفتقر الی الله الهادی، عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما، در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی، در اثناء تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه، گاه گاه [مخاطر خاطر و سمیر ضمیر][2] می داشت و صورت این معنی بر لوح اندیشه می نگاشت که مؤلفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی در آن علم بدیع پرداخته آید[3] و به واسطهٔ عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار به هیچ وجه روی نمی نمود. از هر طرف باد مخالف می وزید و از هر گوشه گرد فتنه به آسمان می رسید. هر روز آتش جگرسوز اشتعال می یافت و هر زمان طوفان بلا بالا می گرفت.

نظم

احوال جهان ز فتنه یک سر چون طرهٔ دلبران مشمر

دهر از متکبران جبار در سلسلهٔ بلا گرفتار

هم لشکر فتنه فوج در فوج هم لجهٔ غصه موج در موج

خلایق در مضایق حیران و رعایا در زوایا سرگردان. همه دست نیاز به درگاه حضرت کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار بر زمین انکسار داشته مجموع به

۱. سورهٔ یوسف ۱۱۱

۲. س: مخاطر خاطر و سمیر ضمیر منیر - ف: بخاطر خطیر... - سمیر به معنای زمانه و روزگار و افسانه گوی است (منتهی الارب)

۳. ک: پرداخته آمده بود

مضمون ربنا و لاتحملنا ما لاطاقة لنا[1] به زبان گشاده اما باز همه بر امید نوید الله لطیف بعباده[2] به دلهای[3] فگار قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی به وجهی رخ نماید که از فروغ آن نور در عین عالم روشنی فزاید و ماه معدلت آسمانی به طلعتی برآید که از پرتو جهان افروز آن شب ظلمت نهاد بیداد به سر آید و طالع عالم مطرح اشعهٔ سعود شود و کواکب آمال و امانی در نطاق صعود مسعود گردد:

مصرع والمنة لله تعالی و تقدس

که عالمیان به میامن عدل و احسان در مساکن و اوطان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و جهانیان در مهاد امن و امان به کمال فراغت غنودند و فقیر حقیر را باز شعشعهٔ اندیشهٔ کتاب انشاء جلوه آغاز کرد و طوطی شکرین مقال قلم

مصرع به شیرین زبانی دهان باز کرد

و فکر بکر در آینهٔ خیال جمال نمود و ماه روی دلگشا از چهرهٔ جانفزا نقاب گشود. به این وجه که مؤلفی از مبدأ ولادت سلطان عالی شان، علاء السلطنة والدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادرخان انارالله تعالی برهانه، اعنی سنهٔ اربع و سبعمایه تا سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمائه، مرتب سازد و در ادای آن هر گونه سخن پردازد و احوال مملکت ایران و توران بل اکثر جهان به تفصیل و اجمال باز نماید. ماهی که به سان هلال چند سال در شبستان سواد و خیال می بود بدر صاحب کمال شده از افق مراد جمال نماید و غنچه ای که عمری در پردهٔ عزت روی پوشیده داشت چون گل صد برگ به هزار گونه حسن چهره گشاید. هر چند فصحای امصار و بلغای اعصار که به الماس بیان گوهر معانی سفته اند و در رمنثور و غرر منظوم چنانچه باید گفته این نقد مغشوش نزد ایشان

---

۱. سورة البقرة ۲۸۶

۲. سورة الشوری ۱۹

۳. ک - ف، س: دلهای نگار

چه رواج یابد و این دراهم معدود در چه شمار آید.

بیت

چه دستان سرایم من بوالهوس   که با عندلیبان شوم همنفس

با آن که

نظم

زمن قادر تران کاین جنس گفتند   به بازوی ملوک[1] این لعل سفتند

امارجا به کرم ولی النعم واثق است و صبح امل صادق که چون در این مؤلف سعی عاجزانه، نه مناسب مآثر اکابر زمانه، به تقدیم رسد و به زبان تقصیر تقریر افتد فروغ طلعت کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق آن در ممالک آفاق ساطع گردد.

[نظم

امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین   چو ماه چارده با طالع سعید برآید][2]

مأمول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آن که در این مجموع که به عقد عبارت نظام یافته و در سلک استعارت انتظام گرفته[3] به عین عنایت و نظر مردمی نگرند و چون بر سهو و نسیان که لازم انسان است وقوف یابند[4] به قلم در ربار و خامهٔ گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفا واصلح فأجره علی الله[4]

---

۱. ک: ملک

۲. س به جای عبارات بین دو قلاب [ع چو ماه چارده...]

۳. س: نگرفته - ک: مگرفته

٤. الشوری ۴۱

بیت

یاد باد آن که به‌اصلاح شمامی شد راست　　نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

تاکسوت اعمالشان به طراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه[1] مطرز گردد.

نظم

بپوش اگر به خطائی رسی و طعنه مزن　　که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود

در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش　　ممر او همه بر خط استوا نبود.

بصرنا الله تعالی بعیوب انفسنا و یسرلنا مایحب و یرضی ان الله بصیر بالعباد. منه المبدء و الیه المعاد.

الهی در این نامهٔ مناهی، بل در تمام این هنگامهٔ ملاهی و بی‌راهی، با کلام صدق تو گستاخی نموده‌ام و می‌دانم که نادانی کرده‌ام. ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روا نیت که این نقصان کامل را از من ناقص به کمال کرم خویش تجاوز فرمای.

نظم

الهی بر من نادان ببخشای　　به تحقیق طریقم راه بنمای

طلوع نیر دیباچه و [لمعه‌ای از انوار[2]] سخن[3]

دبیر تقدیر و هو علی کل شی قدیر[3] که فتح باب ایجاد و نصب لواء تکوین فرمود و رفعت ایوان آسمان و بسطت عرضه زمین نمود مراد و مقصود آفتاب طلعت عالم

---

۱. سورة الزمر ۱۸
۲. س: لمعه انوار - ف: لعمه از
۳. سورة البقرة ۲۰

افروز انسان بود که از مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی [۱] تابان است و در اوج کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی در جولان.

نظم

جهان چنان ز فروغ رخ تو تابان است کاز آن نشاط مه و مهر پای کوبان است

گلبرگ چهرهٔ اختصاصش به گلگونهٔ یحبهم و یحبونه [۲] چنان افروخته که عابدان هزار ساله سپندوار بر آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین [۳] سوخته و چون پرتو آفتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان و فروغ ضمیر منیر ایشان نور دیباچهٔ نطق برافروخت و دولت عنایت لم یزلی تشریف تعظم و تکرم و صورکم فاحسن صورکم [۴] بر قامت قابلیتشان دوخت، گوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت و سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت. هیچ درجتی اختر آدمی را رفیع تر از دقایق سخن و درجات آن نیامد و هیچ درختی چمن مردمی را نامی تر از سخن گرامی در بر نیامده. نفس ناطقه به حسن تقدیر و لطف حدیث دلپذیر، فیلسوف عقل را کار فرماید و هنگام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید.

نظم

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

قالب انسان قابل قبول او شاید و زبان قائل ایشان لایق حصول تکلیم او باید و سخن آفتابی است نورانی و انوار و لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب لامع انسانی و به

---

۱. سورة الحجر ۲۹، سورة ص ۷۲
۲. سورة الاعراف ۱۲
۳. سورة المائده ۵۴
۴. سوره المؤمن ۶۴ - ک: تعظم و تکرم و صورکم برقامت.

انارت مشاعل دلایل واضح است و به اضاءت قنادیل اقاویل لایح که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای مأوای انسانی، نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید و از اول و آخر هر غایب و حاضر کماهی آگاهی یابد سخن است که فروغ نیر دانش پر توش بر هست و نیست یکسان تابد و نزدیک و دور و مکشوف و مستور، بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم در میزان زبان متقابلان یابد.

نظم

نوری که به هست و نیست تابد سخن است　　ابری که به فوق و تحت بارد سخن است
آن دوحهٔ فرخنده که هر شاخ از او　　هر لحظه هزار میوه آرد سخن است

و نزدیک دوراندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده‌اند تعبیر از حقیقت انسان به نفس ناطقه نموده‌اند.

نظم

زهی حکیم که ما را شرف به ناطقه داد　　به روی ما ز سخن باب علم و عقل گشاد

و گوهر عالم‌افروز که انسان عبارت از آن است، سر رشتهٔ حدیثی است که سلک[1] سخن بر بستهٔ آن است و آن امری است که جز آمر مطلق نداند و پیر دهر[2] در تدبیر و تعبیر آن حیران ماند.[3]

نظم

چو روح سخن از فتوح خداست　　قل الروح من امر ربی[3] گواست

۱. ف: در سلک
۲. ک - ف: پیر دبیر - شاید هم: هر دبیر
۳. سورة الاسراء ۸۵

و متبحران بحار علوم[1] دانند که دریای دانش را گذر بر معبر عبارت است و حکایت غواصان که در شاهوار از قعر بحر بر می‌آورند به همین سخن اشارت. چه گوهر علم اگر به زیور سخن نیاراید چگونه از خلوتگاه ذهن به جلوه گاه دهن آید و بکر فکر تا به آن آئینه روی ننماید از حجاب نقاب به چه وسیله و حیله چهره گشاید و وحی حی لایموت، که مظهر آثار و مطلع انوار ملکوت همان تواند بود آفتاب سعادت انتساب آن از افق سخن طلوع نمود. رموز ربانی و مخدرات معانی را اگر حیله‌ای شایسته‌تر و تجلیه‌ای بایسته‌تر از سخن بودی، آرایندهٔ صور آن معانی را به آن تحلی تجلی فرمودی.

نظم

به بحر علم الهی سخن به از دراست[2] سخن شناس مبادا که ارتیاب آرد
بدین محیط از آن آشنائیش دادند که تا جواهر معنی به روی آب آرد

و سخن که از فروغ آفتاب ربانی تابد، به حسب مشاعر انسانی من حیث الصورة، به دو وجه صورت ظهور یابد. ابصر به واسمع[3]. گاه شیرین صفت بر شبدیز خط [سواد[4]] سوار شود.

مصرع همچو ماهی کاو فشاند نور در شبهای تار

مکتوب اولی الایدی و الابصار[5] به نظر دیده وران من ابصر فلنفسه[6] درآید و گاه سلیمان‌آسا بر باد پای تموج نمای هوا هر طرف روان گردد.

مصرع همچو برگ گل که او را می برد باد بهار

---

۱. ک: عالم
۲. ک، س: دری است
۳. سورة الکهف ۲۶
۴. س ندارد
۵. قسمتی از آیهٔ واذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب اولی الایدی و الابصار. (سورة ص ۴۵)
۶. سورة الانعام ۱۰۴

پیام اهل دل به حاضران محفل او القی السمع و هوشهید [1] ابلاغ و ارسال نماید و اول را مظهر کتابی خوانند و ثانی را مظهر کلامی دانند و به حسب هر یک از این دو مظهر یعنی سمع و بصر، سخن را بل اصول و ارکان او [را که حروف نورانی و ظروف [2]] معانی است هزاران صور غیر مکرر معین و مقرر می شود.

نظم

در هر آیینه روی دیگر گون — می نماید جمال او هر دم

و به مقتضای قابلیت هر آینه در هر آینه صورتی دیگر نماید و هر جا جمال او در جلوه آید به حسن دلفریب جان فزاید.



نظم

صد هزار آیینه دارد شاهد مهروی من — رو به هر آیینه کارد جان در او پیدا شود

و در آن مقام که زمزمهٔ آواز در ساز الفاظ به نغمهٔ زیر و بم آهنگ عود سخن سازد و ملایم طباع اهل بلاغ و سماع در هر پرده راه دیگر نوازد، هر آینه از صدای نغمات دلگشا و از هوای نقرات روح افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال و جواب بهره ور و کامیاب شوند. اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمهٔ حیات عذب فرات ننوشد و حسن کلام حلهٔ کحلی فام ارقام که قباء [3] بقا و ثبات اوست نپوشد، پرتو انوار آفتاب آثارش بر پیشگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار و اقطار نتابد و مقاصد و معاهد در هر زمان و مکان به هر زبان کسی در نیابد و هر گاه مصباح معانی در زجاجهٔ الفاظ نورانی فروغ گیرد هر آینه به تمادی روزگار از انوار انظار و افکار اولی البصایر و

---

۱. سورهٔ ق ۳۷
۲. ک: [مرا که حروف]
۳. ف: فنا

الابصار لمعهٔ عالم‌افروز نور علی نور[1] وضوح و ظهور پذیرد.

مصرع اول بود مقام کلام و دوم کتاب

و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوط است به شعور و اشعار

مصرع بی سخن بی سخن میسر نیست

نظم

خط هر اندیشه که پیوسته‌اند　　بر پر مرغان سخن بسته‌اند

بی سخن آوازهٔ عالم نبود　　این همه گفتند و سخن کم نبود

ناشران غرر منثور پایهٔ نثر را از نثره[2] گذرانیده صیت طنطنهٔ ان من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان در منظوم رتبهٔ شعر به شعری[3] رسانیده و لواء اعتلاء ان من الشعر لحکمة بر ذروهٔ عرش افتخار برافراخته‌اند.

نظم

بلبل عرشند سخن پروران　　باز چه مانند به این دیگران

و سخنوران به عبارات دلاویز و هنرپروران به استعارات سحرانگیز در تدوین مؤلفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده‌اند و ابواب امتنان بر ارباب معانی و بیان گشوده لطافت عبارت به جائی رسانیده‌اند

مصرع که قوت بشری عاجز است از ادراکش

و مهارت کتابت به آن جا انجامیده

---

۱. سورة النور ۲۵

۲. نثره معانی مختلف دارد و از آن جمله است «نام دوستاره از منازل قمر» (منتهی الارب)

۳. ستاره بسیار روشنی که در آخر تابستان اول شب بر آسمان نمایان می گردد و آن را شعرای یمانی نیز گویند در مقابل شعرای شامی که نورش کمتر است.

مصرع که خامهٔ نامهٔ آن را رقم نیارد زد.

و اوج ارتفاع آن دو مظهر کثیر انتفاع چنان عالی است و بدان سان متعالی که بلندرایان رفیع جناب و مشکل گشایان مغلقات ابواب و انظار افکار عظمای حکما و عقول فحول اذکیای علما در سیاق این کلام و مساق این مقام معترف‌اند به قصور و تقصیر و عاجزند از تحریر و تقریر و الله اعلم بما فی الضمیر لیس کمثله شئی و هو السمیع البصیر [۱] و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنائی داد و از غیث غیب لآلی آبدار چون ادرار مدرار در جیب و دست رقم افتاد [۲] چندان باران [۳] از سحائب مواهب در چمن سخن نزول نمود که رشحات آن قطرات بوستان هر داستان همیشه تازه و خرم به سان باغ ارم خواهد بود و هنوز آتش طبع چون برق می درخشد و هر ساعت نوید فتح الباب دیگر می بخشد. اگر سیرابان باران لطائف از مدرار بسیار تنگ نیایند غنچهای سر به مهر که چون لعبتان خندان در پردهٔ [دل] [۴] خیال بازی می کنند بی بازی خیال چون گل از پرده بیرون آیند و به نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار از پرتو آن منور گردد.

مصرع امید بخشش بسیار باشد از وهاب

معلوم گل بویان حدایق دقایق باد که در این گلزار لطایف هوای انشا که چون غنچه در دلها گره بسته بود، هر طرف به وجهی دیگر روی نمود. گاه چون صد برگ به

---

۱. سورة الشوری ۱۱

۲. غیث به معنای باران است و مدرار (کسر میم و سکون دال) به معنای ریزان. ادرار در لغت به معنای بسیار شیر شدن و شیر دادن ناقه و در اصطلاح به معنای کمک خرج و وظیفهٔ مستمر است چنان که سعدی گوید:

مــرا در نــظــامــیــه ادرار بــود　　　شب و روز تـلـقـیـن و تـکـرار بـود

۳. س: افتاد چندان که – ف: و چندان باران.

۴. س ندارد

گونه گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر سرزمین، به رنگ دیگر برآید و فواید سخن در سلک انتظام به تعدد اقسام سرانجام یابد و نور ظهور او در هر روزن به فروغ دیگر تابد. چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و هر یک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبایع نماید و به موجب و لکل وجهة هو مولیها [1] قبلهٔ هر طایفه سویی باشد و محراب هر جماعت طاق ابرویی. بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهرهٔ کلام را به آن زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصهٔ وسیع باید به چندین خطوهٔ معدود بازآید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار مضمار گفتار بی اختیار فرو ماند.

مصرع درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی

و جمعی سخن عذب و حدیث رطب می سازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند.

مصرع مانند شکری که چکد [2] از نی قلم

و طایفه‌ای گرد سخن مطبوع طوفی نمایند و مؤلف خویش را به صنایع مختلف آرایند.

مصرع وین بد نبود اگر همه نیک آید

و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف آبدار کشند نه در رقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند. گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع کنند. گاه درین شیوه شروعی و گاه درین شیمه و لوعی. از هر نسیمی شمیمی و از هر تویی بویی، تا آب روی سخن در پای صنعت نریزد و حدیث چون در آبدار با خس و خاشاک نیامیزد.

---

۱. البقرة ۱۴۷

۲. ف، ک: چکید

مصرع وین سخن خوبتر از قطرهٔ باران باشد

نظم

دیباچه شد تمام و قلم یافت کام از او   شیرین حکایتی که سخن راست نام او

باعث بر تهذیب دیباچه و ترتیب کتاب

صبح[۱] نوروز که بهار عالم‌افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای بهار، به هوای اعتدال لیل و نهار، اعجاز نفس مسیحا و احیاء دم عیسی می‌نمود.



نظم

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک   به باد داد همه معجزات عیسی را

باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین پیام روح می‌داد و در اطراف باغ و بساتین دست لطف درهای بهشت می‌گشاد. شمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص آورده.

مصرع تمایل[۲] قد جانان به یاد می‌آورد.

و صبا سر زلف بنفشه را تاب داده

مصرع زچین سنبل مشکین او خبر می‌داد

خوبان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامه‌های زنگاری پوشیده و گل رخان تازه روی لاله و سمن از شیشهای سحاب جامهای گلناری نوشیده. آتش عارض گل از

---

۱. س: در صبح
۲. ک: تأمل – ف: شمایل

دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل بر نالهٔ زار عندلیب سوخته. ارغنون مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ عود قمری و چنگ هزار دستان ساخته. آب زلال خاک چمن را آبی به روی کار آورد و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مشک تتاری برده. سغد سمرقند و شعب بوان فارس از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات دارالسلطنهٔ هرات فسرده و ابلهٔ بصره و غوطهٔ دمشق[1] از سلاست انهار و حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده[2]. درختانش در تصحیح شجرهٔ انتساب انتما به اصول طوبی و سدرةالمنتهی رسانیده و به نوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء[2] سر ارتفاع و اعتلا از ایوان کیوان گذرانیده بود و مقارن این حال موکب همایون فال سلطان انجمن پرتو التفات بر کاخ سپهسالار طارم پنجم انداخت و باز به طلعت جهان‌آرا بیت شرف مشرف ساخت.

مصرع خسرو انجم مشرف ساخت ایوان حمل

باد صبا همان دم به طریق فراشی برخاست و ابر نیسان خوبان بوستان را به زیور در و گوهر بیاراست و در صحن چمن چندان در آبدار نثار کرد که از وفور گوهر منثور[3] دامن گلزار گران بار شد.

نظم

بهار در و گهر می‌کشد به دامن ابر   که پیش مقدم سلطان گل نثار کنند

عرصهٔ بساتین از طلوع هرگونه ریاحین چون سپهر برین به کواکب ثواقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعری طالع

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ افشار آمده: جنات‌الدنیا اربعة: سغد سمرقند و شعب بوان فارس و ابلهٔ بصره و غوطهٔ دمشق.

۲. سورهٔ ابرهیم ۲۴

۳. ک: مستور

نظم

چمن مگر سرطان شد که شاخش نسترنش　　طلوع داد به یک شب هزار شعری را

و در صبحی چنین تازه و خرم، بلبل سحر خیز قلم که همدم شبهای سودا[1] است و بوستان هر داستان را از گلبانگ صفیر و آهنگ بم و زیر او هزار گونه برگ و نواست گلهای جانی از شجرهٔ طیبهٔ سخن برچیده بود و آن گل دسته را که ثمرهٔ دوحهٔ جوانی است بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز می گردانید و دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه آغاز می کرد. گاه به انشاد به سان مرغان گلستان فریاد و فغان برآورده نغمه‌های دلاویز می انگیخت و گاه به انشاء چون ابر بهار درهای آبدار بر گلزار اوراق به سخنهای طرب انگیز فرو می ریخت. در اثنای انشاد و انشا، دوستی مردم دیده، به سان مردم دیده، چون نور به چشم خانه در آمد. مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید و آن دوست از بنان و بیان پرسید که:

نظم

خضر صفت قلمت از چه شد به تاریکی　　چو بودش آب حیات از بیان تو حاصل

قلم دو زبان به هر زبان جواب چو آب روان باز داد که در بحری غوطه خورده‌ام که هر قطره از آن دری است و [هر در از آن گردابی].[2] بار دیگر آن یار جانی به زبان مهربانی[3] قلم گهر رقم را گفت می دانم که لآلی منظوم از بحور علوم برآورده‌ای[4] و جواهر منثور به تیشهٔ اندیشه از کان خیال[4] بیرون آورده. اکنون هر دری مکنون در

۱. ایضاً: سواد
۲. س: و هر دری کردانی
۳. ف: ۲ مهربان
۴. س: جنان

درجی درج کن و هر جوهر منور[۱] در خزانه خزان.

مصرع کان عقود منفصم[۲] آن به که یابند انتظام

چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهرود عمر و حیات جریان نخواهد نمود. که داند که این روزگار تا آخر کار، بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این دهر محتال[۳] بر چه حال خواهد بود.

نظم

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف   که فرصت عزیز است و الوقت سیف

نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن مملکت دل منور شد.



نظم

پند او بس که بر دل آمد راست   چون الف در میان جان بنشست

و چون قلم مشکین رقم بوی برد که آن دوست همدم سخنی به زبان هوا خواهی می گوید، سخن او را در هوا گرفت و هر جا ورقی پریشان بود غنچه‌وار فراهم آورده چون دفتر گل بر هم بست و گل دسته‌ای ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم آن معطر باشد.

نظم

مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو   که هر یک نافه‌ای پر مشک اذفر بود بی آهو

---

۱. س: منثور
۲. ک: منتظم – ف: منعصم – انفصام به معنای شکسته شدن و بریده شدن (منتهی الارب)
۳. س. ک: مختال – مختال به معنای متکبر و خودپسند است و محتال به معنای حیله گر.

و تشبیبات و مقدمات که پیش از این به ریختن خون جگر و پختن سودا و گداختن سویدا خامهٔ عنبرین شمامه سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه‌ای زیباتر از دیبا بیار است و هر چند خواست که رخسار آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هرجا نقشی باریکتر از موی در سر قلم سخنگوی آمد و دقت زیادت شد و مأمول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی به انوار معانی روشن دارند آن که صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و آفتاب عبارت در حضرتشان به طلعتی برآید که ستاره صفت با فروغ آن نتابد و نپاید.

مصرع جائی که آفتاب برآید ستاره چیست

تطویل دیباچه اگر از عمر دراز خوشتر آید، اما درازای عمر نیز چندان نمی‌باید که از زیستن ملالت افزاید.

مصرع عمر آن به که درازی به ملالت نکشد.

و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع به علم تاریخ مایل است، خاصه وقایعی که قریب‌العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن نتافته، اکابر انام و صنادید ایام و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل این مؤلف نمودند، به نقل و تحویل آن رغبت فرمود و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق[1] جناب فضیلت مآب و سیادت انتساب، معزالملة والدین مولانا شیخ حسین مد ظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و به ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال با[2] جناب ستوده خصال، کمال اخلاص به جمال اختصاص آراسته بود، قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود. امید به کرم الهی آن است که نسیم عنایت پرده از چهرهٔ

---

۱. ف: شایق
۲. ف: سی سال از

این غنچهٔ نورسته گشاید تا از مشاهدهٔ طلعت آن خواطر خوش طبعان جهان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول و عز اقبال یابد تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد و الراجی من الکریم لا یخیب انه یسمع و یجیب [والسلم].[۱]



۱. س ندارد – ک از انه یسمع را دیگر ندارد

داستان سلطان سعید علاء الدنیا والدین

سلطان ابوسعید بهادرخان انارالله برهانه بر دو قسم است:

قسم اول:

در ذکر ولادت و نسب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت

ولادت سلطان ابوسعید بن الجایتوی بن ارغون بن ابقاخان بن هولاگوخان ابن تولوی خان بن چنگیزخان در شب چهارشنبه هشتم شهر ذی‌قعده سنهٔ اربع و سبعمائهٔ هلالی به طالع حوت به مقام تورقوی از بلاد آذربایجان بود [1] و در روز هفتم آن در گرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج و خاتونش اوغول قندی نهادند و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت بر درگاه امیر سونج جمع آمدند و چنانچه آئین مغول است، در خوبتر ساعتی شهزاده را بر اسب دولت سوار کردند و روی اسب به جانب مشرق کرده قدحی قمیز در یال و کفل اسب پاشیدند و شهزاده را در آن سال امراض مختلفه از آبله و غیر آن طاری شد و حق تعالی شفا بخشید.

---

۱. مادرش حاجی خاتون بود چهارمین زن اولجایتو. (تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشانی ص ۷)

اما خواتین اول شهرزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حبالهٔ شهزاده بسطام بود [۱] و بعد از فوت بسطام، الجایتو سلطان از غایت اهتمام که به آن خاتون داشت، به وقتی که سلطان ابوسعید را به خراسان می فرستاد، هم در طفولیت آن خاتون را به عقد شرعی به فرزند داد.

دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوس و محبوبه و مطلوبهٔ سلطان بود و شرح خواستن و بیرون آوردن او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین گورکان خواهد آمد ان شاء الله.

دیگر دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه ابن چوپان مذکور اکه در ایام پدرش خواسته بود و بدان [۲] میل بسیار داشت.

دیگر عادلشاه [۳] خاتون دختر توکل بن امیر ایسن قتلغ و در آن زمان به حسن او نشان نمی داده‌اند.

دیگر هر قداق دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود.

سلطان الجایتو، در شهور سنهٔ ثلاث عشر و سبعمائه، سلطان ابوسعید را امیر سونج اتابک ساخته به خراسان روان ساخت و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شهزاده فرستند و به راه و رسم پدران مقرر باشند و دیوانیان مایحتاج شهزاده از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب و غیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده بود نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و اسبان و شتران و آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعت مسعود اختیار کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی

---

۱. بسطام فرزند اولجایتو بود که بیش از دوازده سال عمر نیافت. (رک: ذیل جامع التواریخ ص ۷۰)
۲. س: وبدو
۳. ک: عاشاء

شهزاده در پیش اردوی سلطان زدند و از پشته‌ای بلند نظاره کرده وی را طوی معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده را به عواطف پادشانه مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا می‌دانم و وثوق تمام به جانب تو دارم. فرزند دلبند خود و فرزندان ارکان دولت را به تو می سپارم. می باید که وظیفهٔ خدمت و شفقت مرعی داری و ایشان نیز از فرمودهٔ تو بیرون نروند و تو مبادا که مغرور شوی که من پادشاه پرورده‌ام و شهزاده می پرورم و از تو حرکات ناواجب که موجب خلل ملک و دولت باشد به ظهور آید و در معرض بازخواست آیی و من هیچ محابا نکنم. امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز کنم. عنایت پادشاه مرا به این مرتبه رسانیده است. اگر خلاف حکم و یاساق و رزم به شمشیر بگذرم.

القصه به املی فسیح و دولت قوی روان شدند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کردند و قشلاق در سلطان دوین و لشکر خراسان که با یاساول و امیر علی قوشجی به جنگ شاهزاده کپک رفته بودند به قدوم میمون شاهزاده مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد به مراد رسیدند.

سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف‌الدین خطاط شیرازی به تعلیم خط شهزاده عازم خراسان شود و مشارالیه چون به خدمت رسید به انواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده پیاده به مکتب رفتی و استاد را از قیام منع فرمودی و بر نوشتن خط مداومت نمودی چنان که به اندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحی که به خط اشرف نوشته بود پیش سلطان اولجایتو بردند و سلطان شادمان شده آن لوح را به اردوها و خانه‌های ارکان دولت رسانیده نثارها کردند و حامل لوح را صله‌ها دادند و شهزاده سه سال و کسری در خراسان به امور سلطنت قیام نمود و اهل خراسان در آن ایام به فراغ و رفاهیت حال گذرانیدند و الحمدلله رب‌العالمین.

حکایت رسیدن خبر واقعهٔ اولجایتو سلطان به سلطان ابوسعید بهادرخان

سلطان اولجایتو را به واسطهٔ بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نمود و به استصواب اطبا احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده به حمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون غاز و کباب تناول نمود و معدهٔ ضعیف از هضم عاجز شده به هیضه و تخمه مؤدی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف شد و مولانا جلال‌الدین موصلی به معالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض مبالغه نمود تا مواد واجب‌الدفع مستحکم شد و طبیعت که به طول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان ۷۱۶ از بارگاه و ایوان به ریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور به فرح سرای سرور ارتحال نمود [1]

مصرع او نیز چنان رفت که رفتند بسی [2]

مدت عمر او سی و شش سال. حمدالله مستوفی می گوید:

رباعی

از هفتصد و شانزده چونه ماه گذشت　　از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشت　　آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت [3]

---

۱. طبق مندرجات ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، اولجایتو پس از بازگشت از شکار دچار «مرضی صعب» گردید و «اسهالی دموی» پیدا شد. در تاریخ «وصاف نیز آمده که پس از بیست روز که در شکار ساغر می‌زد و تخجیر می‌افکند» در عشر آخر شعبان بازگشت و پس از مراجعت به درد مفاصل و اسهال خونی مبتلا گردید.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف:

روز شنبه احتراق زهره صبح عید فطر　　شاه شرق (و) غرب شد از مسند شاهی بری
چون ز تخت ملک سوی تختهٔ تابوت شد　　هفتصد و ده بود و شش از هجرت پیغمبری
دور چرخ چنبری تاج از سر سلطان ربود　　«ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری»

۳. تاریخ گزیده به تصحیح و اهتمام عبدالحسین نوائی ص ۶۱۰

فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد، اندیشه‌مند شدند که اگر در غیبت شهزاده واقعه‌ای حادث گردد، به واسطهٔ بعد مسافت، آتش فتنه بالا گیرد و مصلحت چنان دیدند که شهزاده را به حکم یرلیغ طلب دارند. اگر سلطان صحت یابد به عیادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت، پیش از وقوع فتن، ممکن بود. بر این اتفاق، معتبری را روان ساختند و متعاقب ایلچیان می‌رفتند. شهزاده در مازندران بود و امیر سونج در رادکان و مسافت میانشان دور و نزدیکان شهزاده گماشتگان امیر سونج بودند و بی حضور او حرکت شهزاده متعذر.

چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده متواتر ایلچی می‌رسد، فهم کرد که امرا و وزرا می‌خواهند که شهزاده را تنها به اردو رسانند تا اگر قضیه‌ای واقع شود جانب شهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده. امیر سونج مانع حرکت شهزاده شده خبر واقعه رسید و سونج از رادکان به مازندران رفت و رای او بر آن قرار گرفت که چون در ملک وارثی دیگر نیست چندان که دیرتر رویم کار مستحکم‌تر باشد و استقلال من زیادت گردد و بنابر آن در توجه تأنی می‌نمود و چون ارکان دولت از عزا فارغ شدند هر یک فرزندی و برادری به استقبال فرستادند و در حدود بسطام به اردوی شهزاده رسیدند و بیلکها رسانیدند و چون امیر سونج دبر می‌آمد ارکان ملک در اردوی پادشاه مرحوم به جانب امیر چوپان، که رکن اشد و باب احد دولت بود، التجا نمودند.

چون رایت همایون شهزاده به ساری قمیش ولایت ری رسید، امرا حاضر شده خبر واقع رسانیدند و آیین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه گشتند و ارکان دولت دو گروه بودند: بعضی به امیر سونج متعلق شدند و جمعی به ذیل دولت امیر چوپان متمسک گشتند و قرب سه ماه از طرفین به ترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر مشغول بودند. عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگر چه پیش ازین

محافظت شهزاده در اهتمام من بود، امروز که نهال دولتش بالا کشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضای آن می کند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم. بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده مقصور سازیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است. اگر من در منصب امیر الامرایی با او مخالفت نمایم در مبدأ دولت و غرهٔ سلطنت مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و به مقابله و مقاتله انجامد. او را تقدیم می کنم [تا این فتنه‌ها واقع نشود][۱]. خواص او بر این سخنان آفرین کردند. امیر سونج در حضرت شهزاده عرضه داشت که هر چند به موجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم امرا والوس به من می رسد، از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت به اختیار ز سر آن می گذرم و ملازمت پایهٔ سریر اعلی بر همه اختیار می کنم. اگر به موجب حکم یرلیغ [سلطان سعید][۱] امیر الامرائی و پیشوایی ما همه بر امیر چوپان مقرر باشد حکم شهزادهٔ جهان راست. شهزاده را این معنی به غایت پسندیده آمد و بر امیر سونج آفرین کرد. چه شهزاده از کمال کیاست و فراست می دانست که غیر[۲] این صورت موجب فتنه و فساد است. رایها بر این قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای خراسان در وهلهٔ اولی صورت نزاعی می نمود. اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک[۳] بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثاً و اکتساباً از آن شهزاده ابو سعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه بیرون آمده تا صاین قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامه‌ها[۳] و اسلحهٔ سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده می گریستند و آیین عزا ساز داده راه نزاع پاک کردند و به سلطانیه در آمده آش عزا دادند

---

۱. س ندارد

۲. ک – س. غیر از این صورت

۳. س: مملکه

و رسوم تعزیت به آخر رسانیده و جامه[1] ها بدل ساختند و به عیش و طرب اشتغال نموده جهان جوانی از سر گرفت.

نظم

چنین است رسم سرای سرور یکی روز ماتم دگر روز سور

قسم دوم

در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او
وقایع سنهٔ سبع عشر و سبعمائه

چون شهزاده ابوسعید، به طالع سعد از مطلع[2] خراسان، آفتاب مانند بر سمند گردون حرکت به مقر ملک رسید به اتفاق امرای بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد و تقاویم

مصرع سطرلاب سنجان موزون قیاس

ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس کند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت برفراز تخت سپهر رفعت برآمد.

نظم

ای چرخ را ز پایهٔ تخت تو ارتفاع خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع

بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار به زر و گوهر توانگر شدند

---

۱. این کلمه و کلمات مشابه آن همه جا در نسخ به صورت «جامها» آمده ولی ما بدین صورت آوردیم تا با کلمات دیگر مثل «جام‌ها» اشتباه نشود.
۲. ک: مطلع

نظم

بساط از در و گوهر شد بدان سان که گفتی مهر و مه گشتند رخشان

و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال حسن و تزیین بر طرف شمال نشسته بودند و عظماء امرا در مقام عبودیت چشم و گوش بر مرصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چندان که مدّ بصر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدنشان حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب نوای خوشدلی تا ذروهٔ زهره ساز داده بدین سان سه روز داد از عیش صافی و انصاف از زمانهٔ جافی ستدند و دادند و شاهزاده اوایل صفر سنهٔ ۷۱۷ در قروق سلطانیه بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و در آن وقت سن مبارکش به دوازده رسیده بود و او را علاء الدنیا والدین سلطان ابوسعید خان نوشتند.

چون بر سریر سلطنت ممکن شد، بر شیوهٔ عم و پدر، رسم عدل گستری در بنده پروری آغاز نهاد. اول حکم یرلیغ در اطراف و اکناف ممالک روان گردانید که احکام سلطان[1] برقرار است. باید که جمهور خلایق مطمئن باشند و حکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت[2] امیر چوپان نهاد و خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه را برقرار وزارت داد و امیر چوپان در امارت ملک ایران به غایت تمکن یافت و چون پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت، امیر چوپان حل و عقد امور ممالک را مخصوص جانب خود ساخت. امیر ایرنجین را امارت دیار بکر داد و امیر سوتای را به جانب ارامنه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تیمور

---

۱. ف: سلاطین - اما در حاشیه به عنوان تصحیح نوشته، سلطان
۲. ایضا: کافی

تاش ابن امیر چوپان عزیمت روم[۱] فرمود و خواجه رشیدالدین پسر مهتر خود خواجه جلال‌الدین را به ضبط اموال ولایت روم ملازم تیمور تاش تعیین نمود و امیر ایسن قتلغ را که رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و بکتوت که به وقت واقعهٔ اولجایتو سلطان، امیر یساول را به قتل آورده بودند، به خراسان روان فرمود.

حکایت قتل امیر یساول

چون خبر واقعهٔ سلطان اولجایتو به خراسان رسید، شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرد و این را با بکتوت پسر اولدو نویان در میان نهاد. او گفت تدبیری می باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او، کسی [را با ما مجال جدال نباشد][۲] و در خفیه به تدبیر کار مشغول شدند. امیر یساول، به اسم آنکه شهزاده یسور را طوی می کنم، مالی خطیر در خراسان توجیه کرد به قرار آن که به یک هفته به خزانه رسانند و پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و روز عید اضحی سنهٔ ۷۱۶[۳] پنجاه سوار به هرات آمدند و به زخم چماق مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه را نقد کردند و در تمام خراسان انواع بیداد کرده رعایا زبان به نفرین او گشادند. شهزاده یسور و بکتوت گفتند طوی یساول مشتمل بر مکراست. پیش از آن که او چاشت دهد او را شام می باید خورانید. امیر یساول در خانهٔ بکتوت بود به عشرت مشغول که خبر به او رسید که جمعی مردم او را گرفتند.[۴] او به رسم طواف از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده یسور تمام جهات یساول را غارت فرمود. امیر یساول از هرات چون برق گذشته، در حدود جام[۴]، مبارکشاه بوجایی با پنجاه سوار به او رسید و

---

۱. منظور آسیای صغیر، کشور ترکیهٔ امروزی است
۲. س، ک: [با ما مجال جدال ندارد.]
۳. رقم در نسخهٔ س نیست
۴. س: شام

با یساول سی سوار بود. محاربت کردند. فغان مظلومان خراسان کار کرده یساول به قتل آمد و شهزاده یسور تمکن یافت و بعد از این قضایا[۱] امیر ایسن قتلغ به خراسان رسید و امیر بکتوت از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان نمود که یساول قصد شهزاده یسور کرد و به آن سبب کشته شد و عهدنامهٔ شهزاده یسور پیش سلطان ابوسعید خان فرستادند و از آن طرف نیز معاهدت رفت.[۲]

حکایت مخالفت وزرا و شهادت خواجه رشیدالدین[۳] طاب ثراه

میان وزرا، خواجه رشیدالدین و خواجه تاج‌الدین علیشاه، از زمان سلطان اولجایتو باز، منازعت قایم بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی. در این ایام که سلطان ابوسعید پادشاه شد و پسر خواجه رشید، شمس‌الدین عبداللطیف، ملازم شهزاده به خراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه آمد، خواجه علیشاه از این معنی مستشعر شد. در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کند و میسر نمی‌شد و مواد نزاع ازدیاد می‌یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند. چه پیش هر کدام تردد می‌کردند دیگری می‌رنجید. جمعی خواجه رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش می‌کنیم. رخصت نداد و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید.[۴] عمال گفتند ما را از خواجه رشید کاری نمی‌گشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داد و مزاج همه را بر خواجه

---

۱. ف: قضا

۲. در خصوص این عهدنامه‌ها رجوع شود به ذیل جامع‌التواریخ صفحات ۸۰ تا ۸۴

۳. ف: خواجه رشید

٤. ذیل جامع‌التواریخ رشیدی: «گفتند اگر شما را رخصت می‌دهند تا با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و خیانت او را روشن گردانیم. خواجه رشید پس از تأمل بسیار در جواب گفت که مردی بزرگ است. قصد او نشاید کرد. من او را نصیحت کنم تا رضای شما بجوید...» به تصحیح دکتر خانبا بیانی ص ۷۷

رشید متغیر گردانید و خواجه رشید عزل شده از سلطانیه به تبریز رفت،آخر رجب سنهٔ ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید راضی نبود. اما مرض صعب داشت[۱] و به همان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود، به محول بغداد، وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج بسیار گریست و به نفس شریف به دیدن اخلاف او رفت.

وقایع سنه ثمان عشر و سبعمائه

چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود، امیر چوپان نزدیک به تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو در این ملک چون ملح در طعام در بایست است. خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده‌ام و آنچه به دولت شما مرا در وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده‌اند و هریک راهی و جاهی دارند و او را در آن وقت سیزده پسر بود. امیر چوپان در توجه به اردو الحاح نمود. خواجه علیشاه و اصحاب دیوان از این خبر مضطرب شدند و نوکران[۲] امرا را خدمت بسیار کردند، خاصه ابوبکر آقا که نفس ناطقهٔ امیر چوپان بود.

مصرع نحن روحان حللنا بدنا

هر چند امیر با خواجه نیک بود، اما ساده دلی داشت. هر کس جهت مصلحت خود در او تصرف می نمود. القصه مزاج امیر چوپان تغییر یافته سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان مرحوم بوده به تعلیم پدر خود زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان کردند و ایلچی فرستاده و خواجه را آورده در اردو یا رغو

۱. ایضا «صاحب فراش بود. گفت اگر من بهتر شوم او را باز به منصب خود رسانم» ص ۷۸
۲. س: نوکران و امرا

پرسیدند و دوامیر گواهی دادند و سلطان حکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر به قتل آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت چشاند، گفت با علیشاه بگویید که بی گناه قصد قتل من کردی. روزگار این کینه از تو باز خواهد[1] تفاوت این قدر باشد که گور من کهنه و گور تو نو. این گفت و جلاد میانش به دو زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود، در حوالی اومه به قریهٔ خشکدر، و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک او و فرزندان او را به دیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیهٔ خواجه رشید گفته است:

نظم



رشید دولت و دین چون رحیل کرد به عقبی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»[2]

امیر ایسن قتلغ در آن هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید و از خبر واقعهٔ او عظیم متألم شد. اما چه فایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود به ظهور آورده بود الفائت لایدرک و آن جماعت که قصد خون او کردند، هم در آن سال اکثر به قتل آمدند.

مصرع که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر بقایای وقایع سنهٔ ۷۱۸

در این سال، از اطراف ممالک ابوسعید فتنه و تشویش پیدا شد. در خراسان

---

۱. س: باز می خواهد
۲. «طاب ثراه» به حساب جمل برابر است با ۷۱۸.

شهزاده یسور [۱] یاغی شده تا مازندران آمد چنانچه مشروح شود ان‌شاء‌الله وحده و از طرف دشت قفچاق [۲] آوازه رسید که پادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بی شمار به ولایت دیاربکر آمدند.

چون این اخبار شرف عرض یافت، سلطان امرا و ارکان دولت را جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که به هر طرف امیری معتبر با لشکری نامور نامزد کنند. امیر ایرنجین را به طرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسین گورکان را به جانب خراسان تعیین نمود و سلطان و امرا متوجه قشلاق قراباغ گشتند. امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از آنجا به عزیمت اران متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسیده مفاجا به رحمت حق پیوست و سلطان از خبر واقعهٔ او ملول شد.

در این اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور خراسان گرفته به مازندران رسید و لشکر او بسیار نشان می دهند. بنا بر احتیاط از سر حد پیش نرفتم. اگر مدد فرمایند امید به فیض فضل الهی و یمن دولت پادشاهی چنان است که او را از ممالک خراسان بیرون کنیم. سلطان ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود و در خوار ری به امیر حسین پیوستند و در زمستان و بارندگی فراوان، قراول امیر حسین به حوالی دامغان رسید و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و امیر چوپان نیز جهت دفع شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان شده به بیلقان آمد. در این ولا، خبر آمد که پادشاه اوزبک با غلبهٔ انبوه از دشت خزر گذشته به دربند رسید و امرا که بدان حدود رفته بودند از شکوه او به ستوه آمده و قوت مقاومت ندیده به اردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان [اکثر] [۳] متفرق بود. سلطان با یک دو هزار سوار و غلبه‌ای

---

۱. نام این شهزاده در ذیل جامع التواریخ یساور آمده است بنابراین علی‌القاعده نام وی را باید به فتح سین خواند. ف: یلیسور

۲. ف: قبچاق

۳. س ندارد.

در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و یاغی در آن طرف آب با لشکر نامعدود فرود آمده بود و هر ولایت که در آن جانب بود به غارت و تاراج رفته. امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته، فسخ عزیمت خراسان نمود و مهم اوزبک اهم دانسته به دفع آن اهتمام فرمود و با دو تومان[1] سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده به اردوی همایون پیوست. لشکر اوزبک مجال توقف نمانده به طرف دربند باز گشتند و امیر چوپان متعاقب هزیمتیان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را بسته به درگاه پادشاه آورد و شکستی تمام به سپاه اوزبک راه یافته و جاه و مرتبهٔ امیر چوپان به صد درجه ازدیاد پذیرفت و امرایی که به سرحد رفته و با یاغی جنگ نکرده باز گشته بودند بعضی را عزل کرد و گروهی را به یاساق رسانید و جمعی امرای معتبر را چوب یا ساق زد و از این جهت آن امرا یاغی شدند و فتنه‌ها پیدا شد چنانچه شرح آن از مساعدت وقت مأمول است. ان شاء الله وحده

ذکر بعضی وقایع که در خراسان حادث شد

شهزاده یسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن بیعت و متابعت امیر بکتوت بود که او شهزاده را بر گرفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان دلالت نمود و راه او پیش شهزاده روز به روز زیادت می شد. چنانچه شهزاده و امرا، بی تدبیر او در کلیات مهمات مدخل نمی کردند. امرا به قصد او یکدل شده و قاصدی پیش ملک غیاث الدین به هرات فرستاده این سر با او در میان نهادند. ملک سرداری با صد مرد مسلح روان کرد و فرمود که هر چه امرا فرمایند بدان قیام نمایند. امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند و بکتوت با پنج تن از اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب به تعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته به درگاه شهزاده یسور رسید، هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت. شهزاده یسور بنفسه

---

۱. تومان به معنای ده هزار است

سوار گشته پسر خود [شهزاده][1] جوکی را با بکتوت و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار به اسم مقدمهٔ سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را به دست نیارند باز نگردند.

شهزاده جوکی در حوالی سرخس به مخالفان رسیده جنگ کردند و شهزاده جوکی غالب آمده یاغی گریخت و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را که به غارت می بردند باز ستانیده مراجعت نمودند و شهزاده یسور بکتوت را تشریف عنایت کرده سلاح نبرد و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در بادغیس مقام داد و خود به جانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت نمود و این حالات وقتی بود که امیر ایسن قتلغ از پیش سلطان ابوسعید به امارت خراسان آمده بود. بکتوت پیش ایسن قتلغ رفت و اکثر امرای خراسان بر آن بودند که بکتوت را خواهد گرفت. چه مادهٔ فتنهٔ خراسان او بود. ایسن قتلغ بر خلاف گمان امرای خراسان بکتوت را ترتیب فرمود و آل تمغا[2] نوشت که حکم پادشاه و آل تمغای امیر بزرگ چوپان آن است که تمام امرا پیش بکتوت روند و از فرمودهٔ او عدول نجویند و با خلعتهای گرانمایه بکتوت را اجازت مراجعت داد و از این صورت جمعی را گمان شد که امیر ایسن قتلغ با شهزاده یسور اتفاق دارد و امیر بکتوت احوال خراسان جزوی و کلی شهزاده یسور را اعلام می نمود.

و هم در این سال، شهزاده یسور، از گرمسیر به جانب سیستان، حرکت فرمود و مکتوبی به والی آن جا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعده و وعید و تخویف و تهدید نوشت. ملک نصیر الدین از مطالعهٔ آن اندیشه مند شد و در جواب سخنان پسندیده نوشت و ایلچیان او را با تحف و نفایس آن دیار باز گردانید و خراج گزاری و طاعت داری التزام نمود و بر آن بود که بر ارباب یسار و اصحاب استظهار مبلغی

---

۱. س ندارد

۲. آل به معنای سرخ است و آل تمغا مهر بزرگ قرمز مغولان

...منگین که کوه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و پیش شهزاده یسور فرستد. در این اثنا، نوشته از اردوی شهزاده یسور رسید. مضمون آن که ما جمعی نکودریان قاصد[۱] ...اوییم وهم اکنون او را از میان برمیداریم. چه از قدوم او در خراسان خرابی تمام راه یافت ...او مخالف سلطان ابوسعید است و نقض عهد کرده و ملک هرات را هر چند طلبید ...یش او نرفت. چون ملک نصیرالدین بر این معنی وقوف یافت، کار حرب را ترتیب داده ...از ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند سی تن را به قتل آورد و ...شهزاده یسور تا ده فرسنگی سیستان بیش پیش نرفت و یک دو حصار مختصر فتح ...کرده بسیار از مردم او به قتل آمدند و به آن کینه مجموع مردم آن حصارها را به قتل آورد و ...چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانهٔ ...نکودریان شد و سردار ایشان را قتل کرده به اردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان ...جزم فرمود و معتمدی از جانب غزنی و گرمسیر ملک غیاث‌الدین را خبر کرد و ملک به ...امرای ابوسعیدی که در رادکان بودند، بعد از رفتن امیر ایسن قتلغ به عراق، این خبر ...فرستاد. ایشان به سخن ملک التفات نکردند و گفتند تازیک ما را می ترساند. شهزاده ...یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست که به خراسان تواند آمد و ...العلم عندالله تعالی.

ذکر آمدن شهزاده یسور به خراسان و شرح آن

ثقات روات چنین تقریر کرده‌اند که شهزاده یسور اردوی خود را به پسر خود

---

۱. یعنی در قصد کشتن و شکست کاروی می باشیم – عبارت متن به علت اختصار زیاد ناقص و نامفهوم است. در ذیل جامع‌التواریخ، پس از ذکر وحشت ملک نصیرالدین و اندیشهٔ او در فرستادن مالی گران به نزد یسور آمده است: «در اثنای این عزیمت، تیمور نکودری نامه فرستاد که ملک نصیرالدین باید که از شهزاده یساور اندیشمند نگردد که من با چند تن از امرای نامدار و تمامت لشکر نکودری به خون و جان او تشنه‌ایم و فرصت می طلبیم تا او را بگیریم. ص ۹۰

جوکی سپرده اواسط جمادی الآخر سنهٔ ۷۱۸ با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایت گرمسیر و قندهار به مزار چشت آمد. امرا که در بادغیس بودند چون بکتوت و غیره پیش او رفتند. با ایشان گفت عزیمت آن است که به خراسان در آمده تا مازندران رویم. چه اخبار عراق آن است که شهزاده ابوسعید بر تخت ننشسته و تمام مهمات از پیش امرا است. اگر واقع باشد به عراق رویم و شهزاده را بر سریر سلطنت نشانیم و مخالفان را نیست گردانیم و اگر دروغ باشد عنان به صوب خراسان باز گردانیم. هر چند شهزاده یسور می دانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت متمکن است لیکن چنان می نمود که من به معاونت او می روم و شهزاده یسور به غایت سخن ساز و محیل بود. بعد از آن در باب هرات و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد. رای بر آن قرار گرفت که مکتوبی به ملک غیاث الدین فرستاد. مضمون آن که چند نوبت ایلچیان ما به هرات آمده ملک را طلبیدند. تا غایت نیامد و ما به کرم جبلی آن را نابوده انگاشتیم. امروز به عزم مسلم گردانیدن خراسان بدین طرف آمده ایم. باید که بر خلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا به دلالت او و امرا ک. در خدمتند خراسانات مسخر و مسلم گردد و بعد از آن تمام خراسان را بدو مفوض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت.

چون مکتوب به ملک غیاث الدین رسید، به حضار مجلس گفت من می دانستم که از شهزاده یسور جز شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود. فرمود که خواجه شهاب عزیز نامه ای در قلم آورد. مضمون آن که فرمان شهزادهٔ جهان یسور رسید و مضمون معلوم شد. آنچه به خاطر این ضعیف می آید آن است که اگر حضرت شهزاده به خراسان در نیاید به صواب نزدیکتر است. چه با حضرت پادشاه مغفور و به خدمت پادشاه زادهٔ جهان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا، شکستن پیمان سبب [زوال دین و دولت و موجب اختلال[1] ملک و مت است] و لاتنقضوا

---

۱. ک: سبب زوال است و موجب اختلال

الایمان بعد توکیدها[1] . دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است نه مملکتی است که هر سروری در وی نوبت شاهی تواند زد. چه با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید، مردم شهزاده در برابر چون ذره‌ای است در برابر آفتاب یا قطره‌ای در پیش دریای آب.

نظم

چو قطره بر ژرف دریا بری به بی دانشی ماند این داوری

دیگر امرا چون بکتوت و غیره که در تخریب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندگان خدای تعالی اغوا و اغرا می کنند دوست شهزاده نیستند. چه نیک خواه شهزادگان جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و اگر بر امرای مذکور اعتمادی بودی با شاه‌زاده ابوسعید مخالفت نکردندی. دیگر[2] پدران شهزاده براق و دوا به خراسان آمده تا مازندران رفتند. غیر خرابی مواضع که بی حصارند چیزی میسر نشد. اکنون به این مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چه دست دهد. دیگر بنده را طلب فرموده هر گاه امرایی که در خراسان متوطن اند به ایلی در آیند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاه عراق که به حرب او آیند منهزم گرداند، این کمینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک طاعتداری منخرط گردد.

چون جواب به شهزاده یسور رسید اندیشه‌مند شد و دانست که ملک غیاث‌الدین ایل نخواهد شد.[3] این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلگای هرات گذشته در جام به زیارت شیخ الاسلام شهاب‌الدین رفت و به سرعت روان شد. امرای ابوسعیدی که در طوس و رادکان بودند همه به عشرت مشغول و لشکرها پراکنده، با آن که ملک غیاث‌الدین ایشان را خبر کرده بود. ناگاه سپاه شهزاده یسور بر ایشان زدند و خانه‌ها

---

۱. سورة النحل ۱۶

۲. ک: دیگر آنکه

۳. ایل شدن به معنای مطیع و منقاد گردیدن و فرمان بردن و اطاعت کردن است. بر این اساس ایل به معنای مطیع و فرمان بردار است. متضاد کلمهٔ ایل، یاغی است به معنای سرکش و نافرمان.

غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمهٔ ایشان را گرفت و بکتوت تا دامغان راند و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد.

نظم

گشادند لشکر به بیداد دست در داد گردون گردان ببست

غنایم نامحصور به دست سپاه شهزاده یسور افتاد و ایلچیان به خراسان فرستاده مردم را به ایلی دعوت فرمود و کسی انقیاد او ننمود. بعد از چند روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن آق بوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده یسور هم در زمستان از مازندران برگردید چنانچه شرح آن آید ان‌شاءالله.

وقایع سنهٔ تسع عشر و سبعمائه

ذکر یاغی شدن امرای سلطان ابوسعید خان[1]

در آن ایام که امیر چوپان از عقب لشکر اوزبک بازگشت - چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که در آن یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز در صغر سن بود، امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری تصور می کردند و به احکام سلطان زیاده التفات نمی نمودند و سلطان اینها در دل نگاه می داشت تا به امیر چوپان شکایت کرد. چوپان در تفحص آن مبالغهٔ بسیار نمود و اکثر امرا را گناهکار کرده چوب یا ساق زد و از آن امرا یکی قرمشی پسر امیر علی ایناق بود. امرا این بی حرمتی را از امیر چوپان [می دانستند. گفتند چوپان][1] می خواهد که ما را به قهر و غلبه مطیع گرداند. پدران ما از پدران او زیاده بوده‌اند. ما کشتن اختیار می کنیم و

---

۱. ک ندارد

تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند قصد او کنند. در این حال پادشاه عازم سلطانیه شده، امیر چوپان به گرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت تعیین نموده خود با سواری چند متوجه گوگچه تنگیز شد. امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند. یکی امیر چوپان را خبر داد. باور نمی کرد. جمعی را جهت تحقیق فرستاد. امرا آن جمع را گرفته قتل کردند و به تعجیل از عقب چوپان راندند. ملک ناصرالدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده بود گفت امیر را غافل نمی باید بود. چوپان را معقول نمود و به سوی پسر خود حسن رفت. امرا نیم شب به یورت او رسیدند. چندان که جستند نیافتند. نوکران و متعلقان او را اکثر به قتل آورده یورت را غارت کردند. روز دیگر در قفای امیر رفتند. چوپان آگاه شده مستعد حرب بود. از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده‌اند.

نظم

بیابان چو دریای خون شد درست   تو گفتی که روی زمین لاله رست

بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوپان و پسرش حسن بر طریق الفرار ممالایطاق بیرون رفته قریب عصر به مرغزاری رسید و جمعی بره‌ای کباب می کردند و امیر و پسرش در آن روز از صبح تا بعد از پیشین به جنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند. آن مردم مردمی کرده و امیر التفات ننموده براند و قورمشی از غبن پشت دست کننده جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع به آن موضع رسیده به خوردن کباب مشغول شدند و چوپان خلاص یافت.

نظم

کسی را که یزدان نگهبان بود   چه باک ار جهان دشمن جان بود

و امیر چوپان به نخجوان رسید و از حاکم آن جا ملک ضیاء الدین استمدادی نمود. او التفات نکرد. چون وقت مقتضی رنجش نبود به سرعت از آن جا عبور نمود و به زودی او را معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود را به [صد هزار درم][1] باز خرید و هنوز می ترسید و خواجه علیشاه در تبریز بود. به یراق تمام استقبال نمود. امیر چوپان را به غایت ملایم آمده یک شب در تبریز توقف نمود و به اوجان آمد و آن جا لشکری باز داشته به اتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قورمشی امیر ایرنجین را که چوپان از دیار بکر عزل کرده بود با خود یار ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم جزم کردند و یرلیغی به تزویر از زبان سلطان نوشته می نمودند. مضمون آن که ایرنجین و قورمشی چوپان و چوپانیان را هر جا یابند به قتل آورند. مقصود آن که این کار به فرمان می کنیم و در روم امرا خواستند که قصد تیمورتاش کنند. به سعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین یافت و تیمورتاش ممنون شد و امیر قورمشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید. ما با او رزم کردیم. دختر ایرنجین، قتلغ شاه خاتون، حرم پادشاه بود و شیخ علی[2] پسر او پیش سلطان معتبر. قصد قتل دمشق خواجه کردند.[3] امیر اکرنج برادر امیر سونج پادشاه را منع کرد و چوپان هنوز نرسیده بود. خواجه علیشاه پیش سلطان آمد و امیر چوپان در راه به تأنی می آمد. چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوپان به حکم سلطان کرده اند. خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوپان به عرض رسانید و

---

۱. س. هزار درم

۲. شیخ علی پسر امیرایرنجین بود و برادر قتلغ شاه خاتون (رک جامع التواریخ ص ۱۰۱). این قتلغ شاه خاتون زن پدر سلطان ابوسعید بود. بنابراین خاتون حرم اولجایتو بوده است. در ابتدای کتاب هم، نامش در جزو زنان ابوسعید نیامده است. با این حال در ذیل جامع التواریخ هم آمده است: «و دختر ایرنجین، قتلغشاه خاتون، بزرگتر خواتین شاهزاده ابوسعید بود.»

۳. ذیل جامع التواریخ: «امیر شیخعلی خواست که دمشق را درین حال به قتل آورد چنانچه او را گرفته چند مشت بر سر و گردن وی زدند. باز اندیشید که به پادشاه بگویم...»

پادشاه سوابق خدمات چوپان یاد کرده خواجه، امیر را اعلام کرد. امیر چوپان به تعجیل آمده چون چشم او به خرگاه پادشاه افتاد، پیاده شد و رعایت یسون و یاساق نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امرای یاغی از نخجوان روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند. باز اندیشهٔ رمیدن مردم کرده از آن گذشتند و نزدیک او جان رسیدند و امیر چوپان لشکری که به عهدهٔ امیر سیورغتمش در آن سر حد گذاشته بود تاب مقاومت نداشته به سلطانیه آمدند و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند.

ذکر محاربهٔ سلطان ابوسعید خان با امرای یاغی و جمعی مخالفان

سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقابله و مقاتله و ترتیب امور هیجا نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح هر یک به امیری نامزد کرد. میمنه: امیر اکرنج، امیر محمود ایسن قتلغ،[۱] امیر [شیخعلی، امیر][۲] ترمتای و آق سنقر دای. میسره: امیر الغو، امیر قبلای، [امیر محمد جیجک][۳]، امیر علی پادشاه و برادران که خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاده امیر چوپان و وزرا را پیش خود باز داشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نماند. خاتون سلطان، دختر امیر ایرنجین[٤] پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی می کرد تا آن غایت که امیر ایرنجین گفت اگر سلطان از خون ما می گذرد، فردا علمهای سفید برافرازند و سلطان مبذول داشته چون مخالفان علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان افتاده دل بر ظفر نهادند و طمع بر ایشان چنان مستولی شد که مثل مشهور ثبت‌العرش ثمّ نقش بر طاق

---

۱. ذیل جامع‌التواریخ چاپ خانبابابیانی: امیر محمود وایسن قتلغ

۲. ف ندارد. متن بر اساس ذیل جامع‌التواریخ است و نسخهٔ ک.

۳. ک ندارد. در نسخ جای اسامی سفید مانده. بر طبق ذیل جامع‌التواریخ اسامی چنین است: بر میمنه امیر اکرنج و امیر محمود وایسن قتلغ و امیر شیخعلی و بر میسره امیر الغو و امیر قوبلای سنکور و امیر محمد جیجک و امیر علی پادشا... (ص ۱۰۰)

٤. یعنی قتلغشاه خاتون

نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش می کردند:

نظم

چنین گفت رستم خداوند رخش به دشت آهوی ناگرفته مبخش

و مخالفان به غرور تمام روی به جنگ آوردند. امیر قورمشی و تقماق که پیشتر نایب امیر چوپان بود و امیر ایسن بوقا که عم بکتوت بود و امیر بوقای ایلدورچی و چوپان از قبیلهٔ قراوناس.

مصرع گردان نامجوی و دلیران نامدار

هر یک با چند قشون مرد آراسته آهنگ جنگ کردند. چون سلطان جلادت مخالفان دید اولاً فرمود که شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که جوانی در غایت کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرده فریاد برمی آوردند.

نظم

که هر کاو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سرانجام کار

امیر ایرنجین چون واقف شد بیم بود که از اندوه پسر روح از بدن او مفارقت کند.[1] با وجود پیری شمشیر کشیده به سان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد. از جوانب و اطراف حمله های تند کرد. از غبار مراکب، روز روشن به سان شب تار شد و چشمهٔ خورشید در ظلمت گرد نهان گشت. دو لشکر از یک در خانه، خویش و پیوند یکدیگر، تیغ در هم نهاده بسیار به قتل آمدند. امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتونش شهزاده کیجک[1] تیغ کشیده از پس پشت او در آمد و به سان

۱. ذیل جامع التواریخ چاپ بیانی: کنجک (ص ۱۰۲). در کتاب «تحریر تاریخ و صاف» هم آمده است: «در سپاه دشمن کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین در قلب ایستاد.» ص ۳۶۹

مردان مرد حمله‌ها آورد. پسر امیر قورمشی، عبدالرحمن، نیز جنگهای مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی و آنچه مخالفان را در خاطر بودی به ظهور آمدی از ملک ایران نامی بیش باقی نماندی. در این حال، سلطان به نفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعله‌های آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت.

نظم

برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران

چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود جمله به یک بار حمله کردند و شیردلان کالليوث الهائلة والسيول السائلة بر مخالفان زدند. شمشیر چون رعد و برق[1] رخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون ژاله و باران روان شد.

نظم

تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد تیرها در شخصها گشته روان همچون روان

حلقهٔ بند اجل در پای غداران رکاب رشتهٔ دام فنا در دست مکاران عنان

تیر قضا و قدر به امضاء تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و از مهب والله يؤيد بنصره من يشاء[2] نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید بادی برخاست که چشمهای مخالفان کور گردید.

نظم

یکی باد برخاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار

---

۱. س: درخشان

۲. آل عمران ۳

مخالفان که به کثرت سپاه مغرور بودند چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده نمودن چشم امید خیره و روز بخت تیره دیدند پشیمان شدند در حالی که مفید نبود.

مصرع الان قد ندمت و ما ینفع الندم[1]

از امرای یاغی چهار تن بیرون رفتند: قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته دستگیر شدند و حرم امیر ایرنجین، کیجک خاتون، بعد از جنگ بسیار کشته شد.[2]

سلطان بعد از فتح سایه‌بانی برافراخته فرود آمد و حق تعالی را سجدهٔ شکر آورده جمعی که دستگیر شده بودند هم آن‌جا به قتل آمدند. ایرنجین و تقماق و ایسن بوقا را فرمود که به سلطانیه برده بر معلاقها آویختند و در زیر آتش افروختند. بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان نبودند، اما می گفتند که دل با ایشان داشتند، مجموع را به قتل آوردند.

چون این خبر به دیار بکر رسید، امیر سوتای متوجه درگاه پادشاه شد. در حدود اوجان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه[3] گریخته‌اند. کسان فرستاد و قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس را گرفتند و او قورمشی را به درگاه فرستاده باقی را به قتل آورد و چون قورمشی را پیش سلطان رسانیدند فی‌الحال او را در عقب دیگران روان گردانید. امیر سوتای به موجب حکم عازم اربیل[4] و موصل شد و چون سلطان در آن مصاف به نفس شریف کمال بهادری نمود لفظ بهادر خان

---

۱. قسمت دوم است از بیت حافظ: در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت الآن.... از غزلی به مطلع:
بشری اذالسلامة حلت بذی سلم — لله حمد معترف غایة النعم
۲. تحریر تاریخ وصاف: «کنجک را سنگسار کردند» ص ۳۷
۳. س: جنگگاه
۴. س: اورپیل ف: اردبیل

اضافهٔ نام سلطان کردند و فرمان به این عنوان که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان نوشته فتح نامه‌ها به اطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد.

و هم در آن سال امیر حسین یاغیان را از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح می‌شود.

ذکر رفتن امیر حسین [بن امیر آق بوقابن امیر ایلکان][۱] به جانب خراسان و وقایع که در آن مملکت واقع شد

در آن ایام که شهزاده یسور به مازندران رسید — چنان که ذکر آن گذشت — سلطان امیر حسین را به دفع آن حادثه فرستاد. امیر حسین به ری آمده آگاهی یافت که مخالف غلبهٔ تمام دارد. توقف نموده کسی پیش سلطان فرستاد و مدد طلبید. سلطان از قراباغ جمعی به مدد او فرستاد و امیر حسین به مدد مستظهر شده متوجه مازندران گشت.

شهزاده یسور خبر یافته و العود احمد خوانده در قلب زمستان از مازندران بیرون رفت. امیر حسین به سرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول به چغداول[۲] می‌رسید و یسوریان در هر یورت چهارپایان و اوانی مس و روی و چینی می گذاشتند. شهزاده یسور به نیشابور رسیده دو هزار مرد تعیین کرد که مال سنگین گرفته به خزانه رسانند و خود به جانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نشابور را در شکنجه کشیدند. رعایا چند روز مهلت می خواستند و ایشان نمی دادند و آن روز در این گفت و شنید به شب رسید و رعایا ترسان و هراسان، ناگاه نیم شب خبر آمد که لشکر امیر

---

۱. قسمت بین دو قلاب در نسخه س، ک نیست و در نسخه ف نیز به خطی دیگر بین السطوری اضافه شده

۲. قراول به معنای پیشاهنگ و طلیعه و مقدمةالجیش و چغداول به معنای عقب‌دار و موخرةالجیش است و معنای عبارت آن است که جلوداران سپاه امیر حسین به عقبداران لشکر یسور می‌رسیدند. در ذیل جامع‌التواریخ آمده: «در منزلی که یساوریان کوچ می کردند سپاه امیر حسین فرود می‌آمدند.» ص ۱۰۴

حسین به دو فرسنگی[1] آمد. هزیمتی در یسوریان افتاده اکثر خیمه و دیگبرک گذاشته گریختند و نشابوریان خلاص یافته روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده یسور به مشهد آمد، نقیب آن جا امیر بدرالدین ساوری مختصر پیش برد. شهزاده یسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود. از قفا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث‌الدین که لشکر به بادغیس فرستاده و خانه‌های امرا را غارت کرده و زن و فرزند ایشان به هرات اسیر برده.

و شرح این سخن آن است که در آن وقت که شهزاده یسور از حوالی هرات گذشت، در خراسان خرابی بسیار کرد و ملک غیاث‌الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر چوپان مربی ملک بود. قاصد او را گذرانیده عرضه داشت او را به سمع اعلی رسانید و عنایت‌نامه و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین با سپاه بی حد نامزد آن طرف شده. ملک باید که از یسوریان هیچ اندیشه نکند و از خیل خانه‌ها جمعی که با سلطان یاغی اند چندان که تواند به قتل آورده نهب و تاراج دریغ ندارد. چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر چوپان به ملک رسید، آنچه امکان بود با خیل - خانه‌های یسوری که در بادغیس بود به جای آورد.

در آن روز که سادات مشهد پیش آمدند شهزاده یسور در غضب بود. سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد. از نماز پیشین تا نماز دیگر[2] سادات بر پای ایستاده بودند و هیچ کس را مجال سخن نبود. آخر سر بر آورده این مقدار گفت که لشکر را طغار می‌باید و از برای مطبخ گوسفند فربه. امیر بدرالدین نقیب گفت منت داریم. محصلان باید تا به زودی ساخته شود. سیصد کس را جهت تحصیل مقرر

---

۱. س: ده فرسنگی، ذیل جامع‌التواریخ: «از جغد اولی که شهزاده یساور مقرر گردانیده بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین به دو فرسنگی شما رسیده است» ص ۱۰۵

۲. نماز دیگر به معنای نماز عصر است

کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده فرستند و شهزاده کوچ کرده به جانب جام رفت. نقیب آن جماعت را همراه خود به مشهد در آورد و از لشکریان مردم بسیار به شهر آمده بودند. محصلان را به وثاقها فرود آورد و جمعی که جهت سودا و معامله آمده بودند مجموع را گرفته به قتل آوردند. چنان که چون امیر حسین رسید، امیر بدرالدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین کشید و امیر حسین او را تحسین و تربیت بسیار فرمود و شهزاده یسور در نواحی جام، شیخ الاسلام شهاب‌الدین را طلب فرمود و خود متوجه قرانه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد. چه خبر شنید که امیر حسین جهت لاغری چهار پایان در طوس توقف نمود. قاصدی که به طلب شیخ شهاب‌الدین رفته بود و شیخ به او التفات نکرده باز آمد. شهزاده یسور غلبه فرستاد که شیخ را قهراً قسراً آورند. شیخ به کوشکی که به صورت حصار بود در آمد و هر چند مخالفان سعی کردند مسخر نشد و خلقی بسیار به قتل آمده عاجز شدند و مواشی ولایت جام را رانده پیش شهزاده رفتند و در آن ایام شهزاده یسور شش هزار سوار به تاخت هرات فرستاد و ملک غیاث‌الدین خبر معاودت او شنیده بود. فرمود که رعایا به شهر آیند و مواشی به حواشی شهر آرند و به اسفزار و هرات رود، قاصدان دوانید که مردم آن مواضع به قلعه‌ها در آیند و لشکرها از غوری و هروی و سجزی و خلج و بلوچ و افغان مضبوط ساخته شرایط محافظت به جای آورد.

لشکر شهزاده یسور به بادغیس آمده دانستند که مردم بیرون به شهر در آمده در کهدستان گله و رمه بسیار است.

روز چهارشنبه پانزدهم صفر سنهٔ ۷۱۹ یاغی از درهٔ باشتان در آمده مواشی بلوچان را که در کهدستان بود راند. ملک غیاث‌الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود و در وقتی که شاه بلوچ کلانتر بلوچان با مخالفان در حرب بود، دلاوران شهر رسیدند و

یاغی دویست کس مقرر داشته مواشی را به طرف بادغیس راندند و باقی در برابر لشکر هرات در محاربه بودند و از جانبین کوشش بسیار نمودند و هر زمان از شهر مدد می‌رسید و یاغی خود را آهسته آهسته پس می‌کشید تا درهٔ کروخ مردم هرات دیگر پیش نرفتند. اما از گله و رمه بعضی باز ستدند و یاغی یک شبانروز قریب پانزده فرسنگ راند. قاصدی پیش شهزاده یسور فرستادند که هرات را تاختیم و از شهر سوار و پیادهٔ بسیار بیرون آمد، چند حمله حرب شد و چون بیرونیها در شهرند آن جا زیادت مقام نشد. اگر پنج هزار مرد دیگر به مدد آیند، [شهر را محاصره کنیم][1]. شهزاده یسور، سلطان نامی از قرابتان، با امیر بکتوت مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته به اتفاق لشکر بیشتر محاصرهٔ شهر کند. روز جمعهٔ خامس ربیع‌الاول سوار تاخت به حوالی هرات رسید و ملک غیاث‌الدین مستعد جنگ بود. روز اول بر کنار کارد بار از اول چاشت تا نماز دیگر حرب و قتال و جنگ و جدال بود.

روز دیگر، امیر بکتوت شیخ‌الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را پیش ملک فرستاد. مضمون پیغام آن که مدتی شد که در این ممالک اسمی و رسمی دارم و هرگز از من زحمتی به مردم شهر نرسیده و به سبب امیر یساول که بدخواه من بود، از پادشاه جهان ابوسعید روگردان شدم. اکنون به دستور پیشتر نیک خواه مردم این دیارم. حالا جهت دفع شر، صلاح مسلمانان در آن است که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس آورده‌اند باز فرستند تا خاطر شهزاده یسور به دست آید و اگر نه هر ده روز لشکری به خرابی این شهر آید و مردم جانبین خراب شوند. چون خواجه ابواحمد این حکایات به ملک غیاث‌الدین رسانید، ملک در جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی از اینها بیرون فرستم دیگری طلب دارند. چون آن هم شود ملتمسات و خرخشه[2] کم نیست.

---

۱. ک ندارد

۲. خرخشه به معنای جنگ و خصومت است (فرهنگ رشیدی)

جواب مطلق این است که من این جماعت را به حکم سلطان گرفته‌ام. بی اجازت او نخواهم داد. اگر امسال غله این ولایت خورانند حق تعالی در رزق بر بندگان نبسته است ویرزقه من حیث لایحتسب[۱]. فردا که لشکرهای عراق و خراسان در رسد و ایشان خائب و خاسر باز گردند، تمامت خواتین و اطفال و مواشی ایشان را به سیستان فرستم تا به ثمن عدل فروشند و غله به هرات آورند. چون جواب به بکتوت رسید در غضب شده گفت با این غوری به غیر از جنگ هیچ تدبیر نیست.

روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار سوار بر سر پل ریگینه[۲] آمد و سلطان با سه هزار دیگر بر سر پل در قراه[۳] و بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازهٔ برامان و دروازهٔ عراق تا سر پل انجیل،[۴] از یمین و یسار حمله آوردند. ملک غیاث‌الدین نیز از هر طرف جمعی به مقابل ایشان فرستاد و در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان [از سر پل در قراه[۵] یک تیر پرتاب پیش آمد و اسب او تیر خورده خواست که بر اسب دیگر نشیند]،[۶] تازیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود. خود را در آب انداخت. یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی در زیر خفتان پوشیده بود. تیر از خفتان و زره گذشته سه انگشت در کتف او نشست. سپاه او حمله کرده به سعی تمام او را از آب بیرون آوردند. همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود.

بکتوت دانست که جنگ صرفه ندارد. روز دیگر فرمود که اولاً آب از جویها

---

۱. سورة الطلاق ۳

۲. س: رمکنه - ذیل جامع‌التواریخ: زنکنه - ک: رمکینه (ص ۱۰۹) - در جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات از انتشارات بنیاد فرهنگ) چنین نامی نیافتم.

۳. چنین است در نسخ ف، س - شاید همان باشد که در جغرافیای حافظ ابرو: «در قراه» آمده (ص ۱۹). در ذیل جامع التواریخ نیز «در قراه» ذکر شده و آن دهی است از بلوک آلنجان هرات.

۴. انجیل یکی از بلوک هرات است (جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۸)

۵. ف: در سر پل از قراه

۶. ک: ندارد

انداختند و خانه‌ها ویران ساختند و باغها بریدند و غله چرانیدند. باز شیخ‌الاسلام خواجه ابواحمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه‌وار از کسان بوجای می‌فرستی دست از خرابی باز دارند والا یک خانه درست و یک درخت راست نگذارند و رعایا جهت باغها بر آن بودند که آن جماعت را به ایشان سپارند. خواجه ابواحمد پیغام گزارده بیرون رفت. بکتوت و مردم او کوچ کرده به جانب شهزاده یسور رفته بودند.

و سببش آن بود که شهزاده یسور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند. بکتوت را طلب فرمود. چون به شهزاده رسید، چنان معلوم شد ک امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد بود. به سبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفتند الجا و غنیمت فراوان گرفته‌ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد. مصلحت آن است که پیش از آمدن لشکر عراق به هرات رویم و او را گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود، عازم ولایت خود شویم و بر این عزیمت متوجه هرات شدند و بیست و دوم ربیع‌الاول سنهٔ ۷۱۹ به مرغزار بشوران[1] نزول کرد. ملک غیاث‌الدین نیز کار حصارداری به جد گرفته اسباب محار به جمع آورده بود.

هژده روز به دروازه‌ها می‌آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز می‌گشتند. خلقی بی‌شمار به قتل آمد. چون از تسخیر شهر عاجز شدند رو به خرابی آوردند. در این اثنا، خرپوست و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند، که اگر ملک خاتون بوجای را با محقر نزلی فرستد ماشهزاده را در خواست کنیم که به زودی کوچ کند و غله نخوراند. ملک در جواب گفت هفت سال است که غلهٔ این ولایت ملخ می‌خورد. امسال دیگر همان تصور کنیم. بعد از یک ماه شهزاده یسور از جلگای هرات کوچ کرده عازم گرمسیر شد و امیر حسین به هرات رسید و ملک ملازم او گشته متوجه گرمسیر شدند و جمعی از یسوریان گرفتار شده به قتل آمدند و از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند.

---

۱. ک: بشورا - بشوران از قرای بلوک آلنجان هرات است (جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۹)

ملک غیاث‌الدین، امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود.

وقایع سنهٔ عشرین و سبعمائه
حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر

چون شهزاده یسور از جلگای هرات به گرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت، شهزاده کبک بن دوآ، در ماوراء النهر، معلوم کرد که یسور از مدد لشکر خراسان و جانب ابوسعید مأیوس است، چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچیگدای و رستم و منگلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که به عزم رزم شهزاده یسور متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما به قصد یسور لشکر فرستادیم. او نیز باید که لشکر خراسان و سرداران روان سازد. امیر حسین اردای غازان والقنجی و بکتیمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که به قندهار روند و به ملک غیاث‌الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین به حکام سیستان و از اطراف و اکناف و لایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده یسور گشتند و تا موضع خرسنگ رفته از شهزادگان جغتای قاصد رسید که ما شهزاده یسور را به قتل آوردیم.

و بیان این سخن آن است که چون شهزادگان مذکور به ده فرسنگی لشکرگاه شهزاده یسور رسیدند، منهیان پیش امرای او فرستاده هر یک را به وعده‌ای فریفتند. امرای او قرار دادند که در وقت مقابله به طرف خصم روند. شهزاده یسور از این غافل، چون خبر لشکر شهزاده کبک شنید، او کلکا و انعام بی حد به لشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده به جانب خصم رفتند.

نظم

دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست

و اول بکتوت را که رکن اعظم بود به قتل آوردند. شهزاده یسور از مشاهدهٔ این حال جز فرار چاره ندید. با خواتین و فرزندان و دویست سوار بیرون رفت. شهزاده ایلچیگدای هزار سوار کار دیده [متعاقب] [1] فرستاد و بعد از سه روز به او رسیده و جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی‌الحال به قتل آوردند.

نظم

چنین است آیین این چرخ پیر از و گاه شادی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش گهی سور و گه ماتم و گه خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شهزاده یسور به دست افتادند و لشکر شهزاده کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور به جانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان فرستادند و شرح واقعه اعلام داد. لشکر خراسان به اوطان رفته فتنه و تشویش نماند.

وقایع سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه

سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر ارقیا غزان اغلان را که پسر طغریلجه است برداشته مردم را به ایلی او می‌خواند و قلاع معمور می‌گرداند و حصاری با ذخایر ترتیب داده. سلطان فولادقیا را فرمود که با ده‌هزار سوار عازم آن طرف شده حصارهای ایشان خراب گرداند و گوشمالی به سزا

---

۱. ک: از عقب او

دهد. فولادقیا بدان موضع رفته قلعهٔ ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند. لشکر در قلعه ریخته یاغی را پیش امیر فولادقیا آوردند و به فرمودهٔ او به قتل رسید و به اردوی همایونی مراجعت نموده سلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون پدر، قتلغشاه خاتون، دختر امیر ایرنجین به وی داد[۱] و در این اثنا، از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراولی که در آن حدود مقرراند کم‌اند و ایشان پیوسته از این جهت در خوف و خطرند. سلطان فرمود که سپاه فراوان در آن حدود باشند و حاکمی که به حکم سلطان اولجایتو آن جا بوده همچنان فرمان فرمای آن ولایات باشد و از حدود خبردار باشند.[۲]

ذکر زفاف شهزادهٔ جهان ساتی بیک با نویین اعظم امیر چوپان

در زمان دولت الجایتو سلطان، چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بندگی به ظهور آورد، پادشاه مغفور او را به مزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنهٔ[۳] [۷۰۷] شهزادهٔ مغفور دولندی را به او داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دولندی به جوار رحمت حق پیوست، امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد. از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه دره‌ای از درازی اکلیل سلطنت به من ارزانی فرمودند، اکنون به حکم قضای ربانی از آن دولت محروم ماندم. اگر پادشاه به همان یسون عنایت فرموده بنده را به شهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و به فراغ بال به کوچ دادن اشتغال نمایم. پادشاه ملتمس او مبذول داشته

---

۱. ذیل جامع‌التواریخ: «مادر خود قتلغشاه خاتون را بدو داد.» ص ۱۱۴

۲. در تحریر تاریخ وصاف پس از شرح غلبهٔ سلطان ابوسعید بر سرداران یاغی خود آمده است: «چون وزیر [تاج‌الدین علیشاه] اول صف دشمن شکسته بود به پاداش این شهامت حرم ایرنجین بدو دادند و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولادقیا گشت و ایلغی، خاتون تقماق، را به یکی از مردم عادی دادند و او با پرداخت پنج هزار دینار خود را خلاص کرد و امیرزاده سیورغتمش همسر او شد.

۳. در نسخ سه‌گانهٔ ما رقمی نیامده و نانوشته مانده است، تکمیل از تارخ اولجایتو ص ۷۳

شهزادهٔ جهان ساتی بیک را به امیر چوپان داد و در این سال میان ایشان زفاف بود.[۱]

و در این سال پادشاه ماوراء النهر کپک به مرض طبیعی وفات یافت و [مرقد][۲] او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از او برادرش دوره تیمور پادشاه الوس جغتای شد. اما مدت حکومت به یک سال نرسید. پس از او، برادر دیگر ترمشیرین پادشاه شد و تا سنهٔ ۷۲۷ پادشاهی کرد.

و در آخر همین سال، امیر حسین گورکان که امیر خراسان بود مریض شده در اوایل محرم سنهٔ ۷۲۲ وفات یافت[۳]

وقایع سنهٔ اثنتین و عشرین و سبعمائه

امیر تیمورتاش بن امیر چوپان در ممالک روم چون مخالفان را برانداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده به اغوای جمعی سکه و خطبه به نام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان به ممالک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانات را مسخر گرداند. امیر چوپان از این حال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش از برای ما قیصری گشته است * و مخالفت می ورزد. اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم. اگر پیش آید او را بسته پیش

---

۱. بیستم رجب سال ۷۱۹ (تاریخ گزیده ص ۶۱۵ به تصحیح عبدالحسین نوائی). بنابراین به نظر می‌رسد ذکر این امر در جزو وقایع سال ۷۲۱ اشتباه باشد.

۲. س: مشهد

۳. در حاشیهٔ نسخه ف آمده است: «درین سال (۷۲۲) در شهر صفر، جناب افادت مآب خاتم المصنفین مولانای مرحوم مغفور سعدالدین تفتازانی جهان را به نور حضور مشرف ساخت و مولد فرخنده‌اش قریة‌الرجال تفتازان است از ولایت نسا و شرح و بسط آن سخن در سنهٔ ۷۸۱ که حضرت صاحبقران (= تیمور) نوبت چهارم فتح خوارزم فرمود، از مساعدت وقت ان‌شاءالله مأمول است. منه من خط من نقل عن خطه» و اما این مطالب در متن نسخهٔ ک آمده در وسط عبارت مربوط به عصیان تیمورتاش، جائی که با ستاره مشخص شده است، در صفحهٔ بعد.

سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم. سلطان لشکرها نامزد فرمود. امیر چوپان، با آن که زمستان بود و او را زحمت نقرس و راههای ممالک روم کوههای سردسیر، تحمل نکرد [1] و لشکر گران به آن طرف کشید. تیمورتاش واقف شده بر آن بود که ابا نماید. ارکان دولت از طرفین در میان آمدند.

نظم

تمورتاش را گفت فرزانه‌ای پدر آمد و نیست بیگانه‌ای
مکش از پدر سر بترس از خدای مبر شرمساری به هر دو سرای

بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تیمورتاش را پیش پدر آوردند و او عذر خواهی نمود گفت جمعی بی عاقبتان مرا بر آن داشتند. امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند.

نظم

خداوند رویین تنان سپاه گرفتار آهن شد از گرد راه

و جمعی که مادهٔ آن فتنه بودند، چون امیر هورکاچی [2] و قاضی نجم‌الدین طبسی که صاحب جاه بودند، به قتل آورد و تیمورتاش را به خدمت سلطان رسانید. سلطان جهت خاطر امیر چوپان گناه پسرش بخشید و کرة بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز به روم فرستاد.

وقایع سنه ثلاث و سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه

خواجه تاج‌الدین علیشاه وزیر، در این سال، به مساعی مشکوره رفع خرخشهٔ

---

۱. چنین است در نسخهٔ ف، ک و ذیل جامع التواریخ ص ۱۱۴ - نسخهٔ س: تحمل کرد
۲. ذیل جامع التواریخ: سورکاچی

اسباب نازخاتونی فرمود و شرح آن چنان است که در آخر دولت الجایتو سلطان، در ولایت همدان خطیبی بود قاضی محمد نام.او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد. کهنه قباله‌ای پیدا کرد یا ساخت - والله اعلم - به نام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و به خدمت امیر چوپان برد که پدر تو ملک پسر تودان بهادر، در زمانی که هلاکوخان به بغداد می رفت، ولایت کردستان گرفت و پدرت این نازخاتون را به غارت برد و به حکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدرتست و در ولایات بسیار است و به میراث به شما می رسد و یک دو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنهٔ مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که قابل تغیر نبود. امیر چوپان حکم یرلیغ گرفته نوکران به ولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلاد مطعون کردند و چند موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند و بسیاری باز فروختند و چون رعایا بر این خرخشه واقف شدند هر کس را از مالک نفرتی بود می گفت این ده من نازخاتونی است. تا فریاد از خلق برآمد و به سعی امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید، امیر چوپان طوعا اوکرهاً به چند موضع که گرفته بود قناعت کرد و چون سلطان الجایتو نماند و سلطنت به سلطان ابوسعید رسید، همان دو شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن با یاد امیر داد و قریب دویست قباله، که اکثر اسباب آن دو سه ولایت در آن قبالات بود، در خربطه‌های کهنه[1] آوردند که موضعی عمارت می کردیم اینها را یافتیم و چنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاک نازخاتونی او را از شیر مادر حلال تر است و هر کس گرفته غصب کرده و قضیه به جائی رسید که ملاک به املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود نمی توانستند نگریست و بعضی را نیز که تصرف نکرده

۱. س: کهن

بودند، برزیگران بر سبیل صدقه چیزی به مالک می‌دادند و اگر نه می گفتند نازخاتونی است، به تخصیص در ولایت قزوین و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که به دو هزار و سه هزار نمی فروختند اگر به دو دینار و سه دینار کسی می خرید می‌دادند و اکثر ملاک از آن بلا جلا شدند چنان که در زمان غز در خراسان بلکه از آن زیادت و نوکران امیر چوپان تومانها مال از آن ولایات گرفتند.

چون قضیه بدین مرتبه رسید، خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغه کرد. امیر نمی شنید. تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه ستده عوض آن املاک به امیر دادند و خواجه علیشاه بیست هزار دینار نقد از خاصهٔ خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا به لطایف تدبیر مسلمانان را از آن واقعهٔ هایله رهانید و از امیر چوپان احکام مؤکد به لعنت نامه‌ها گرفت و آن خرخشه را بکلی برانداخت.[1]

سنهٔ ۷۲۴ خواجه تاج‌الدین علیشاه وزیر ملول شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه به عیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم ساخت. اما مرض مستولی بود و ضعف قوی. به جوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند، از وزرا غیر او کسی به مرگ خود نمرد[2] و این حال در اوجان بود. نعش او به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد. پادشاه فرمود که وزارت به فرزندان او دهند. میان برادران نزاع شد و بر هم تقریر کردند چنانچه هر دو

---

۱. این داستان نازخاتونی در ذیل جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده نیست.

۲. با این حال در تاریخ یزد، تألیف جعفربن محمد جعفری، مطلبی آمده که در مرگ طبیعی خواجه علیشاه ایجاد تردید می کند: «خواجه عبدالقادر یزدی که وزیر صاحب اختیار بود، در اجرت نوشتن کتابات، تدنیقی می‌نمود. در میان او [خواجه عبدالقادر یزدی] و خواجه علیشاه خصومت افتاد به عرض سلطان رسانیدند که خواجه علیشاه تصرف بسیار در خزانه کرده است... مقرر شد که خواجه عبدالقادر (= خواجه عبدالقادربن محمد بن سدید یزدی) حساب خواجه علیشاه بکند. معین کردند که فلان روز. در آن شب خواجه علیشاه خوف کرد. زهر بخورد و هلاک شد.» ص ۹۷

را گرفته هر چه به مدتهای مدید پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند و از منصب عزل شده بیم کشتن بود.

نظم

هیچ دشمن به دشمن آن نکند که کند مرد بی خرد با خود

وزارت بر رکن الدین صاین که اول نایب امیر چوپان بود مقرر شد. اصل او از شیراز است. اما در نخجوان می بود. جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود، در وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتی که سلطان جلال الدین با لشکر چنگیزخان در کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت، ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی به هندوستان هجرت کرد و چون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرمود و پایهٔ قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین به ارشاد دولت به ملازمت نویین کامکار چوپان افتاد و امیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید. فاما در آن منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر چوپان و فرزندانش بر او متغیر شده امیر او را به قتل آورد. چنانچه شرح آن بیاید. ان شاء الله.

وقایع سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه

امیر چوپان لشکر به دیار اوزبک کشید و اکثر امرای سلطان ملازم امیر بودند. از راه گرجستان به دربند رفت و از آنجا به الوس اوزبک در آمده تا کنار آب ترک رسید و بر هیچ کس ابقا نکرد، به مکافات آنکه اوزبک از دربند به ولایت اران در آمده بود. چوپان مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود. امیر چوپان ممالک را در قبضهٔ تصرف گرفت و به نیل مآرب و رفعت مراتب محسود امرا و مغبوط عظما شد.

وقایع سنه ست و عشرین و سبعمائه
حکایت مبدأ تغیر مزاج سلطان بر چوپانیان

سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان ابتدا از آن بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان به غایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان، در شهور سنهٔ ۷۲۳ امیر چوپان او را به امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا داد[۱] و پادشاه ابوسعید را در تاریخ سنهٔ ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود به حکم الشباب شعبة من الجنون تعلقی به بغداد خاتون پیدا شد و به حدی رسید که روز و شب آرام و قرارش نماند و این بیت که از خاتمهٔ غزلی است انشا کرد:



نظم

[بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
و به زبان حال می گفت:][۲]

نظم

چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت

پادشاه، بنابر آن که در قاعدهٔ سلطنت چنگیزخانی چنان است که اگر خاتونی به نظر پادشاه درآید و او را پسندیده آید باید که شوهرش به طیب نفس او را گذاشته به حرم پادشاه فرستد، سلطان محرمی را پیش چوپان فرستاد و صورت داعیه در میان نهاد. چوپان از استماع این خبر سراسیمه گشت و آتش حمیت در درون او مشتعل شد

---

۱. س: سنهٔ ۷۲۴
۲. ک: ندارد

و جواب با صواب نگفت. سلطان از جانب امیر مأیوس شده با درد دوری می سوخت. اما غباری بر خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان به ییلاق او جان بود. امیر- چوپان خود را از این سخن دور داشته سلطان را گفت موسم قشلاق رسید و در روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست.

نظم

بغداد خطه‌ای است معطر که خاک او ارزد به خون نافهٔ مشکین دم خطا

بازار خور ز سایهٔ او سرد در تموز پشت زمین به پشتی او گرم در شتا

از شرم این سواد که اوجان عالم است تبریز در میانهٔ خوی زد مراغه‌ها [1]

بر این یراق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دختر را به جانب قراباغ فرستاد به آن خیال که به سبب بعد دیار

مصرع اندیشهٔ پادشاه زائل گردد

هیهات چون پادشاه به بغداد رسید ملالت عشق «بغداد» زیادت گردید. از خرگاه کم بیرون آمدی و هر کس را بار نبودی.

نظم

جهاندار در کنج ایوان خویش نمی کرد جز یاد جانان خویش [2]

ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد دجله ز چشمش گشاد

به تن گر به بغداد و آن راغ بود دلش [2] در میان قراباغ بود

امیر چوپان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست. اگر فکری بر

---

۱. جالب است که شاعر درین بیت اسامی نقاط مهم آذربایجان (اوجان، تبریز میانه، خوی، مراغه) را با مهارتی تمام در ضمن عبارت آورده است.

۲. ذیل جامع‌التواریخ: به دل

ضمیر [1] مستولی شده بازنمای تا به تدارک آن مشغول شویم.

نظم

چرا خوش نخندی، نگویی سخن بکن هر چه خواهی، که گوید مکن

سلطان در جواب چوپان گفت من مجموع ممالک به تو گذاشته‌ام. تو چنان کن که من بی درد دل دو روز توانم بود. تا به اکنون باری نبوده‌ام و تخلص شکایت به دمشق خواجه کرد و گفت او را ببر و از فرزندان دیگری باز دار. [2] چوپان ملول گشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر آن باشد که کسی هر روز روی پادشاه را دیده مهمات خلایق را تواند پرداخت و باید که تو چنان باشی که اگر از من جریمه‌ای آید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرد. نه چنان که جان ما به سبب افعال تو در خطر باشد. وصیت آن که از مقصود خود گذشته به اعتقاد خدمت کنی. دمشق گفت روز و شب شمع آسا به پای خدمت ایستاده به ملازمت قیام می نمایم. اما مزاج پادشاه را چون پیشتر نمی یابم و گمان من آن است که سبب بی عنایتی پادشاه، صاین وزیر است که به عرض پادشاه رسانیده که غیر چوپان و چوپانیان هیچ کس را در ممالک اختیاری نیست.

نظم

زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچ کس

آن حق ناشناس به تربیت ما پادشاه شناس شد. این زمان قصد ما می کند. امیر قصد وزیر کرد و وزیر که نصرةالدین عادل لقب یافته بود، هر چه از چوپان و پسران

---

۱. ک: ضمیر منیر

۲. ذیل جامع التواریخ: «گفت مرا ازو چشم بر مال نیست که تلف می کند، زبان خوش نیز ندارد. او را از پیش من ببر و جلاوخان و محمود را پیش من بگذار.» ص ۱۱۹

صادر می‌شد به قبیحترین صورتی به سلطان می‌رسانید و تربیت ایشان را نسیاً منسیاً انگاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که بیشتر محصول ممالک در وجه مصالح ایشان مصروف است و باقی به حوالهٔ ایشان صرف می‌شود و من که گماشتهٔ پادشاهم بر دیناری نقد قادر نیستم. امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاند و سلطان هر طرف سوار می‌شد فریاد داد می‌شنید و کس به احوال رعایا نمی‌رسید.[۱] سلطان این معانی از چوپانیه می‌دانست. چه با وجود ایشان هیچ کس را اختیاری نبود و اعتباری نه.

ذکر توجه امیر اعظم چوپان نویان به جانب خراسان

امیر چوپان آخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیری معتبر و لشکری نامور نیست که به دفع دشمن قیام توانند نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتای به آن دیار واقع است و موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات نزدیک می‌رسد و اموال آن ولایات ضبط می‌باید کرد. سلطان فرمود که هر چه صلاح است چنان کنید.

امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امرای معتبر چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و امیر نیک روز پسر امیر نورین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاهی فراوان به خراسان درآمد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری پیش می‌آمدند و نوکران امرا را عملهای سنگین می‌فرمود تا به عظمت تمام به هرات رسید و امرا بعضی به بادغیس رفتند. در این حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی، که با تشریف و خلعت پادشاهانه به امیر چوپان فرستاده بود، در هرات رسید.

---

۱. «چون صاین وزیر بر امور وزارت کماینبغی قادر نبود، نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان می‌دانست و در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه‌انگیز می‌گفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او، که به حقیقت ساختهٔ ایشان بود، می‌کرد.» (تاریخ گزیده ص ۶۱۷)

قاآن فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران به نام امیر چوپان روان داشته بود.

امیر چوپان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاآن چندان بیلاک و سوغات روان ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاد.

ذکر لشکر کشیدن امیر حسن[۱] بن امیر چوپان به جانب قندهار و غزنین و حرب او با سپاه پادشاه ترمشیرین

امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار به جانب غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشیرین [در آن حدود بود و پیش از آن آواره بود که ترمشیرین][۲] عزیمت خراسان دارد. لشکر امیر حسن در راه خرابی بسیار کردند. پادشاه ترمشیرین واقف شده سپاه فراوان به استقبال فرستاد و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد. دو سپاه جنگجوی شیر خوی روی در روی آورده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد. عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و گوش تکاوران به نوک سنان آرایش یافت. دو لشکر چون افواج دشت محشر و چون امواج بحر خضر در جنبش آمده بر هم زدند. سپاه ترمشیرین که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند، از ستیز و آویز عاجز شده روی بر گریز نهادند. امیر حسن به غزنین رفته سپاه او خرابی بسیار کردند. چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را به اسیری بردند و گورخانهٔ او را در هم شکسته، اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا آوردند. آن بیداد[۳] بر امیر حسن مبارک نیامد.

نظم

غم زیر دستان بخور زینهار | بترس از زبردستی روزگار

---

۱. ک، س: امیر حسین
۲. ک: ندارد
۳. س، ک: بیدادی

و اواخر شهور سنهٔ ۷۲۶[1]، امیر حسن به هرات پیش امیر چوپان رسید.

وقایع سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائه

ذکر کشته شدن امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان

چون امیر چوپان به خراسان رفت، مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع به دمشق خواجه شد. امیر و وزیر بل که پادشاه و سلطان او بود. از سلطان ابوسعید جز نام و نشان نبود. پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطانیه شد و آن جا دمشق خواجه قوی حال تر گشت و استیلا و استعلای او از حد گذشت و بی ادبی از مرتبهٔ افراط به درجه تفریط رسید و تمام امرا ملازمت او می کردند و اگر یکی به خدمت پادشاه رفتی قصد او کردی. این معانی پادشاه را گران می آمد. اما با وجود او هیچ اختیار نداشت. سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلب فرموده گفت دمشق بزرگی از حد می برد. جمعی سخن تعلق او با قمای اولجایتو سلطان گفتند. سلطان خود بهانه می طلبید. چون دمشق آن جا رفت اعلام کردند. پادشاه حکم قتل او فرمود و کجا کسی را مجال اقدام بر این فعل بود. همان لحظه او را خبر کردند. به تدبیر مقاومت قیام نمود.[2] امرا را طلب داشته به مواعید مستوثق گردانید. روز دیگر کسی پیش او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفت و اتفاقاً سری چند از راه زنان به سلطانیه آوردند.

پادشاه فرمود که آوازه انداختند که چوپان را در هرات کشته اند و آخر همان شد که بر زبان آن صاحب دولت گذشت. دمشق آواز غوغا و سخن قتل چوپان شنید.

---

۱. در نسخهٔ ک رقم نانوشته مانده

۲. ذیل جامع التواریخ: «منهیان فرصتی نگاه می داشتند چنانچه دمشق در خانه قنقنای خاتون بود، گونجشکاب سلطان را اعلام کرد... و خانه قنقنای در اندرون قلعهٔ سلطانیه بود. به تدبیر مقاومت قیام نمود و جمعی از امرا طلب داشت و ایشان را بر مدافعت تحریض داد و به مواعید مستوثق گردانید. ایشان خوشامد بر زبان می راندند و با سلطان یک جهت بودند.»

سراسیمه گشت و با خاصگیان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت. پادشاه آغالؤلؤ را در عقب او فرستاد. دمشق بر اسبی سوار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها از بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده.

نظم

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی به عالمیت رساند که اندرو فرد است [۱]

شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته به راه بازار گریخت. جمعی که در عقب رفته بودند به او رسیدند. چندان که خواست اسب برانگیزد، چون اسب چوبین شطرنج خشک بایستاد. دست به قبضهٔ شمشیر برد از نیام برنیامد. گردن به قضا نهاد. مصر خواجه خواست که کارش آخر کند. زاری کرد که مرا پیش سلطان برید. لؤلؤ با مصر گفت دمشق اندک کسی نیست، اگر حکم سلطان است بنمای، مصر خواجه پیش پادشاه آمد. سلطان انگشتری داد که امانش مده. چون آغالؤلؤ انگشتری دید گفت تو دانی. مصر به یک تیغ روز عمر دمشق به شام رسانید و دمار از مصر جامع بقاش برآورد و عزیزی نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد. سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایهٔ خود می دید ترک کلاه جباری کرده و نکبای نکبت از تارک او برآورده سرش جدا کرد و به خدمت سلطان آورد و بر در دروازه آویختند.

نظم

چنین باشد جزای آن که با دولت زند پهلو

چنین باشد سزای آن که با نعمت کند کفران

---

۱. در نسخهٔ ف بین این بیت و سطر زیرین با خطی دیگر نوشته شده: «و به حقیقت بر همان اسب به فردا رسید. منه»

و این حال ششم شوال بود. خزاین و دفاین او تارج شده به دست اوباش افتاد. درویشی را که بامداد نان شام نبود، از مال دمشق به شام صاحب تومان گشت.

نظم

مخرام و مشو غره به افعال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا

فلک هر چه دهد ستاند.

نظم

دادهٔ خود سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند

ذکر فرستادن سلطان پیش امرا که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوپان

سلطان بعد از قضیهٔ دمشق با امرا مشورت فرموده گفت این کار بازیچه نیست. هرگاه چوپان وقوف یابد در مقام انتقام خواهد آمد. امرا عرضه داشتند که مصلحت آن است که سلطان فرمان روان فرماید به امرای خراسان چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیک روز و غیرهم که دمشق به سبب حرکات ناشایست به یاساق رسید. شما نیز به هر طریق که توانید دفع چوپان کنید و لشکری جهت دفع تیمورتاش و محمود نامزد کرده‌ایم. مقرر آن است که هر که را از چوپانیان یابند به قتل رسانند تا بعد از این بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سوتای و امیر دولتشاه و امیر علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه فراوان بر درگاه پادشاه جمع آمدند.

سلطان، از سلطانیه به جانب قزوین، به عزم رزم امیر چوپان بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد.

ذکر تفویض وزارت به خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید طاب ثراه

سلطان خاطر خطیر ملتفت آن گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و مشیری مستأهل مسند صدارت، که از عهدهٔ معضلات دیوانی بیرون تواند آمد، معین سازد. بعد از تأمل و استبصار، قرعهٔ اختیار بر صاحب و صاحب‌زادهٔ اعظم، خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد و پادشاه با امرا مشورت فرمود. مجموع متفق الکلمة و مجتمع الهمة سلطان را در این اختیار موفق و ملهم دانسته گفتند وزیری که، به عزم ثابت و اقبال مساعد، اتمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشارالیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از ابناء زمان فائق و بر آیین وزارت واقف و به قوانین سیادت[1] عارف است. پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته، من دیگر رونق آن کار ندیده‌ام. او را طلب داشته و از اکابر خراسان خواجه علاالدین محمد را با او شریک ساخت.

و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت به اقصی الغایة به جای آورند تا حقیقت قضایا بر رای اعلی واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هر چه عهدهٔ کفایت شما از آن قاصر آید ساعتی التفات همایون بر آن مقصور داریم و صوب صواب را بر طریق استصواب بیرون آریم و فرمود که از برای من رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان باشد پیش کس مگذارید و چنان

---

۱. ک: سیاقت

معاش کنید که قیامت از عهدهٔ سؤال و جواب بیرون آید و مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاد و زمام مهام به قبضهٔ ارادت و اختیار ایشان[۱] داد و ایشان با طوایف انام و معارف ایام معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد بعد از هشت ماه با سر شغل استیفا رفت[۲] و خواجه غیاث‌الدین محمد به استقلال متصدی آن منصب شد و احکام به توقیع محمد رشید که محمد صفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گشت و کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بی‌رسمیها کرده بودند، در این ایام از خواجه غیاث‌الدین متوهم بودند و آن خواجهٔ نیکو سیرت اصلا با روی هیچ کس نیاورد و همه را به تربیت و انعام مخصوص گردانید.



نظم

هزار آفرین بر وزیری چنین که او مهر جوید به هنگام کین

و به نام آن وزیر خجسته فرجام، اکابر ایام چون قدوة المحققین، القاضی عضدالدین عبدالرحمن الایجی، شارح مختصر ابن الحاجب و صاحب المواقف فوائد غیاثیه دارد و مولانا افضل المتأخرین مولانا قطب‌الدین الرازی صاحب المحاکمات و شرح الکشاف و شرح المطالع شرح شمسیه دارد و غیر هما من الا فاضل و الا ماثل به نام آن نیکو شمایل مولفات ساخته‌اند. رحمهم الله.

ذکر رسیدن فرستادهٔ سلطان به خراسان و خبر یافتن امیر چوپان

چون فرستادهٔ سلطان به خراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید، امرا

---

۱. ک، ف: اختیارشان

۲. ذیل جامع التواریخ: «و خواجه علاء الدّین محمد در منصب شرکت وزارت شش ماه بیش نبود.» ص ۱۲۷

جمع آمده گفتند امیر چوپان را در ایران کسی برابر نمی تواند آمد و این کار که سلطان فرمود ما را ممکن نیست. اتفاق نموده فرمان سلطان را پیش چوپان آوردند و گفتند ما در این قضیه همداستان نبوده‌ایم و این صورت به سعایت جمعی بی عاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده. امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد و اختیار خود از دست ندهد. ما همه بنده و چاکر امیریم. امیر چوپان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و امرا مناسب وقت سخنان گفتند و چون مجلس به آخر آمد، چوپان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد. امیر حسن گفت صورت واقعه از آزرم گذشته است. ابوسعید بدخواه ما شد و دوستی با او نتیجه ندارد. از این امر ایمن مباش و به گفتار ایشان چون کفتار فریفته مشو. اگر زندگانیت می باید ایشان را به عدم رسان و هر کس را سلطان می شناسد زنده مگذار. خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال به ما می دهند. با ابوسعید یاغی گری یکرویه کن و از پادشاهان جغتای مدد خواه. اگر سلطان لشکر بدین جانب کشد از او کین توان کشید و چون مملکت و لشکر بر ما قرار گیرد کینهٔ خود از او توان خواست. دیگر چون ما از این طرف اظهار خلاف کنیم، تیمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند. اگر چه تدبیر حسن در امور ملک مستحسن بود، اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود. امیر چوپان آن رای پسندیده نداشت و رایت غرور برافراشته گفت من از این قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می پندارم. در خیال او نمی آمد که کسی در ایران، در برابر او تواند آمد.

نظم

به پشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم ازین انجمن

که یارد زمن جست جنگ و نبرد سر بدسگال آورم زیر گرد

خبر دمشق در بادغیس به چوپان رسید. سعایت صاین وزیر و آنچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود بر خاطر داشت و او را از پایهٔ[1] تخت بدان جهت دور افکنده بود. وزیر را طلب داشته چون چشمش بر وی افتاد گفت به مراد رسیدی و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد. وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت. از جلاد در خواست که او را از میان به دو نیم زند. جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست. وزیر اشارت به امیر کرد.

نظم

بدو گفت زیرا که پشتی که آن | کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام او | همین است آخر سرانجام او

امیر چوپان به خیال قتال از خراسان روان شد.

ذکر آنچه میان سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان نویان واقع شد

امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده به اتفاق امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان، امرا عهد و پیمان کردند که از او برنگردند و به سمنان آمدند و لشکریان در مواضع که بر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوپان باز خواست نمی کرد و آن خرابی بروی مبارک نیامد و در آن روزگار حضرت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله قدس سره سلطان مشایخ آن دیار بود. امیر چوپان به خانقاه شیخ فرمود و امرا را یک یک در حضور شیخ سوگند داد که از او برنگردند و از شیخ درخواست که به یمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زادهٔ خود تیغ نباید کشید و به زبان شیخ این پیغامها عرضه داشت که

---

۱. ذیل جامع التواریخ: پای تخت – س: پاتخت

مدتها به دل راست کوچ[1] پادشاهان ماضی داده‌ام و سالها در خدمت آن حضرت به خدمات پسندیده ایستاده‌ام و از من جریمه‌ای که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده. اگر دمشق خواجه گناهی کرد به جزای خود رسید. اگر پادشاه مرحمت فرماید و با سر رضا آید و بنده و بنده‌زادگان را به جریمهٔ دمشق خواجه مواخذت ننماید فرمان پادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی امرا بی اجازت پادشاه قصد دمشق کرده‌اند. اگر واقع است پادشاه ایشان را پیش بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد به هر چه حکم یرلیغ باشد به تقدیم رسانم.

حضرت شیخ بنا بر التماس امیر پیش سلطان رفت. سلطان او را احترام تمام نمود و از برای او برپای خاست و او را پهلوی خود نشاند و پیش او به زانوی ادب درآمد. شیخ موعظه تقریر کرد و در آن اثنا سخن به حکایت امیر چوپان رساند و گفت او را پدر شما تربیت فرموده‌اند و برکشیدهٔ این دولت است.

نظم

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست   شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

اکنون صورتی واقع شده. اگر سلطان، بهر صلاح طرفین، شخصی چند را که مادهٔ این فتنه بوده‌اند به امیر چوپان سپارد تا نائرهٔ این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان را هر خدمتی که فرمایند قیام نماید حاکم‌اند. سلطان، به حضور امرا، در جواب جناب شیخ فرمود که تکبر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید از آن بازآیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند. هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند. اکنون میان من و چوپان

---

۱. ف: کوخ – در ذیل جامع التواریخ چنین عبارتی نیست.

طریق مصالحت مسدود است و شیوهٔ دوستی مفقود. اگر این سخنان راست می گوید باید که جریده پیش من آید تا به گوشه‌ای که تعیین کنم نشیند و به عبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است.

نظم

تا از من و او کام که گردد حاصل یا خود که کند زیان کرا دارد سود

شیخ مکرر می فرمود و در باب صلح به زبان فصیح کلمات موشح به آیات و اخبار و آثار والوکها و ایلغوهای مغولی و ترکی که در آن فن نیز آیتی بود مبالغه می نمود و اگر از امرا کسی سخنی می گفت که موجب فتنه بود بانگ بروی می زد. چندان که سعی بیش کرد، منع وابا بیش دید. امرا گفتند ای شیخ اگر او بدین در خانه آید حیوة ما ممکن نیست. من بعد میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود. شیخ هر تیر که در جعبهٔ تقریر داشت. انداخت بر هدف مقصود نیامد و تدبیر مانع تقدیر نشد.

نظم

هر حیله که در تصور عقل آید [1] کردیم ولیک با قضا در نگرفت

شیخ آنچه دید و شنید با امیر چوپان بیان کرد و در مخالفت با اولوالامر منعی تمام فرمود و امیر چوپان همچنان بر سر تهور به جانب سلطان روان شد و در موضع قوها، میان هر دو لشکر یک روزه راه ماند. مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان می گفت اگر این دولت خدای تعالی به من داده است دیگری باز نتواند ستاند و اگر تقدیر غیر آن باشد به لشکر دفع نتوان کرد.

چون سلطان به اعتقاد پاک درع توکل شعار ساخت، خدای تعالی در خواطر امرای جانب امیر چوپان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او یاد آورده از طرف

۱. ف: عقل آمد

قراجو بر گشتند و امیر محمد جیجک خال سلطان و امیر محمد بیک و امیر نیک روز و غیرها با سی هزار مرد نیم شب از موضع قوها روان شده صباح به لشکر سلطان ملحق گشتند و سلطان منت دار شد.

ذکر انهزام امیر چوپان از سلطان ابوسعید بهادرخان و عاقبت حال او

چون جمعی امرا به جانب سلطان رفتند، چوپان بر باقی بدگمان شد و اندیشهٔ فرار کرده تدبیر حسن یاد آورد.[۱] اما اختیار از دست رفته بود. با خواتین و خواص رو به بیابان[۲] نهاد. چه از راه راست و هم بود که از قفا در آیند.

از امراء امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند. باقی سپاه به لشکرگاه سلطان رفتند و در گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود. بعد از سه روز کرد و جین وساتی بیک را جهت مشقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت قرابت است. به گناه ما نگیرد و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتی بیک بود به ایشان سپرد و ایشان را وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند اسب و جمازها و هفده تن همراه کرده از راه مفازهٔ طبس و بیابانک بیرون رفت و دیگران هر کس به طرفی روی آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای چوپان فرستاد و او نزدیک ساوه، چون دانست که از بیابان بیرون رفته، بازگشت و با شاهزادگان ساتی بیک و کرد و جین به خدمت سلطان رسید و سلطان ایشان را حرمت تمام داشت و امیر اکرنج و امیر محمود، بعد از چند روز، پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت.

و امیر چوپان خواست که به ترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و

---

۱. منظور از تدبیر حسن، نصیحتی بود که فرزندش حسن کرده بود که با سلطان مغول رسماً به جنگ برخیزد و امرای طرفدار سلطان را از میان بردارد.

۲. منظور منطقهٔ کویر خراسان است

امیر حسن با پسرش تالش به جانب خوارزم رفتند و امیر چوپان به عزیمت ترکستان به کنار آب مرغاب رسید و باز از آن عزم برگردید. جهت آن که خلاف سلطان موجب بدنامی و کفران نعمت است بر تقدیر آن که قاآن لشکر دهد و انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزگار باید گذرانید.

مصرع مرا نام باید که تن مرگ راست.

خوانده عازم هرات شد به امید آن که ملک غیاث‌الدین تربیت یافتهٔ او بود. بیکی[۱] دولندی فریاد برآورد که ملوک هرات را وفائی نباشد. امیر نوروز را به امیر قتلغ شاه سپردند تا به قتل رساند و دانشمند بهادر را به مهمانی برد و هلاک کرد. اگر به چین و مصر و هند و روم می‌روی بهتر از هرات است و گفت:



نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جاگیر نشد. اذا جاء القضاء عمی البصر چشم بصیرت او پوشانید. چون عزم هرات جزم شد دولندی[۲] را فرستاد

نظم

بگویید او را که چوپان رسید بر آرای خان را که مهمان رسید
اگر می‌توان داد جایی بده دو سه روز ما را نوایی بده
بر آن شو که چوپان چوپان شوی و گرنه تو دانی پشیمان شوی

ملک غیاث‌الدین از این خبر پریشان گشت. اما به بشاشتی تمام گفت:

---

۱. ذیل جامع‌التواریخ: لیکن دولندی س – میکی دولندی – ف: پیکی
۲. س: دلقندی – ذیل جامع‌التواریخ: «دولندی را، از کنار آب مرغاب، پیش مالک فرستاد.» – ک: دلقندی

نظم

اگر بخت و نیرو شود یار من   زبان وار جا سازمش در دهن
سر و هر چه دارم همه بهر اوست   رهی بنده فرمان هری[1] شهر اوست

بعد از آمدن چوپان، به اندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث‌الدین چوپان را به قتل آورد تا خاتون خان‌زاده کرد و جین را به او دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد. ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد. عاقبت بر بی‌وفایی قرارداد و یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد. چوپان چون مرغ در قفس هم نفس آه سرد شده گفت به امید عهد و میثاق ملک پناه آورده‌ام و مع هذا من جوهری نفیسم به دست او افتاده و شاهباز بلند پروازم به دام او گرفتار گشته مرا به بازی از دست مده و مقاصد خود را به این واسطه بساز.

مصرع شاهبازم که به دام تو اسیر افتادم

ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوپان التماس کرد که او را ببینند. آن بی مروت، با وجود چندین حقوق، از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد. امیر چوپان پسر خود جلاوخان را طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار گریست.

نظم

دلیر زبردست بگریست زار   سرشک این چنین روز آید به کار

بعد از آن ملک را به سه وصیت پیغام داد: اول آن که سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانه خواهند یک انگشت او که ناخنی زیاد دارد به اردو فرستند. دوم آن که جلاوخان جوان است و جهان نادیده. او را زنده پیش سلطان فرستند. خواهرزادهٔ اوست. یمکن که

---

۱. هری به معنای هرات

بر جوانی او ببخشاید. سیم آن که در عمارتی که در مدینهٔ رسول (ص) ساخته او را مدفن سازند. پس دو گانه از برای یگانه گزارد و تسلیم شد تا او را به خبه هلاک کردند و انگشت ابهامش را که دو سر بود به نشانی فرستاد و نواب چوپان را هر یک به نوعی کشتند و نیکی[1] دولندی که همیشه با ملک غیاث‌الدین بر سر نیشابور خصومت داشت و روزی در مجمعی گفته که ملک لایق آهنگری است، ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم آهنگری بر اسافلش نهاده می دمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوپان را، در محرم سنهٔ ۷۲۸ در قراباغ، به اردو آوردند و در بازار آویختند.[2]

وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه

ملک غیاث‌الدین هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستانده - چنانچه شرح آن می آید - در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خانه گار لقب شده ملک وفادار هروی در ری این سخن شنیده اندوهگین شد. اما مراجعت نمی توانست نمود و هم از راه آن بی راه کس باز گردانید که جلاوخان را به عدم فرستاد و او جوانی بود که به حسن و جمال او در آن عهد نشان نمی دادند.

نظم

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت به روز جوانی

ملک در قراباغ شرف بساط بوس یافت. اما به واسطهٔ اختیار بغداد خاتون کار او از پیش نرفت. او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان

---

۱. ذیل جامع التواریخ: نیکتای دولندی - ک: نیکی که دولندی

۲. تصحیح قیاسی - نسخ: آویخت. ذیل جامع‌التواریخ: «انگشت امیر چوپان در قراباغ اران پیش سلطان ابوسعید آوردند. فرمود تا در بازار بیاویختند.» ص ۱۳۳

آوردند [۱] و بعد از تجدید غسل و تکفین، در اوجان بر ایشان نماز کردند و پدر و پسر را در محملی که به حجاز می‌رفت روان ساخت و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل برد و در روز عید اضحی بعد از نماز، مجموع حاجیان بر آنها نماز کردند [۲] و چون عمارت او در قبلهٔ مسجد رسول (ص) بود او را در گورستان بقیع، در جوار حضرت امیرالمؤمنین حسن [بن] علی علیهماالسلام [۳] ، دفن کردند.

مصرع : روانش به خلد برین شاد باد

این بود عاقبت حال امیر چوپان.

نظم

صحبت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند

امیر چوپان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و اجرای آبی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آب روان بواد غیر ذی ذرع [۴] نشان نداده. مردی و مردانگی و وفاداری و جان‌سپاری او نسبت با خاقان مغول زیادت از آن است که در کتاب شرح آن توان داد.

مصرع قلم از شرح آن بود عاجز

ذکر فرزندان امیر چوپان و احوال ایشان

---

۱. ذیل جامع‌التواریخ: «اما چون بغداد خاتون، که او را خواندگار لقب شده بود، بر مزاج سلطان اختیار تمام داشت نگذاشت که ملک کاری از پیش ببرد و خاتون‌زاده کردوجین را که وعده کرده بودند که بدو دهند او را در اردو موقوف گردانید و فرستاد تا تابوتهای...

۲. ذیل: «به تخصیص از جهت آبی که او به مکه آورده بود...» ص ۱۳۴

۳. ایضا: «در جوار امیرالمؤمنین عثمان و امیرالمؤمنین حسن دفن کردند.

۴. سورهٔ ابرهیم ۳۷

امیر چوپان را نه پسر بود. بزرگتر امیر حسن. شرقی مملکت ابوسعیدی تعلق به او داشت و او را سه پسر بود: اول تالش حکومت اصفهان و فارس و کرمان می کرد.[۱] امیر چوپان چون از ری عزیمت هزیمت نمود، حسن و تالش به مازندران افتادند و آن جا قصد ایشان کردند. کسی از دوستان امیر چوپان ایشان را اولاغ و آزوق داده روان کرد و آن شخص به این گناه به یاساق رسید و امیر حسن و پسرش به خوارزم رفتند و قتلوغ تیمور، که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود، ایشان را رعایت نمود و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه تربیت فرموده و با لشکری به جنگ چرکس روان ساخت و امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود. اما هم بدان زخم در گذشت و تالش به مرض طبیعی نماند.[۲]



نظم

اگر چه بجستند از شهریار نرستند از نکبت روزگار

دو پسر دیگر امیر حسن: حاجی بیک و غوج حسین. یکی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و غوج حسین را سلیمان [خان][۳] به قتل آورد [چنانچه در تاریخ حضرت صاحب قران آید][۴] ان شاء الله.

پسر دیگر امیر چوپان، امیر تیمورتاش، بعد از حسن[۵]، حاکم ممالک روم بود.

---

۱. ذیل جامع التواریخ: «خراسان و مازندران و آنچه تعلق به شرقی مملکت ابوسعیدی داشت.»

۲. ایضا: «تالش را در آن ایام مرض طاری شد و او نیز در جوانی بمرد.»

۳. تکمیل از ذیل جامع التواریخ – غرض از سلیمان خان مسلماً همان سلیمان بن یوسف شاه بن سوکای بن یشمت بن هلاگوخان است که امیر شیخ حسن چوپانی او را آلت دست خود قرار داده چون میر نوروزی بر تخت سلطنت نشانده و ساتی بیک را بالاجبار به عقد او در آورده بود. (ر تاریخ مغول عباس اقبال ص ۳۵۹)

٤. عبارت در ذیل جامع التواریخ که در این فصل کلمه به کلمه نقل شده است دیده نمی شود.

۵. ذیل جامع التواریخ: «امیر تیمورتاش بعد از امیر حسن بود که حاکم ممالک روم شد» غرض آن که امیر حسن نخستین و تیمورتاش دومین پسر امیر چوپان بود.

چهار پسر داشت:

اول شیخ حسن که آخر به شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر. ذکر هر یک بیاید ان شاء الله.

تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد.

نظم

چو او کوشش جنگ قیصر نکرد نه دارا که صد چون سکندر نکرد

گهی رام کرد اسطپانوس[1] را گهی زد به اسطاکیه کوس را

همه روم آسوده از داد او می ناب خوردند بر یاد او

از اقصای[2] روم، متوجه این طرف گشته نزدیک سیواس، خبر واقعه پدر و برادر شنید.

نظم

چو دستان چوپان به گوشش رسید به گردون گردان خروشش رسید

با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا به دولت سلطان نمایی. غالب آن است که حکم و یرلیغ روان سازد.[3] تیمورتاش این رای نپسندید و گفت امروز ارکان دولت ابوسعیدی ضد ماانْد.

نظم

۱. تصحیح قیاسی. ک: اسطبابوس - س: اسطاوس - ف: اسطنانوس
۲. ف: قضا - ک: اقتصا
۳. ذیل جامع التواریخ: «غالب آن است که تجدید حکم و یرلیغ روانه کنند که هرگز از شما به نسبت سلطان بی ادبی صادر نشده است.»

به جای «حسن» هست «ناری طغی»[۱] خداوند طوس و نشابور و ری

سلطان بی گناه قصد پدر و برادران[۲] من کرده. مرا بر او اعتماد نیست. بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم.

نظم

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

این رای نیز نپسندید و بر آن قرار داد که در این مملکت حصارهای محکم از بهر چنین روز است. امرای خود، هر یکی را به حصاری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لارنده را که محکمترین قلاع بود اختیار فرمود.

نظم



چو لارنده دز در جهان کس ندید چو بر آسمان نردبان کس ندید

به پهنا به بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر

چند گاه از بیم لشکر سلطان در آن حصار بود. آخر پیش ملک ناصر[۳] پادشاه

---

۱. منظور از «حسن» پسر ارشد امیر چوپان است و ناری طغی مرد فرومایه‌ای بود پرورده نعمت امیر چوپان، که ناسپاسی کرد و سلطان ابوسعید را بر کشتن دمشق خواجه برانگیخت و یک‌چند حکومت خراسان یافت.

۲. ف: پدر و برادر

۳. غرض الملک الناصر محمد است که در نه سالگی در سال ۶۹۳ به جای برادرش الملک الاشرف صلاح‌الدین خلیل بر تخت سلطنت مصر و شام نشست. اما به زودی بر دست کتبغا که نیابت سلطنت وی را داشت از سلطنت بر کنار و در قلعه‌ای منزوی گردید و این انزوا تا یازدهم ربیع‌الآخر سال ۶۹۸ یعنی روز قتل الملک المنصور لاچین طول کشید. دوران سلطنت الملک الناصر تا سال ۷۰۸ هـ امتداد یافت و پس از آن در سال مذکور، الملک المظفر رکن‌الدین بیبرس جوشنگیر سلطنت را به دست گرفت، باز وی سالی از فرمانروائی بر کنار بود تا این که در سال ۷۰۹ برای بار سوم سلطنت یافت و این بار دوران سلطنتش تا سال ۷۴۱ کشیده شد. (طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول ص ۷۱)

مصر، ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابوسعید به واسطهٔ قتل پدر و برادر خائف گشته‌ام و مرا اگر یابد همان شربت چشاند. ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر امیر تیمورتاش بدین جانب آید، ما را ملک و مال، از او دریغ نیست. تیمورتاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد. هزار جوان خوش شکل [با سر و هیکل][1] ملازم داشت.

نظم

روان بود با او چو یوسف بسی نرفته سوی مصر چون او کسی

سوی مصر، ای خواجهٔ کاردان نرفته است هرگز چنان کاروان

امیر ارتنا را در روم به جای خود گذاشت و بدین عظمت اول به حلب رسید. امرای آن جا خدمات لایقه به جای آورده عزیمت مصر نموده ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و به سرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطابر گشاده سپاه مصر را به دام انعام و دانهٔ احسان چون صید قید کرد.

مصرع ومن وجد الاحسان قیداً تقیدا[2]

مجموع فروع و اصول آن بلده معتقد او گشتند. ملک ناصر به موجب قضیهٔ مرضیه الانسان عبید الاحسان، اندیشید که چون سپاه مصر سر به تبعیت تیمورتاش در آوردند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا فتنه‌ای پیدا شود که تدارک نتوان کرد. فرصتی نگاه داشت و تیمورتاش را کشته سر او را همراه اباچی[2] نام، نوکر سلطان ابوسعید، که به رسالت آن جا رفته بود پیش سلطان فرستاد و شوال سنهٔ ۷۲۸ در ییلاق اوجان رسید.

---

۱. ذیل جامع التواریخ: با سر و هیکل آراسته ص ۱۳۷ - ک ندارد.
۲. ذیل: آباجی - ک: اباخی(؟) - ک: باحی

نظم

بر او چون جهان خواست گشتن تباه شدش بد سگال آن که بودش پناه

دیگر از فرزندان امیر چوپان، بعد از حسن و تیمورتاش، دمشق بود و او چهار دختر داشت[1] : دلشاد خاتونی بزرگ عادلهٔ محسنه، سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان، امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح آورد و خواهران دیگر را امرا داشتند.[2]

و پسر چهارم چوپان امیر محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق به او داشت. بعد از واقعهٔ دمشق [سلطان سپاه او را گرفته][3]، هم در آن سال در تبریز، جهان بر او سر آمد و از او چهار پسر ماند: دو پسر را شیخ حسن کوچک که عمزاده بود زهر داد و دو پسر به تدبیر ایلکان امیر شیخ حسن بزرگ به قتل آمدند.[4] چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلاوخان پسر پنجم که در راه هرات کشته شد، از دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود و از ساتی بیک، دختر دیگر اولجایتو سلطان، پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و سه پسر دیگر امیر چوپان: سیوک شاه و یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

اما بغداد خاتون: چون خاطر سلطان از استیصال چوپان و چوپانیان جمع شد، امارت خراسان به امیر ناری طغی داد و او را بدان حدود فرستاد و در میان قضایا ذره‌ای از محبت بغداد خاتون کم نکرد.

---

۱. ذیل: و «دمشق را پسر نبود، اما چهار دختر داشت.»

۲. ایضاً: دلشاد خاتون بزرگ عادلهٔ محسنه بود... خواهر دگرش سلطان بخت، خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن و خواهر دیگر دندی شاه، خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود و یک خواهر دیگر ایشان عالم شاه بود. (صفحات ۱۳۹ و ۱۳۸ به اختصار)

۳. ایضاً: [سلطان ابوسعید سپاهی به سر او فرستاد و او گرفتار گشت.]

۴. ایضاً: «پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک زهر داد و جمرغان و دوآخان به تدبیر امیر ایلکان، پسر امیر شیخ حسن، به قتل آمدند.» ص ۱۳۹

نظم

عـشـق هـمـان درد هـمـان دل هـمـان غـصـه هـمـان قـصـهٔ مـشـکـل هـمـان

بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار، قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت به هر نوع که توانی و به هر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون در گذرانی. قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه به مهمی آمده‌ام و ین حکایت غریب و روایت عجیب است.

نظم

عشق تو حدیثی است که گفتن نتوانم وین طرفه که این راز نهفتن نتوانم

اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجب است.

نظم

خـلاف رای سـلـطـان رای جـسـتـن به خـون خـویش بـایـد دست شـسـتـن

صلاح شما آن است که ترک این خاتون گوئید. امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روان است و در حال بغداد خاتون را طلاق داد. قاضی پیش پادشاه مد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را به غایت خوش وقت گردانید. سلطان در مواصلت مسارعت می فرمود. قاضی گفت که ارتضاء جانبین واقع ست و موانع مرتفع. اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت به انجام ید. پادشاه را، چون صبح امید در تنسم و غنچهٔ امل در تبسم بود، چند روزه مفارقت سهل و آسان نمود. چون مدت عدت منقضی شد و قوت شهوت مقتضی گشت، سلطان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب افروز جمع کردند و به آیین دین نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه را در نکاح آورد و مجلس

خرمی و نشاط ترتیب دادند و بساط بی‌غمی و انبساط به خوبتر وجهی گشادند و شب را به افروختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و و سرود به چرخ چنبری رسانیدند. از سماع نوای روح‌افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ را مشاهدهٔ آن بزم صد گونه حیرت می‌فزود.

نظم

هزاران شاهد مه رو گرفته هر یکی شمعی
تماشا را همی گشتند بر پیروزه گون طارم
که سوی خلوت خورشید امشب می‌رود عیسی
به عشرت خانهٔ بلقیس اینک می‌خرامد جم
زمین در چرخ می‌آید زمانه عیش می‌زاید
فلک بی‌خویش می‌گردد به صوت زیر و بانگ بم

چون بغداد خاتون بر تخت دولت متمکن گردید، آوازهٔ عز قبول او در اطراف مملکت به عالمیان رسید. باز چوپانیان را در ودر گاهی و منصب و جاهی و عظمت و راهی پدید آمد.

مصرع در سر یک کس بلی اقبال بسیار آن بود

وقایع سنهٔ تسع و عشرین و سبعمائه

حکایت ناری طغای و ظلم او بر خراسان

ناری طغای، پسر کوج بقانبیرهٔ کیتبوقانویان[1]، در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شده و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و سر نفر رهزنان تیه و بال و نکال. دمشق خواجه مخایل این معانی از چهرهٔ زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد گرد اردو نگردد. ناری طغای استغاثت پیش امیر چوپان برد و امیر از غایت نیک نفسی، دمشق را از قصد او منع کرد و ندانست که:

نظم

نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیک مردان

[عاقبت][2] رکن اعظم در استیصال خاندان چوپان او بود. فی الجمله به تربیت امیر چوپان پیش سلطان تردد می کرد و از دمشق خواجه مستشعر می بود تا آن زمان که تغیر مزاج سلطان بر دمشق دریافت. خود را بدین بهانه محرم اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شد و در قصد دمشق تدابیر کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد، ناری طغای از اموال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکت فعال مایرید می دانست.

خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام می نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و به آن جا رسید که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغای به حکومت خراسان رود و نظر سلطان آن بود که چون امیر اصیل است و آقایان او به آن کار موسوم بوده اند او نیز به

---

۱. س، ک: کیبوقا - ف: کینوقا. مسلماً مقصو کیتوبوقا سردار معروف هولاگوخان مغول است. این سردار مغول که کیش عیسوی داشت، فرماندهٔ پیش قراولان هولاگو در حمله به ایران بود. وی در کلیهٔ جنگهای مخدوم خویش در قهستان با اسماعیلیه و تصرف بغداد و حمله به شام شرکت داشت و در دمشق بسیاری از مساجد شهر را به کلیسا تبدیل کرد.

۲. س: تا آخر

قاعده کند و مطلوب کلی غیبت حضورش و هر چند حکومت خراسان منصب شاهزادگان و امرای بزرگ بود، ناری طغای را آن کار سخت می‌آمد و داعیهٔ امیر الامرایی و منصب امیر چوپان داشت.

القصه عازم خراسان گشته بر مقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آرد و ملک غیاث‌الدین که او و پدرانش در ایالت تومان هرات استقلال داشته‌اند و از امارات حکام خراسان به موجب احکام مفروز بوده، به تخصیص در این وقت که در قضیهٔ امیر چوپان جانسپاری کرده بود، و خدمت ناری طغای بر آن بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد. ناری طغای در مازندران [قشلاق کرد و ملک غیاث‌الدین در وقتی که به اردو می‌رفت به مازندران][1] در آمده و ناری طغای را دیده اجازت خواست. اگر چه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد. ملک به وعده و عشوه از او خلاص شده به اردو رفت و شرف پای بوس دریافت و به مراحم پادشاهانه مخصوص شده به تجدید احکام ستاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق به ملک دارد، مدخل نسازد و ناری طغای، از استماع این خبر، رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینهٔ پر کینه داشت ظاهر کرده به هرات فرستاد و ملک شمس [الدین پسر بزرگتر غیاث‌الدین][1] را طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک غور به صورت و سیرت او کسی نبود، بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه. به حکم ناری طغای هیچ التفات نکرد.

ناری طغای رای ملک و ارغون شاه پسر امیر نوروز را با لشکری سنگین به هرات فرستاد که ملک‌زاده را به خوشی و ناخوشی آورند. ملک‌زاده انقیاد نکرده رایت خلاف برافروخت و محاربه کرده مخالف را منهزم ساخت و ناری طغای خود آمده هم کاری نتوانست کرد. خرابی چند کرده بازگشت و در راه احمال و اثقال ملک را که از اردو

۱. ک: ندارد

می‌آمد غارت کرد و در آن دیار خلایق را به فریاد آورد.

و ملک غیاث‌الدین اخبار هرات و محاربهٔ ناری طغای در اردو شنید و به سفارش مولانای اعظم قدوة‌المحققین، قاضی عضدالدین ایگی که استاد خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی بود و ملک را به او سفارش کرده بود، به سعی آن خواجهٔ نیکو اخلاق، ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها به سرهای راهها فرستاده بود که ملک را به دست آرد. ملک به لطایف حیل از مفازهٔ طبس چنان به هرات رفت که لشکرها غافل بودند و پیوسته خبر بی‌راهی ناری طغای به پادشاه می‌رسید و غضب پادشاه زیادت می‌شد. ناری دانست که تدارک احوال او خواهند کرد. متوهم شده روی به اردو نهاد و هر چند حکم آمد که ناری طغای هم آن جا باشد التفات ننمود. در راه، با طاشتمور که به حکم یرلیغ عازم خراسان بود، ملاقات کرده آن دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر باز گفتند و دانستند که زندگانی ایشان مثمر خسارت دو جهانی خواهد بود.[1] هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث‌الدین محمد رشید صاحب اختیار درگاه پادشاهند، ما این هر دو را از میان برداریم، بعد از آن اصلاح مزاج سلطان توان کرد. بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و او و جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای به سلطانیه رود و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد[2] فبها والاقصد پادشاه کند و اعلام دیگران

۱. نارین طغای در آرزوی قدرت بیشتر، به راست یا دروغ، به سلطان ابوسعید خبر داده بود که اوزبکان از ماوراء النهر قصد تجاوز به خراسان دارند و باید لشکری به مدد او فرستاده شود. ابوسعید نیز لشکری به سرداری امیر علی پادشاه و تاشتیمور و محمد بیک نامزد خراسان کرده بود. هنوز طاشتیمور به خراسان نرسیده بود که نارین طغای، پس از غارت نیشابور بدون اجازه، روی به اردو نهاد و در سلطانیه به امرای سپاه عازم خراسان رسید و با هم توطئه عظیمی پی افکندند (رک ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۴۰ تا ۱۴۱)

۲. «اگر تواند که پادشاه را در قصد (= کشتن) آن دو عزیز (= بغداد خاتون و خواجه محمدبن رشیدالدین وزیر) با خویش موافق سازد فهوالمطلوب والاکمر به انهدام بنای حیات سلطان بر بندد» حبیب‌السیر ج ۳ ص ۲۱۷ چاپ خیام

نموده بر ملک مستولی شوند و ندانستند که وخامت بی عاقبتان هم به ایشان لاحق خواهد شد. طاشتمور به بهانهٔ ترتیب سفر، در قزوین، تعللی می کرد و ناری طغای در سلطانیه پیش سلطان مجال نیافت. چه ظلم و بیداد او رعایا را معلوم شده بود و بغداد خاتون قاصد استیصال خاندان پدر و برادران او را می دانست و در قصد او بود.[1] ناری طغای از مشاهدهٔ این حالات، دل از جان برگرفته کالغریق یتعلق بکل حشیش خواست که امرای دیگر را با خود موافق سازد. صورت اتفاق طاشتمور و علی پادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید. تورین او را به وعده فریفته در حال صورت واقعه با خواجه غیاث‌الدین محمد گفت و از این سخن آناقان رمزی شنیده بودند و به پادشاه رسانیده [و سلطان][2] به غایت از آن ملول و متفکر بود و وزیر به آن سخن التفات ننمود. ناری طغای جمعی را سلاح پوشیده در مدرسه تعبیه کرد[3] و خود به دیدن وزیر آمد. گفتند در آی. خواست که با سلاح و نوکران درآید. برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکیم برلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از میان او گشاده تنها پیش خواجه در آمد. ناری طغای از فکر خود باز مانده تملق و تلبیس آغاز کرده از جناب وزارت استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت آرد. خواجه تقبل کرده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم تا پیش پادشاه روم. ناری طغای بیرون آمده در مدرسه در کمین غدر انتظار می برد. و خانهٔ خواجه دو در داشت: یکی در مدرسه و دیگری در بیرون. خواجه از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت و عرضه

---

۱. «سلطان به واسطهٔ ظلم و بیدادی که از وی معلوم نموده بود او را به بارگاه راه نداد و بغداد خاتون، که قتل پدر و برادران به شآمت و خباثتش می‌دانست، با وی کم التفاتی آغاز نهاد.» (حبیب‌السیر جلد ۳ ص ۲۱۷ چاپ کتاب فروشی خیام)

۲. س: پادشاه

۳. «ناری طغای جمعی از ملازمان خود را مکمل و مسلح ساخته در مدرسه‌ای که متصل سرای خواجه غیاث‌الدین محمد بود بازداشت و ایشان را گفت هرگاه جناب وزارت مآب پای از خانه بیرون نهد، دست بردی نمایند.» حبیب‌السیر ج ۳ ص ۲۱۷

داشت که ناری طغای بر امید پای بوس بندگی حضرت منتظر عنایت می باشد. پادشاه از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیشه کرده است. خواجه عرضه داشت که من بندهٔ پادشاهم. اگر بد نفسی فکر خطا کرده باشد هم به او عاید شود.

پادشاه حکم گرفتن ناری طغای فرمود و کسی قصه معلوم کرده او را خبر داد. ناری طغای چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته به راه کوچهٔ براقیان چون برق بیرون جست و ناپدید شد. سلطان خبر فرار او استماع فرموده خواجه لؤلؤ را در عقب او فرستاد و ناری طغای در میان کوهها از بالای ابهر گذشته در یک شبانروز به حدود ری آمد، به امید آنکه در خراسان خود را به لشکر و اصحاب خود رساند. خواجه لؤلؤ او را نیافته ایلچیان کبوتر سیر به اطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر جا او را یابند پیش پادشاه آرند.

چون ناری طغای به کوه رود، در ولایت ری، گرسنه و خسته و چهارپایان از کار مانده رسید، در دره‌ای پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آورد. نوکر به خانهٔ مغولان رفته حاجی ایتماس ایغور[1] آن جا یورت داشت. نوکر را ترسان و هراسان دیده به فراست دانست که حال او بر وجه صواب نیست. از نوکر استفسار نموده به ضرب چوب اقرار کشید و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمد و آن صید وحشی را در دام خسار آورد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق بر چه نوع است. این جا توقف باید کرد تا چه واقع شود. اتفاقاً ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر کجا یابند با بند به اردوی اعلی رسانند. حاجی ایتماس او را بند کرده به سه روز به سلطانیه رسانید و به اعزازی که متضمن صد هزار اذلال بود آوردند این مصرع

---

۱. تصحیح از حبیب‌السیر که آتیماس ایغور ضبط کرده نسخ: ایتماس و ایغور. این مطالب در ذیل جامع‌التواریخ نیست. در روضة‌الصفا: ایتماس

خوانان:

مصرع: کجا روم که کمند تو می کشد بازم

و در روز فرار ناری طغای، حکم یرلیغ شد که طاشتمور را گرفته آورند. ایلچی در ولایت قزوین، به حدود قریه شهرستانک[1] رمضان، وقت غروب رسید. نوکری پیش فرستاد که مهمان می‌رسد. طاشتمور مردی داهی و جربز بود. دریافت. خواست که گریزد، ایلچی رسید و او را پرسش کرده گفت حکم یرلیغ نافذ شده که عزیمت خراسان فسخ کرده به سلطانیه آیی. طاشتمور دانست که بوی خیر از این خبر نمی‌آید. خواست که با هم افطار کنند. ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت است. او را به سلطانیه رسانید و ناری طغای آن جا بود. آن دو پلنگ گرگ صفت را مقید ساخته، روز عید فطر سنهٔ ۷۲۹ که فی الحقیقة عید قربان بود، ایشان را در سلطانیه به فنا رسانیدند و سر ایشان را به جای سر دمشق خواجه از کنار قلعهٔ سلطانیه آویخت و خانه‌های ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه می خواند:

مصرع هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر

و امیر علی پادشاه را که نسبت موافقتی می کردند، سلطان جهت خاطر والده که برادر او بود ملتفت او نشد. اما از نظرش بیفتاد.

مصرع از چشم عنایتش بینداز که مرد

و خواجه علاء الدین را متهم ساختند و وزیر نیکو نهاد او را از آن ورطه خلاص داد و به حکم یرلیغ به وزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود و در این قضیه جزو علت گشته، چون از دیر باز ملازمت سلطان کرده بود، آسیبی به او نرسید و اجازت یافته به موجب من نجا برأسه فقد ربح به طرف کرمان شتافت. اما

۱. نسخ: شهر سیامکه. متن تصحیح قیاسی است.

دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو آفتاب عنایت سلطان بر او نتافت و نیک روز پسر امیر تورین را در این فتنه مدخلی بوده اگر چه امارت آن ظاهر نشد و اواخر سنهٔ ۷۲۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث‌الدین در هرات، به همین تاریخ در گذشت و به حکم وصیت، پسرش ملک شمس‌الدین به جای پدر نشست.

وقایع سنه ثلاثین و سبعمائه

سلطان ابوسعید بهادرخان امیر اعظم امیر شیخ علی را به امارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء‌الدین محمد را به وزارت مقرر کرد و چون در آن ایام به سبب بیدادیهای ناری طغای نامبارک قدم که دوبار لشکر به هرات آورد و انقلاب امیر چوپان و انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود، سلطان حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یک دینار از رعایا نستانند. بدین دلخوشی، مردمی که از خراسان جلا شده بودند مجموع به سر زراعت و عمارت آمدند و به آن

مصرع همایون فال شد بومی که بودش رو به ویرانی

حکایت وفات ملک غیاث‌الدین و احوال فرزندان او

چون ملک غیاث‌الدین محمدبن محمد بن محمد بن ابی‌بکر کرت[1] که مدرسهٔ غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقافی که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و مؤذنان و مقریان مسجد جامع او کرده است وفات یافت - چنانچه در آخر سال گذشته در گذشت -. از او چهار پسر ماند: ملک شمس‌الدین، ملک حافظ، ملک حسین، ملک باقر. ملک شمس‌الدین ولی عهد پدر بود. به حکومت مقرر شد. مولانا جمال‌الدین بن حسام بهداونی در آن تاریخ

۱. یعنی غیاث‌الدین محمد پسر رکن‌الدین محمدبن شمس‌الدین محمد بن ابوبکر کرت. در نسخه ک: محمد بن محمد بن ابی‌بکر...

از هندوستان به هرات آمده بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است:

شعر

اضاءت لشمس [الدین] کرت زماننا[۱] و اجری فی بحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبداء ملکه یوافق قول الناس «خلد ملکه»[۲]

و تواریخی که به حساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته‌اند زعم کاتب آن است که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود و در جلادت و شجاعت بر اقران تفوق می‌نمود و از سخاوت دست در افشانش ابر نیسان را خجالت بود. اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده در گذشت[۳]

مصرع چو آفتاب ندید استوا نمود غروب

ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین به حکومت نشست. جوانی پاکیزه منظر ستوده مخبر بود. خطی در غایت خوبی نوشتی. فاما در کار حکومت زیادت مدخلی نداشت. غوریان بر او مسلط بودند و مهمات به رأی خود می‌پرداختند.[۴]

ذکر احوال الوس جغتای در این چند سال

چون پادشاه ترمشیرین اواخر سنه ۷۲۶ از امیر حسن[۵] بن امیر چوپان منهزم شده به ماوراء النهر رفت، - چنانچه مذکور شد - در ممالک جغتای به هر گوشه متعدی سر

۱. ک ندارد - ف: ... زمانها
۲. خلد ملکه به حساب جمل برابر است با ۷۲۹
۳. حبیب‌السیر. «وملک شمس‌الدین بر شرب شراب شغف تمام داشت. چنانچه در مدت ده ماه که زمان حکومتش بود ده روز هشیار نبود. وفاتش در شهور سنهٔ ثلاثین و سبعمایه روی نمود.» ج ۳ ۳۷۹ چاپ خیام
۴. نسخ: می‌پرداخت - حبیب‌السیر: بی‌استصواب ملک مهمات را فیصل می‌دادند و در شهور سنه ۷۳۲ در ممر حصار او را به قتل رسانیدند» ج ۳ ص ۳۸۰
۵. ف: امیر حسین

برآورده بود و او را اختیاری نمانده، ناگاه در نخشب سنه ۷۲۷[1] وفات یافت و برادر زاده‌اش جنکشی پادشاه شد و به مصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و بتخانه‌ها ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صورتها نگاشت و از ملاهی به شطرنج و شکار میل داشت. بعد از دو سال، بر سریر سلطنت او را کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد. بعد از آن، بوران بن دوا پادشاه شد و او را جنونی تمام بود. برادران خود را به توهم آن که بعد از او پادشاه نشوند قتل کرد و او را بوران تلبه لقب نهادند. مدت دو سال بلقاق او برداشت و مغولان زمان او را مبداء تاریخی ساخته به ضرب‌المثل حکایت کنند. در آخر شهور سنه ۷۲۹ به دست امرای خود کشته شد و مدفن او خزار است.

وقایع سنهٔ احدی و سنهٔ اثنین و ثلاثین و سبعمائه[2]

جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا افترا کرده به سلطان رسانیدند که او را با بغدا خاتون مراسلات پنهانی است و قصد سلطان دارند. پادشاه را باور آمد و حکم کشتن او کرد. مادر او که عمه سلطان بود، خون او را در خواست کرده به او بخشید و به قلعه کماخ فرستاد که آن جا مقیم باشد و بغداد خاتون مفلوک شد تا آن سخن تحقیق شده افترای مفتریان روشن گشت و به یاساق رسیدند و باز خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار کلی و جزوی خاتون و وزیر[2] بودند

نظم

بسر آن هر دو بودی جهان را مدار | وزان دیگران را حسد بود کار

---

۱. س: ۷۳۸ - ک: ۷۲۹

۲. یعنی بغداد خاتون دختر امیر چوپان و خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر.

سلطان امیر دولتشاه را به امارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت.

و درین سال، غوریان در هرات ملک حافظ را در ممر حصار اختیارالدین به قتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف به اتفاق سالار، که در آن وقت صاحب اختیار بود، ملک معزالدین حسین را با وجود صغرسن به حکومت نشاندند و از پیش سلطان سعید ابوسعید به جهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال یافت.

وقایع سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمائه

سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعهٔ کماخ بود، بعد از وفات دولتشاه، به امارت روم تعیین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ممالک بود و در هرات، ملک معزالدین حسین به حسن تدبیر و تدریج، مزاج طاعت لشکر و حشم به تخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بود از حال اعتلال به حد اعتدال آورد و اهوای ارکان دولت و آرای اعیان حضرت که در ابتهاج[۱] مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود به لطف استمالت[۲]، بر جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گردانید.[۳] عواطف لطفش سایهٔ مرحمت بر سر متظلمان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را از بن و بیخ بر کند. همیشه همت عالی بر آن مقصور داشت که حدود مملکت[۳] خویش به اوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام به حبل متین دین مبین و تشبث به ذیل پیشوایان راه یقین سازد و در آن ایام جناب هدایت مآب

۱. ظاهراً استنهاج باید باشد
۲. ک: بلطایف
۳. س: حدود مملکت خویش را

شیخ‌الاسلام مولاناء الاعظم، مرشد طوایف الامم، عمدة العلماء المتورعین، مولانا نظام‌الحق والدین علیه‌الرحمه بود که به احیاء مراسم شریعت قیام می‌نمود و سالار که صاحب اختیار بود تقویت او می‌فرمود و ملک او را حرمت تمام می‌داشت و فرمودهٔ او را نص قاطع می‌پنداشت و مولانا ایمان را که علما به تصدیق تفسیر کرده‌اند به تسلیم تعبیر نمود و او را به این سبب در هرات پیر تسلیم گویند و معارضه که میان مولانا و خاوند مولانای معظم قدوة نحاریر العالم، مولانا صدرالشریعة بخاری رحمه‌الله در آن باب واقع است، شرح و بسط در آن کلام مناسب مقام نیست.

و درین سال مولانا نظام‌الدین بنیچهٔ جهاد بست[1] و آن امر تا سنهٔ ۸۶۸ باقی بود. در این تاریخ حضرت خلافت پناهی، شایسته سریر شاهنشاهی، پادشاه هفت کشور، فرمان فرمای اقالیم بحروبر، معزالسلطنة و الخلافة و الدنیا والدین، امان‌الزمان، سلطان ابوسعید گورکان خلدالله ملکه و سلطانه آن رسم را برانداخت و بنیچه بر مال مقرر ساخت. بر سر مقصود آئیم -

ملک معزالدین حسین را هر روز مکنت زیادت می‌شد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل گشت.

وقایع سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمائه

سلطان حکومت فارس به امیر مسافر اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو به سعی امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و او را اموال در آن نصاب بود که هر سال صد تومان از خاصهٔ اسباب او حاصل می‌شد و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و چست و چالاک. او را سخت آمد که حکومت فارس دیگری را دهند.

امرا مثل امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد پیلتن

---

[1] برای اطلاع بیشتر بر شرح حال وی رجوع شود به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۸۴ چاپ خیام و رجال حبیب‌السیر گرد آورده عبدالحسین نوائی

را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهت تقرب و محرمیت پادشاه محسود امرا بود. امرا و محمود شاه به درخانهٔ مسافر رفتند. مسافر خود را به خانهٔ سلطان انداخت. آن جماعت تا در کریاس رفته تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشته خان نه بر سلطان حصار شد و به آن رسید که مسافر را به ایشان دهند. در این حال امیر سیورغان پسر امیر چوپان و خواجه لؤلؤ با غلبهٔ تمام رسیدند. به ایشان مستظهر شد و آن جماعت پس رفتند. سلطان یک یک را گرفته حکم به کشتن فرمود و به سعی خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند. اما سلطان هر یک را به قلعه‌ای فرستاد. محمود ایسن قتلغ را به خراسان پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز به ولایت کرمان در قلعهٔ سیرجان مقید گشت و محمد پیلتن هم در کرمان به قلعهٔ بم و محمود شاه اینجو را به قلعهٔ طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را به روم پیش امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود، این جماعت در آن موضع بودند الا محمود شاه که او را باز به اردو آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص یافتند.

وقایع سنه خمس و ثلثین و سبعمائه[1]

در این سال فولادخان در الوس جغتای و ماوراء النهر وفات یافت و پادشاه قزان بن یسور به سلطنت نشست.

و در آخر این سال، پادشاه اوزبک، از نسل جوجی خان[1]، از دشت خزر آهنگ ممالک اران و آذربایجان کرد و پادشاه ابوسعید به حکم آن که:

مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

---

۱. ک، س: توشی خان

خواست که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد. با امرا و لشکرها عزیمت ملک اران کرد. هر چند موسم قشلاق نرسیده بود، اما توجه فرمود.

وقایع سنه ست و ثلثین و سبعمایه

سلطان [به سبب][1] توجه پادشاه اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها را به حدود اران و شروان رسانید و به سبب عفونت هوا اکثر لشکر را سازتن از پردهٔ بقا بی‌نوا گشت و پادشاه را در آن مقام، بعد از چند روز عارضه‌ای روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد. دلهای اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و جانهای جهانیان از تاب سورت آن در کشاکش. بعد از دو هفته خوشتر شد. کافه برایا و عامهٔ رعایا صلات و صدقات به فقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و مزید صحت و سلامت از حضرت ذوالجلال به تضرع و ابتهال مسألت نمودند و پادشاه میل حمام فرمودند و ضعف قوی بر مزاج عارض شد. اطبا احساس سمی از سموم کردند[2] والعلم عندالله تعالی

مصرع روزگار است که گه شهد دهد گاهی زهر

وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین [پادشاه][3] ابو سعید بهادرخان

چون عارضهٔ قوی به ذات شریف پادشاه عالم پناه راه یافت

---

۱. س: [به سبب خبر] توجه

۲. بعضی از مورخین نوشته‌اند که دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه پس از آن که به ازدواج سلطان ابوسعید درآمد سخت مطبوع طبع پادشاه مغول قرار گرفت و بغداد خاتون که این بی‌مهری سلطان را برنمی‌تافت و هنوز از کشته شدن پدر و برادران دلی پر خون داشت سلطان را مسموم کرد و یکی از خواجه سرایان بدین راز پی برد و به ارپا گاون خبر داد و به دستور ارپا گاون، آن خواجه سرا بغداد خاتون را به قتل رساند (تاریخ مغول عباس اقبال ص ۳۴۵)

۳. ک ندارد

مصرع چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی

مرض چون اندوه مسلمانان قوی و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد. اطباء حاذق به تدبیرات و دقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود. همه دانستند که کار دیگر است و کارفرما حاکم قضا و قدر. معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و ودیعت حق را تسلیم کرده بلبل گلستان حیاتش قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی را نشیمن ساخت و این واقعهٔ هایله ثالث عشر ربیع‌الآخر سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه به وقوع پیوست. صیحهٔ صبح محشر و غلغلهٔ فزع اکبر در جهان ظاهر شد.

مصرع جگر شب رخ خورشید بر اندود به آه

چتر همای سیما که با شهباز سدره و طاوس فردوس سر فرو نمی‌آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقد سای دور ماند مانند خلخال در پای رفت. تخت، رخت بخت در آب نکبت انداخت و علم خود را چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت. خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی در مرثیهٔ سلطان فرماید:

نظم

گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید

بر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت

ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت

زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز کرد

بس به ناخن چهره بخراشید و زاری در گرفت

آسمانش تختهٔ تابوت از مینا بساخت

آفتابش پایهٔ صندوق در گوهر گرفت

چون واقعهٔ ناگزیر واقع شد، پیش از تجهیز و تکفین، اورپای[۱] کاون را که وزیر آورده بود - چنانچه شرح آن می‌آید - نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین به جای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش او که روزگار به جای رکاب و رخش او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ اران به جانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و آن موضع را شروياز[۲] خوانند مدفون شد



شعر

ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور

نظم

جهان گر گشاده کند راز خویش نماید به تو شیب و افراز خویش

کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان چاک پیراهنش

و ختمات کلام‌الله و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده آش معهود دادند.

ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه

---

۱. ک: اوپای - س: ارپای

۲. ک: شرویانه - ذیل جامع التواریخ: شهروياز (ص ۱۴۶)

در این سال که انقضای دولت سلاطین چنگیز خانی بود، در مملکت ایران، در همین سال، طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر، جمشید جهانگیر، خورشید آسمان سریر، صفدر ایران و توران، تهمتن صاحب قران، ممهد قواعد فرمان روائی، مشید معاقد کشور گشایی، مرکز دایرهٔ عالم ستانی، مدار نقطهٔ صاحب قرانی.

بیت

آفتاب دین و دولت، آسمان تخت و بخت

پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران

قطب الحق و الدنیا والدین، امیر تیمور گورکان انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه جهان را به فرحضور و نورظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین ایلخانیه به انجام رسید آفتاب سلطنت قاهرهٔ برلاسیه[1] طالع گردید علی ما قال عز قائلا ما ننسخ من آیة او ننسهانأت بخیر منها او مثلها.[2] چه در ربیع الآخر[3] سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحب قران روی نمود، در نواحی قبة الخضراء کش، به ساعتی که سعود آسمانی به آن تولا کنند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نمایند. انوار ذات همایون ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فرایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت.

بیت

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

---

۱. تیمور از قبیله برلاس بود

۲. سورة البقره ۱۰۶

۳. مرگ ابوسعید در سیزدهم ربیع الآخر سال ۷۳۶ بود. قبلا نیز در همین کتاب هم همان تاریخ سیزده ربیع الآخر آمده است. اما درین جا در کلیهٔ نسخ ربیع الاول آمده.

حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات[1] در آن مولود در احسن ساعات مقدر فرمود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء[2] و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است و آن نتیجهٔ حقایق حکمت الهی و ثمرهٔ دقایق عنایت نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذوالجلال تأملی شافی و تفکری وافی به جای آورد او را به یقین معلوم گردد که وقایع حالات و بدایع انتقالات آن حضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تأییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و ارتقا به این درجهٔ والا و مرتبهٔ علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد. ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار[3]. هر چند اطوار غریب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت آن حضرت واقع شده - چنانچه ذکر آن به موضع خود شرح داده - اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می شود و بعد از آن سال به سال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد هشتصد و هفتاد و دوست اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده آید ان شاء الله تعالی.

ذکر مجملی از تاریخ افعال و اقوال حضرت صاحب قران

قبل از شروع در مقصود، بعضی از مناقب حضرت صاحب قرانی و نبذی از مفاخر مظهر قدرت ربانی، از بحری قطره‌ای و از آفتابی ذره‌ای، معروض می گردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم به تخصیص فرزندان همایون اروق میمون او را در قواعد

---

۱. ک: اسباب سادات سعادات

۲. المائدة ۵۴

۳. آل عمران ۱۳

پادشاهی جام جهان نمای و آینه عالم گشای باشد و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت. حقیقت آن که در وقایع بدایع آن حضرت اعتباری بلیغ است و انتباهی شافی لمن کان له القلب اوالقی السمع وهو شهید[1] و هر چند در این باب سخنوران حاذق که در میدان بیان سابق‌اند تألیفات ساخته و تصنیفات پرداخته‌اند اما غالب ظن آن است که این سیاق که معروض می گردد مسبوق به غیر نخواهد بود و الله الموفق.

حضرت صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت. هر جزوی از ذات مکرمش عقلی مصور و هر موئی بر عنصر معظمش سپاهی زره‌ور. صد جمشید بر یک گاه و صد فریدون در یک خرگاه. صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب در یک میدان. هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل و زمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران و ابل. آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق.[2] آیات فتح مبین[3] از حرفهای خنجر ذوالفقار آثار او مبرهن و تفسیر نصر عزیز[4] از زبان سنان شهاب پیکر روشن. آنچه آن حضرت را دست داد، در ضبط امور ملک[5] و ملت و ربط مهمات دین و دولت و رایهای ثاقب و تدبیرهای صایب و گشودن ممالک و پیمودن مسالک، سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعهٔ یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع به تحت تصرف در آورد و شرح آن

مصرع گر عمر امان دهد به عرض تو رسد.

---

۱. ق ۳۷

۲. ک: فایق

۳. اشاره‌ای است به آیهٔ انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (سورهٔ الفتح ۱)

٤. اشاره‌ای به آیهٔ و ماالنصر الا من الله العزیز الحکیم (آل عمران ۱۲۶)

۵. ک: مملکت

در تربیت امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌ها نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب[1] دولت او به درجه‌ای بود که به سواری دیاری می گرفت و به حکایتی ولایتی می گشود و به تهدیدی[2] لشکری جرار منهدم می ساخت و به وعیدی سپاهی بی شمار برمی انداخت. آیت ظفر اسکندر را منکوس گردانید و رایت شجاعت رستم را فرود آورد. قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون بر مقتضای ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده[3] در قبضهٔ قدرت او نهاد و زمام توسن ایام بد رام را به کف ارادت او داد. چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد، حکام انام که هر یک خود را خورشید دوران و ماه آسمان سلطنت تصور می کردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند. اگر نحاریر علما و جماهیر فضلا به تحریر بزم و تألیف مآثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آن حضرت که چون فیض آفتاب در اقطار مشهور است و چون مدرار سحاب در آفاق مذکور، اشتغال فرمایند و در آن دریای بی پایان به استظهار فصاحت سباحت [نمایند تفضیل آن حضرت بر دیگر سلاطین به تفصیل در رقم نتوانند آورد و رقم آثار اقبال او به صورت اجمال نگارند][4]. نطاق نطق از شرح و تفسیر آن مقصور است و قلم دو زبان از عرض و تحریر آن مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمهٔ گرز قلعه گشای و حملهٔ تیغ جهانگیر و ترتیب لشکر کشی که مقدمهٔ ثبات دولت و قاعدهٔ خلود سلطنت است هیچ کس به آن حضرت نرسانیده: پس در مقام عجز به حکم

---

۱. ف. کواکب
۲. ک: تدبیری
۳. الاعراف ۱۲۸
٤. س ندارد

مصرع ان القلیل علی الکثیر دلیل

بعضی از مناقب آن حضرت مجملاً ایراد می کند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و هیبت سلطنت در هیچ عهد و قرن چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاق و سباق مطالعه نرفته.

اول حق تعالی آن حضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات در زمان او بودی از او تعلیم گرفتی و کدام دلیل از این واضحتر تواند بود که یک نفس تنها با قلت عدد خروج کرد و از سر حد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ، با چندان پادشاه با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عدد را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر گردانید. جبین جبابرهٔ دهر و قهارمهٔ عصر بر آسمان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان و گردن‌کشان آفاق در طوق طاعت و حلقهٔ عبودیت او سوده شد. با رای جهان‌آرای او آفتاب را رای عالم‌آرائی در ضمیر منیر نگردید و با وجود حلم او کوه در خود قوت توانایی ندید. سلاطین عالم ترتیب لشکرآرائی از حضرتش آموخته و اساطین عرب و عجم اسباب جهانگشائی از دولتش اندوخته. ملوک جهان و صنادید زمان از نهایات ولایات ربع مسکون به درگاه همایون می‌آمدند.

مصرع ملوک جهان پیش او آمدند

در تأکید دعایم دولت و تأسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم‌ستانی و شرط ضوابط جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ چهرهٔ روزگار خواهد بود.

بیت

ز توران برو تا حد هند و روم جهان شد مر او را چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن

دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه به نوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی. سادات را که در دریای نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت‌اند و طغرای سعادتشان قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی [1] به حسن اشفاق و اطلاق رزاق و اکثار ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش محظوظ و ملحوظ می گردانید و در مجالس چنانچه بر ذمت همت ارباب دین و دولت واجب و لازم است ایشان را بر همه می گذرانید و طلبهٔ علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق به قدر استحقاق و شروط و اقفان رعایت می فرمود و در اموال اوقاف اصلاً مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت به غایت مستأنس بود و ایشان را به غایت معظم و مکرم می داشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عجم متبحر زمان شده رای رزینش متانت یافته بود و بر آیینه رای روشنش پرتو آن انوار تافته. عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع می شد و در دقایق آن تصرف به صواب فرموده اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی.

---

۱. سورة الانعام ۹۰

بیت

لطفش از مایهٔ وجود شود جسم را صورت روان باشد

و روزبار، بر سریر خسروی، فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودی

بیت

بأسش ار بانگ بر زمانه زند گرگ را سیرت شبان باشد

در طلب[1] هر مراد که رخش همت را در زین تمکین آورد، آن مطلوب دو اسبه به‌استقبال آمد و در تحصیل هر غرض که روی سراپردهٔ همت بر آن سمت کرد، آن مقصود چون دولت اقبال نمود.

دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهان ستانی آورد، هر یک از ملوک و حکام که به سمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی مساعدت نمود احرام خدمت آن حضرت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد، اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی‌نور و از زیور دانش دور بود و سر از ربقهٔ طاعت و مقتضای فرمان تافت و خذلان عصیان وساوس بد خدمتی بر دل او گماشت و نحوست ادبار صورت انکار بر صحیفهٔ خاطر او نگاشت خود را به زهر قاتل و شمشیر آبدار خاکسار کرد و از ثقات منقول است که تا خود را در هوا خواهی یک جهت نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی و بی‌سامانی می‌گذشت و چون به حسن اعتماد قدم در جادهٔ خدمتکاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد.

---

۱. س: دیگر در طلب...

دیگر چون عرصهٔ مملکت فسحت یافت، طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق السنه و اختلاف البسه ملازم درگاه آسمان اساس گشتند. هر یک به رسم خویش در تکلف پوشیدنی کوشیدندی. هر روز ده هزار لااقل بل بیشتر در ساوری جمع آمدندی اکثر به قماش اسکندرانی و شرب مصری و صوف مربع و سقرلاط عمل بنات به بسمهٔ مذهبی و کمخاء مهذبی به کلاه نوروزی و کمر جمتای طلادوزی ملبس بودی و امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرده‌دانی و کیاست و راستی و درستی در معاملات و در بند نیک نامی و خیرات. فاما از تغیر مزاج حضرت صاحب قرانی در وهم و خوف چنان که دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه و معمور و خیول و اغنام و سایر مواشی به غایت موفور چنانچه عرصهٔ وسیع ماوراء النهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود و آجام[1] مازندران و براری ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان تا به ارمن و گرجستان و دیار بکر و کردستان از قانجیان و قوشجیان مملو گشته بود. در یک فتح، از عقود جواهر و در یتیم و اوانی زر و سیم و لعلهای آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار و امتعه و اقمشه و مراکب و مواکب و مواشی و حواشی آن مقداری جمع می‌آمد که نطاق عقد بنان و عقد بیان همهٔ محاسبان بدان محیط نگردند. لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار، که و مغانم کثیرة یأخذونها[2]، چون بحر و کان به گوهر و زر توانگر شدند و به‌سان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشتند.

دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت، در هیچ لشکر کسر بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان شجاعت و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری داد.

---

١. آجام جمع اجمه است و اجمه به معنای درختان بسیار به هم پیچیده یعنی جنگل

٢. سورة الفتح ١٩

بیت

به پای عزم فلک را کشید زیر رکاب به دست امر جهان را گرفت زیر عنان

ملوک ممالک چون ممالیک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش و حلقه فرمان برداری در گوش کردند و هر یک به قدر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند.

دیگر قلاع و حصونی که حضیض خندقش به مرکز زمین می رسید و ذروهٔ کنگره‌اش تیر دعوی از برج دو پیکر می گذرانید هر یک به متانت بنیان چون بنای هرمان در جهان سمر[1] گشته و تدبیر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همم اهل عالم در اندیشهٔ برآمد فرو شده به تیغ قهر یلان صف‌آرای و گرز گردان عدو بند امل گشای گشاد و به پای فیلان کوه پیکر عفریت منظر گرد عدم برآورده به باد فنا بر داد. کان لم تغن بالامس[2] صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معمورهٔ عالم مسخر و مسلم گردانید. قومی امان طلبیده به زنهار آمدند و گروهی آوازهٔ لشکر منصور شنیده باز گذاشتند.

مصرع القصه که مجموع مسخر کردند.

دیگر از طراز کسوت مفاخر و عنوان نامه مآثر، عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه و مجاری و مجامع به میاه است که آن حضرت ابداع فرموده از آن جمله یک مسجد دارالسلطنهٔ سمرقند است که به صفای عقیده و حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الاخر[3] - که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد - بنا نهاد و قاعدهٔ آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و به سان سد سکندر استحکام یافت و محراب آن از آهن و فولاد به اشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف

---

۱. س: ثمر گشته
۲. سورهٔ یونس ۲۴
۳. سورهٔ التوبة ۱۸

کتابت و دقایق صنعت چنان که ناظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرد و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن برآورده طاق فلک‌آسای و ایوان فرقد سای ارتفاع داد و قری چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده بر گردونه‌ها به قوت ژنده فیلان به لطایف حیل و جرثقیل به آن جا نقل کردند و صحن و سقف آن که رشک خلد برین و سقف مرفوع است به اعماد رصین و اضلاع مکین از جوانب و ارجاء با فنون آرایش و نما، از احجار یشم به کمال صنعت، چنان با یکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که در وجنة عرضها السموات والارض[1] گشاده می‌شود ادخلوها بسلام آمنین[2] بر شرفهٔ[3] آن نقش کرده و من دخله کان آمنا[4] بر الواح آن مسطور، از روی یک پاره، به دقت صنعت ریخته رشک خلدبرین مشاهده شد و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد[5] معاینه گشت. استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رحبه‌ها به حصیرهای معقلی ممتلی ساخته و عملهٔ فارس و کرمان بر اندازهٔ هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلمان حلبی قنادیل مذهب در هوای فضای قباب آن چون مشاعل گردون در این طاس نگون افروخته

تبارک ذوالعرش ما ذاتری   من الحسن فی جانب المسجد

چنین عمارتی عالی به اندک فرصتی به نام و القاب همایون مزین و موشح شد و به میامن رای شاهنشاهی چنین بقعهٔ متبرکه بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأیید

---

۱. سورهٔ آل عمران ۱۳۳
۲. سورهٔ الحجر ۴۶
۳. شرفه به ضم شین و سکون را به معنای کنگره است (منتهی الارب)
٤. سورهٔ آل عمران ۹۷
۵. سورهٔ الفجر ۷،۸

یافت و عادت حضرت صاحب قرانی آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را به چند حصه گردانیدی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان دولت را هر یک بر حصه‌ای داروغه فرمودی تا به تعصب یکدیگر کار می کردند و شب و روز استخبار نمودی. هر که را کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که پس مانده سرزنش و توبیخ نمودی و العجب چیزی چند به خاطر خطیر می گذشت که استادان معمار را هرگز در ضمیر نمی گذشت.

دیگر بنای اربطه و قنوات است که در مفاوز و فیافی [1] که در اقطار ممالک محروسه بود، در هر منزلی رباطی فرمود چنان که امروز از دارالملک سمرقند یک ماهه و دو ماهه راه به هر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیها وقف کرده و مردم تعیین فرموده تا به خدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران به حدی مصروف داشت که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست درازی نکردی و باد در مهب خویش مخالف نجستی. از راست کاری طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفت و با دستکاری سیاست او خاک در نقطهٔ مرکز بی قرار گشت. در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سر حد باب‌الابواب تا حدود مصر و روم - چه جای بازرگان - که بیوه‌زنان و کودکان قماش زر سیم و بدایع بضایع نفیس می آوردند و می بردند که هیچ آفریده حبه‌ای از ایشان توقع نمی کرد و درمی زیان واقع نمی شد و اگر یک شخص با تومانهای نقد از مشرق به مغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج به پاسبان نبود.

---

۱. مفاوز جمع مفازه است به معنای جای هلاک و پناه جای و دشت بی‌آب و فیافی جمع فیفاء است به معنای بیابان بی‌آب.

بیت

می‌رود یک تنه از عدل تو خورشید فلک قاف تا قاف جهان طشت زر افشان بر سر

خزانه از نگهبان بی‌نیاز شد و رمه از چوپان فارغ گشت.

در وقت مراجعت از فتح ممالک شام، یک عورت با دو غلام بچه رسیدند با هیژده[1] خروار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بوده و شوهر او در حوالی سمنان نمانده[2] و او بر چندین الوس بیگانه چون تراکمه آق قوینلوی[3] و مغولان اویرات و اعراب بنی اسد گذشته به مجرد آن که متوجه اردو بوده هیچ کس پیرامن او نگشته بل رعایت نموده‌اند و در دیار بکر به اردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیار است.

دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات اربا ب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حملهٔ سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و به خود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع [به رد و اطلاق][4] آن حکم شدی و تمامی سیورغالات را در هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آن که به قید هودبری مقید بودی.

دیگر به احوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسانند که در عقد زواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که به واسطهٔ اشتباک کدام رحم فرمان‌دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان فرمان روایی سبب ادراک آن امنیت شود و آن در شب افروز را کدام فیروز بخت بهروز راغب گردد و آن مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود و هر گاه شخصی

۱. س: هژده - ک: هجده
۲. نمانده به معنای فوت شده، مرده، در گذشته است.
۳. ک: آفاق قویلقی - ک: آق قویلقی
۴. ف: بر دالحاق - س: بر ذوالحاق

بشارت ولادت رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی‌نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که به تقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب بطانهٔ او قطره‌ای چند که از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که به تقیه انواع را شاید دررحم یکی از گلبنان قرار یافت، آن حامله به مواهب انعام مخصوص گشتی و آن در گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت [به محافظت مقرر شدی و آن معنی موجب مباهات آمدی و چون قوت ماسکه][1] به محافظت آن قطرات قیام نمود و به واسطه تأثیرات اجرام علوی آن را به مرتبهٔ انشا به صورت فاحسن صورکم[2] ظاهر گردانید، منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط کرده تحقیق درجهٔ طالع همایون نمایندو اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی تا ادنی معین ساختی و در تعهد او محافظان را فرمودی که لقمه و خرقهٔ او را احتیاط نمایند و از مضر و نافع بر خبر باشند و اوقاف اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال آسا بالا کشد و چون از مرتبهٔ رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت آداب پادشاهی نصب فرمودی و بر تأدیب و تعلیم تحریض نمودی و در زمان حیات آن حضرت، عدد اولاد و احفاد به قرب صد رسید.

دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی، از کیفت طرق آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا استخبار کردی و اکثر چنان بودی که طرق مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی و از لشکر هر فوجی به راهی معین شدی و از موضع خویش در حرکت آمدی و به این حرکت سکون و فراغت از جهان بیرون می‌رفت و به این آوازه جبال در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد. مخالفان از ترس

---

۱. ک ندارد
۲. و صورکم فاحسن صورکم (سورة المؤمن ۶۴ و سورة التغابن ۳)

نمی غنودند و موافقان از ترتیب لشکر و اساس نمی‌آسودند و در هر راه که بیشه و کوه بر ممر عساکر بودی فرسنگ به فرسنگ از خار و خرسنگ خالی می کردند و هر گاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و هیرمند و جون و گنگ عبور خواستی فرمود، در مقدمه ایلچیان می فرستاد تا ملاحان کشتیها جمع می کردند و جسر می بستند تا لشکر بی زحمت می گذشتند و همیشه دویست کوسپر[1] یعنی کشتی بزرگ همراه بودی و آن حضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی. از امتداد یورشها طفل ملتحی[2] می شد و شاب کهل و کهل به شیخوخیت می رسید و شیخ منحنی قامت می گشت و منحنی غریق عبرات حسرات، در غم مفارقت خویشان و غصهٔ مهاجرت از خان و مان از جهان می رفت.

دیگر هر چند امداد انعام سمت لامقطوعة و لاممنوعة[3] داشت بر اسراف اعتراض معقول فرمودی و با اعیان حضرت به مختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هر کس در غیر موضع، زیادت از ماینبغی صرف کند، لامحاله در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و پادشاه به حقیقت نگهبان اموال بندگان خداست و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد، خاصه در مال دیگران و جمال این معنی را نص کلام ازلی بر منصهٔ صدق جلوه می دهد ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین[4] و حدیث لاخیر فی السرف در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکرار محتاج نیست.

دیگر هر عزیمت که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی. امرا و ارکان دولت را طلب داشته طریق استشارت به جای آوردی و مضمون لاصواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایدة من استشار اولی الالباب نزل من ابواب الصواب و نص و شاور

---

۱. ف: کوسر – نسخ: کومپر
۲. به معنای به ریش آمده، ریش برآورده
۳. سورة الواقعة ۳۳
۴. سورة الاعراف ۳۱، الانعام ۱۴۱

هم فی الامر فاذا عزمت فتو کل علی الله[۱]

نظم

کار آن کس که مشورت نکند نادره باشد ار صواب آید

نصب العین داشتی و چون سلطنت عالم آن حضرت را مسلم شد، بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی، مجلس انس مرتب ساختی و به فضلای اطراف و علمای اشراف پرداختی و القاء عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیهٔ موافق و اشربهٔ دقایق مهیا بودی.

شعر



ولله منی جانب لااضیعه وللملک منی و السیاسة جانب

نظم

زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی
خدای است آن که ذات بی مثالش نگردد هرگز از حالی به حالی

دیگر به شطرنج و لوعی تمام داشت و نیکو می دانست و استادان ماهر در آن صنعت، چون اعجوبة الدهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی تبریزی.

نظم

نرد را برده از وضیع و شریف همچو شطرنج از صغیر و کبیر

که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده

۱. سورهٔ آل عمران ۱۵۹

در علم حدیث تمام صحیح بخاری را از علامهٔ زمان و یگانهٔ جهان، مصدر الحفاظ و القارین، مقدم ائمة المحدثین، الشیخ شمس الملة و الدین محمد الجزری در دارالسلطنهٔ سمرقند استماع نموده شیخ جهت او اجازت روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی دست برد او را مسلم داشته‌اند.

نظم

رخ و فرزین دهد لجلاج را طرح　　فرزدق را به بیدق مات سازد

و مولانا حسام‌الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرضی ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشارالیه روزگار و خواجه عبدالوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس‌الدین کازرونی و مؤلف[1] گوید خودستائی شرط نیست.

مصرع زین جنس که ماییم جهانی به جوی

این طایفه که در جهان همتا نداشتند،[2] همیشه ملازم رکاب همایون بودند و هر شهر که فتح فرمود، اول کسی که طلبید شطرنج باز بود. خود می‌باخت و پیش او می‌باختند. گاهی خود باختی و از بازی آنها که در حضور می‌باختند خبردار بود.

دیگر جمیع ممالک را از رجس خرابات و مصطبه پاک فرمود. با آن که هر روز مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیمانچهٔ تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت‌اللطف شیراز و کوی بایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود، منافع این مواضع را نابوده انگاشت و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت.

---

۱. درین جا در نسخهٔ س، با خطی ریز، زیر کلمهٔ «مؤلف» نوشته شده: [یعنی خواجه حافظ ابرو]
۲. همان طور که گذشت درین جا در نسخ ک، ف آمده است: [یعنی خواجه حافظ ابرو]

دیگر از هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و ممیزان و مهندسان و سایر محترفه را به بلاد ماوراء النهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را در ماوراء النهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایهٔ عنایت بر مفارق آن معارف انداخت. چنان که در زمان وفات آن حضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهی معتبر و فوجی نحاریر دانشور در سمرقند نبود.

دیگر حق تعالی آن حضرت را حلم و قوت نفسی ارزانی داشته بود که در معارک و مهالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین مبین ظاهر نمی‌شد. چنانچه در ایام مرض موت بی تحسر و تحیر گوش هوش به فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة[1] داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یک دو روز بیش نیستم. امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کردند.

نظم

جهاندار گفتا از این در گذر | که آمد مرا زندگانی به سر
به فرمان من نیست گردان سپهر | نه من داده‌ام گردش ماه و مهر
کفی خاکم و قطره‌ای آب سست | که دست عنایت مرا روی شست
ز پروردگیهای پروردگار | به اینجا رسیدم سرانجام کار
در آن وقت کردم جهان خسروی | که هم دل قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی پدید | به دیگر سرا، رخت باید کشید

مقصود آن که در آن حال مستقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایت[2]، در ایام انجام دولت، از مساعدت وقت مأمول

۱. سورة الفجر آیات ۲۷ و ۲۸
۲. ک: حکایات

است. ان شاء الله وحده.

مصرع گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود.

شرح انساب بزرگوار اجداد نامدار حضرت صاحب قران

هر چند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت عنصر و علو سمت و سمو منزلت سلطان صاحب قران بر منهاج فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساء لون[۱] از شرح فضایل و نشر مناقب آباء کرام و اجداد عظام استغنایی دارد، اگر چه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده‌اند و هر یک در مباشرت معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور آثار کامکاری به ظهور آورده اما آن حضرت به عنایة‌الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت.

مصرع راست چون خورشید گویی ملک را تنها گرفت.

لیکن چون عادت امرای مغول آن است که نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود دانند، بنا بر آن ارومهٔ امارت شعار و دودمان حکومت دثار و آباء کرام حضرت صاحب قرانی که امرای عظام و سلاطین عالی مقام بوده‌اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شده معروض می‌شود:

سلطان قطب‌الدین امیر تیمور گورکان بن امیر طرغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراجار نویان بن امیر سوغان سنجان بن امیر ایردمجی[۲] نویان بن امیر قجولای[۳] نویان بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن

---

۱. سورة المؤمنون ۱۰۱

۲. در نسخهٔ ف زیر کلمه ایردمجی به خطی ریز آمده: «به روایتی این ایردمجی - برلاس است»

۳. در حاشیهٔ نسخهٔ ک، آمده است: قاچولی بهادر

قید و خان بن دو تومنن خان بن بوقاخان بن بودانجر خان بن آلان قوا

شعر

نسب کان علیه من شمس الضحی　　　نوراً و من فلق الصباح عمودا

حکایت آلان قوا در تاریخ مغول مذکور است و شعبهٔ حضرت صاحب قرانی از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان جدا می‌شود. از جمله فرزندانش قبل خان چهارم پدر جنگیزخان و قجولای نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحب قران بود و این قجولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه چنگیزخان فرزند دوم خود جغتای خان را، که به یاساق و یسون از سایر فرزندان ممتاز بود، مملکت عنایت فرمود و امرا به ملازمت او تعیین نمود، قراجار نویان را که پنجم پدر حضرت صاحب قران بود منصب امیر الامرائی ارزانی داشت و مهمات ملکی را به رای رزین و عقل دوربین او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخته وظایف انصاف و شرایط انتصاف به جای آورد و چون جغتای خان دعوت حق را اجابت نمود همچنان قراجار نویان امیر الامرا بود و در عهد خانیت قراهولاجو در سنهٔ ۶۴۰، قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت. بعد از آن، گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراء النهر و ترکستان اشعهٔ تیغ و سنان متلالی شد. فرزندان قراجار نویان به تومانات قبة الخضراء کش خیمه اقامت زده و در آن نواحی فروکش کردند و اولاد و احفاد نسلا بعد نسل به منصب حکومت آن بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر و الوس جغتای رایت برافراشت آن منصب در آن خاندان مسلم داشت.

ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب قران بوده‌اند

در این سال ولادت حضرت صاحب قرانی، در ممالک ماوراء النهر و الوس جغتای غزان پادشاه بود و در الوس جوجی و دشت قفچاق[۱] پادشاه اوزبک بن طغریلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و ممالک ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات[۲] بود که ایران شهر عبارت از این بلاد است و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود و چون به حکم لکل اجل کتاب[۳] روزنامهٔ دولتش به اتمام رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مواد هرج و مرج در هیجان آمد و[۴] امداد فتنه روی در ثوران نهاد. به هر گوشه متعدیی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب متغلبی خیال استقلال داشت. امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد. ملک بی سلطان چون تن بی جان و رمهٔ بی شبان شد. فتنه که بر بستر ناتوانی افتاده بود به قوت تمام سر از خواب نوشین برآورد. خواتین حضرت ابوسعیدی هر یک هوایی و ارکان دولت هر کس رایی داشتند همه در وقاحت چون قلم گشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان. نه در خیره گوئی از هم آزرمی و نه در فتنه جوئی از خدا و خلق شرمی و زبان حال هر یک می گفت:

نظم

در سر داری که بر سر افسر داری هم در سر آن شوی[۵] که در سر داری

و در چنین حال، پادشاه اوزبک با لشکر گران و ساز و برگ بی کران از دربند شروان گذر کرد و تا کنار آب کور[۶] رسید. اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان

---

۱. کو: قبچاق
۲. در حاشیهٔ نسخه ف آمده: ایران عبارت است از مابین آب آمویه و آب فرات.
۳. سورة الرعد ۳۸
۴. ف: مواد و امداد فتنه
۵. ک: روی
۶. ک: آب شروان – ک: آب کر

نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه، که محبوبه سلطان و حامله بود به ملک عرب گریخت و به امیر علی پادشاه که خال سلطان بود پیوست و در اردو، خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی به تدبیرات شایسته ابواب مخالفت [مسدود داشته][1] طریق موافقت مسلوک ساخت و امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاگاون را به پادشاهی برداشتند.

ذکر پادشاهی ارپاخان

سلطان ابوسعید روزی فرموده بود که چون از فرزندان هولاگوخان کسی شایستهٔ خانیت نباشد، ارپاگاون بن سوسه بن سنکقان بن ملک تیمور بن ارتق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان را سلطنت می‌رسد. در آن زمان که واقعهٔ سلطان به تنگ رسید، غیاث‌الدین محمد ارپا را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان در گذشت، روز دیگر به رسم و آیین سلاطین خواتین و دختران و دامادان به اتفاق آقا واینی او را بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان به اجلاس او راضی نمی‌شد. به سعی وزیر راضی گشته گفت [چون ابوسعید نماند سلطنت به هر که خواهید دهید الا چوپانیان.][2]

چون ارپاخان به سلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش نهادند و امرا جوزا وار کمر بسته به خدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر جمشید برآمد. آن روز تا شب به سرور و حضور و جشن و سور به سر بردند. روز دیگر در آن زمان که

نظم

ابروی حبش به چین در آمد   کائینهٔ چین ز چین بر آمد

---

۱. س: مسدود و
۲. ک ندارد

پادشاه روی به ارکان ملک آورده[۱] گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم [نمی باید].[۱] به جای کمر زرین و تاج مرصع تسمهٔ میان بند و نمد روسی کلاه کافی است. از لشکر متابعت و از من موافقت. و به حقیقت شیوهٔ جهانداری قبایی بود بر قامت شهامت او راست آمده. روز جمعه به مسجد جامع رفت و خطبهٔ سلطنت به القاب او معزالدنیا و الدین خواندند. مناصب بر قرار مسلم داشت. اما اندیشید که پیشتر جمعی معظم بودند و او مفلوک، تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نگردد. بغداد خاتون جانب ارپاخان به نظر حقارت می دید و ساعیان غمز کردند که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را زهر داد. به بهانهٔ آن که در لشکر بر ننشست اواخر ربیع الاول سنه ۷۳۶ در حمام به ارسال خواجه لؤلؤ شهید شد و حاجی خاتون خواجه لؤلؤ را به دیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیرعلی پادشاه به استعداد مقاومت قیام نمود و ارپاخان در آن زمستان لشکر به دربند کشید و در کنار آب کربا لشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی داشت مقابل شدند و از دو طرف آب گذرها گرفتند. ارپاخان فرمود که امرای معتبر و لشکرهای نامور از قفای اوزبک در آمدند. تدبیر موافق تقدیر آمد و خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم قصهٔ وفات امیر قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبکی بود رسید. مجال توقف نماند. بی نام و ناموس، [نومید و مأیوس][۲] عزیمت هزیمت کردند.

نظم

درنگی نکرده به راه اندکی   دو منزل همی کرد هر کس یکی

خود را به آن طرف دربند انداخته و به ملک خود ساخته می گفتند نحن کماکنا والعنا زیادة. جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپاخان مشاهده نمودند، مهابت او

۱. ف: در آورده
۲. ک: ندارد

در دلها قرار گرفت. پادشاه و لشکر منصور و مظفر به تختگاه آمدند و ارپاخان شاه زاده ساتی بک بنت الجایتو سلطان را در نکاح آورد و به آن وصلت کار دولت صولت و قوت یافت. لیکن بر حسب اندیشه‌ای که داشت، فتح کار خود در قبح کار دیگران می پنداشت. در روز استفتاح[1] همین سال، ملک سعید محمود شاه اینجو را، که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود، به تهمت آن که پسری از تخم هولاگو خان نگاه داشته بود، ناپرسیده به یاساق رسانیدند. فرزندان محمود شاه از تبریز گریختند:

امیر مسعود شاه به جانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابواسحق به امیر علی پادشاه پیوستند و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ از نسل او کتای قاآن بن چنگیز خان با دو پسر که بدر از رشک ایشان هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعتشان هر گاه به کسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه به آن ملک آورده بودند. چون به اردو رسیدند ارپاخان ایشان را از خود شایسته‌تر دید. حکم به قتلشان فرمود و بر جانشان نبخشود و این خونهای ناحق بر او مبارک نیامد.

نظم

به خون ای برادر میالای دست — که بالای دست تو هم دست هست

امرا که در اطراف به حکم سلطان ابوسعید محبوس بودند - چنان که سبق ذکر یافت - مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیک روز و محمد بن پیلتن در این ولا پیش ارپاخان آمده سر بر خط فرمان او نهادند. اما توهم داشتند و فضولی که در زمان سلطان در دماغ ایشان می بود، بر قرار بل زیاده گشته. ارپاخان تفرس نموده خواست که دفع ایشان کند چه ضمناً با امیر علی پادشاه موافقت می ورزیدند. وزیر ایشان و علی پادشاه را محقر انگاشت و ارپاخان را به دفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه

---

۱. استفتاح به معنای فیروزی جستن و گشودن و آغاز کردن است

در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت دیار بکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و اولاد او را با ارتق بوکا و اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود. شرح عداوت که میان تنگز و ارتق بوکا بوده در داستان مغولان مذکور است و بر مقتضای الحب یتوارث و البغض یتوارث، امیر علی پادشاه که از احفاد تنگز بود، بر سلطنت ارپاخان که از احفاد ارتق بوکا بود و بی استصواب او واقع شده راضی نبود و خرسند نمی گشت.

ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن

چون سلطنت بر ارپاخان به سعی وزیر قرار یافت، دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته به جانب بغداد شتافت و در آن حال حامله بود. در راه به امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده با امرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود و صنادید اعراب را موافق ساخته مخالفت ارپاخان اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هولاگو را اسم پادشاهی داد و به ترتیب تمام روی به طرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود و ظاهراً به طاعت و احیای شب و امر معروف و نهی منکر قیام می نمود. به امرای اردو پیغامها و عهدنامه ها فرستاد و هر که از ارپاخان متوهم بود پنهانی با او زبان داد و چون خبر عزم مخالف به ارپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره آسا مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند. اما در جنگ درنگ می کردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان به وزیر در کار صلح مکرر می شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا به اردوی آمده فتنه تسکین یابد. وزیر راضی نمی شد و می گفت:

نظم

نشوم خاضع عدو هرگز ور چه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشگ را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

ارپا خان خواست که هواداران موسی خان را از میان بردارد. وزیر، از غرور دولت لشکر اویرات را وجود ننهاده می گفت:

مصرع چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند

القصه وزیر، از سر قدرت و قوت، ارپاخان را از قراباغ اران بر عزم رزم ایشان به ولایت مراغه برد و در حدود نغتو به مخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان سنهٔ ۷۳۶، در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود، حرب در پیوستند و وزیر و ارپاخان به سهو لشکر را دو بخش کرده بودند. ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بود. هر چند لشکر و اسباب جنگ بسیار بود، اما نصرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت به زبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله.[1] بر امیر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت:

نظم

چو مرد بر هنر خویش قادری دارد شود پذیرهٔ دشمن به جستن پیکار

و حمله کرد. محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه، جهت عداوت که با وزیر داشتند، به مدد اعدا سر بر افراشتند و توق ارپاگاون انداخته پیش اعدا تاختند. با وجود آن حال، ارپاخان مردانه بایستاد و در جنگ داد مردی داد. امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را هر یک به طرفی تاخت.

---

۱. سورة البقرة ۲۴۹

نظم

دو غدار هر سو یکی تاخته   به هر جانبی قصه‌ای ساخته

وزیر را گفت که پادشاه گریخته و پادشاه را گفت که وزیر از هم فرو ریخت. امرا و لشکر چون این خبر یافتند، مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز به هر طرف شتافتند. سیورغان به گرجستان رفت و دیگران پریشان شدند. وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پای فشرده

نظم

به هر سو که باره برانگیختند   همی خاک با خون برآمیختند

بعد از کوشش بسیار فرار نمودند.

مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

وزیر را در روز پنجشنبه در سه گنبدان مراغه[۱] گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و او را اکرام تمام نمود، هر چند در دل [از و آزارها][۲] داشت به جای آن بدی رقم نیکی بر خاطر می‌انگاشت. اما امرا در قتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته سیرت متفق بودند. امیر علی پادشاه به اکراه به قتل او رضا داد تا او را در حادی عشرین رمضان سنهٔ ۷۳۶ شهید کردند[۳] و دشمنانش می‌خواندند:

شعر

و ان حیوة المرء بعد عدوه   وان کان یوماً و احداً لکثیر

---

۱. ک، همه جا مرارغه - ذیل جامع: وزیر سعید و برادرش پیر سلطان را در سه گنبدان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند.

۲. ف: آز و آرزوها - ک: آزار

۳. ظاهراً غیاث‌الدین محمد را همان روز پنجشنبه ۱۸ رمضان کشته‌اند و برادرش پیر سلطان را روز یک‌شنبه ۲۱ رمضان (رک ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۵۰ تا ۱۵۱)

نظم

یکی شربت آب از پس بدسگال [بود خوشتر از عمر][1] هفتاد سال

علما را تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عظمای جهان را سد حصین رای شریفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثهٔ خانه‌برانداز روی ننمود و دانشوران دهر را در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نداد چنانچه

مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان

مولانا قاضی عضدالدین عبدالرحمن الایجی قدس سره در مرثیهٔ آن وزیر فرموده

شعر

یا حاملا لید الوزیر منوطة فوق القضیب فقد حملت جلیلا

ما بالها ذلت و کانت عمرها تغنی فقیراً او تعز ذلیلا

مهلا فتلک ید تعود بطنها بذل النوال و ظهرها تقبیلا

چند بیت در مرثیه آن وزیر بی‌نظیر خجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد:

نظم

جای آن است که اختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند

دردمندان مهر از سر درد جامه در بر چو صبح چاک کنند

«الغیاث الغیاث»[2] در گیرند ناله و آه دردناک کنند

و جمعی را به تحصیل اموال وزیر و اتباع او به تبریز فرستادند و عوام لئام که حالتی

۱. س: به از زندگانی
۲. اشاره به لقب وزیر که غیاث‌الدین بوده است.

چنین از خدا می‌خواستند

مصرع به غارت و تاراج برخاستند

و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان چندان مرصعات واقمشه و امتعه و کتب نفس بیرون آوردند که شرح آن را قلم رقم نتواند کرد و با آن که ارزان می‌فروختند جمعی مردم بی‌نوا از آن‌ها جمعیت تمام اندوختند و زیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت یافت و ارپاگاون را در ولایت سجاس گرفته و به اوجان برده چهارشنبه ثالث شوال سنهٔ ۷۳۶ به دست کسان ملک شرف‌الدین محمود شاه اینجو دادند تا به قصاص رسید و سر آیت و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا[1] به ظهور آمد.



نظم

غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار

و سادس شوال، دلشاد خاتون را در اوجان دختری آمد و امیر علی پادشاه به کلی مستقل شد و بر مقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی[2] دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمی‌کرد و در کار ملک مدخل نمی‌داد. امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بر خود در کشیدند و می‌گفتند:

مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

امیر علی پادشاه کار نیابت به امیر جمال‌الدین حاجی پسر تاج‌الدین علی شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او را چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشود و در ایام وزارت جز دل‌جوئی مردم نفرمود جزاه‌الله خیراً. زهی

---

۱. سورة‌الاسراء ۳۳

۲. سورة‌العلق آیات ۶ و ۷

سعادت آن صاحب دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت.

امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر به حکم کینهٔ دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجا به خدمت نوبین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه‌زاده پادشاه ابوسعید بود به ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران تحریض کرده گفت:

نظم

شهریارا به تیغ برق صفت مالش خصم بی مدافعه کن

ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند

امیر شیخ حسن ایلکانی به تحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شده امیر ارتنا را در روم نایب گذاشت.

سلطان محمد بن یولقتلغ بن التیمور بن اینارجی بن هولاگوخان را از تبریز برده به خانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را [از گرجستان][1] با خود متفق ساخته آهنگ دارالملک تبریز کرد و به امیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده‌ایم و یکدیگر را آباا و اجداد می‌دانیم. وظیفه آن که به اتفاق پادشاهی را نشانیم و هر کس به راه و رسم خود قیام نماید.

نظم

چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین

---

۱. س ندارد

تا خونها به ناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند.

نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود. اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند او را به او نگذاشتند و گفت ما ملک به زخم تیغ و زور بازو گرفته‌ایم. ما را بدین فسانه‌ها [۱] فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده قرار یافت [۲] که در حدود قرادره از توابع آلاطاق [۳] محاربه کنند و رابع عشر ذی‌الحجة فریقین به هم رسیدند. امیر علی پادشاه با امیر حسن حیلتی پیش آورده گفت ما هر دو خان را به هم گذاریم، هر که غالب شود متابعت نماییم و به خونهای ناحق معاقب نشویم. امیر شیخ حسن راضی شده با دو هزار سوار [٤] بر پشته‌ای رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر به طرفی می بود. خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند.

مصرع خروش کوس و بانگ نای برخاست

موسویان بر رومیان غالب آمدند. اما عاقبت فتح محمدیان را بود. طلعت آیت الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون [۵] به خوبتر صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه به ظفر اویرات واثق شد. در این حال، امیر شیخ حسن از پشته‌ای که ایستاده بود بر سر امیر علی پادشاه تاخت.

---

۱. ک: فسونها
۲. ف: و ایلچی قرار یافت که
۳. ک: الاطلاق
٤. ک: ده هزار
۵. ک ندارد

مصرع کجلمود صخر حطه السیل من علی

و او را امان نداده به دار آخرت روان ساخت. موسی خان خبر قتل او یافته به جانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن در قفا رفته گروه انبوه به قتل آوردند و امیر شیخ حسن، در خدمت سلطان محمد، مظفر و مؤید در تبریز نزول کرد.

نظم

برده تیغش ز ثابتات شکوه   داده رایش به حادثات سکون

و دلشاد خاتون را که محبوبهٔ ابوسعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانهٔ وبال و هبوط به برج شرف و بیت جلال آمده از رجعت نکبت قلعهٔ کماخ به کاخ استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون به وصال دلشاد خاتون بدل شده استخلاص ایران زیادت بر آن گشت و در این اطوار اولوا الابصار را اعتبار است. چه سلطان ابوسعید بغداد خاتون را به زجر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد و او را [در اردو مجال نداده][1] به قلعهٔ کماخ فرستاد. تقدیر کردگار به تأثیر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به او رسانید. کماتدین تدان. یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید.

امیر شیخ حسن بازماندگان خواجه غیاث‌الدین محمد را طلب فرمود و در رعایتشان مساعی جمیله بذل نمود. امیر مسعود شاه ولد ملک شرف‌الدین محمود شاه اینجو و خواجه شمس‌الدین زکریا که داماد و خواهرزادهٔ وزیر سعید بود هر دو را وزارت داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر او بود به عدم فرستاد و به جغاتو رفته بقیهٔ قوم اویرات را بر انداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بک و پسرش امیر سیورغان را به موغان روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز به عشرت مشغول شده و ندای انا و لاغیر بر آورده. امرا هوای مخالفت کرده، امیر محمود

۱. سورة الروم ۱

ایسن قتلغ به خوزستان رفت و از آنجا به موسی خان پیوست و امیر علی جعفر به خراسان افتاد.

ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحب قران

سلاطین مغول که از نسل چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده‌اند همیشه حکومت خراسان به فرزند یا برادر یا معتبرترین امرا مفوض فرموده‌اند و هر که حکومت این دیار داشته، بعد از حالت ناگزیر پادشاه، سریر سلطنت به او رسیده. چنان که در ایام هولاگو خان ابقا والی خراسان بود و در زمان ابقا پسرش ارغون و به دور ارغون پسرش غازان خان و به عهد غازان برادرش الجایتو محمد خدابنده و به زمان الجایتو پسرش سلطان ابوسعید بهادر خان و حضرت صاحب قرانی که ممالک روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد به عزیزترین اولاد یعنی خراسان به حضرت شاهرخی تفویض فرمود و این مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی همانا به واسطهٔ آن است که اهالی آن خاک پاک حاکم دوست و رعیت نهاد وفادار و حق شناسند و به فر دولت شاهرخی بلدهٔ هرات دارالسلطنهٔ روی زمین شد و شرح فضایل خراسان بیش از آن است که در این محل به آن پردازیم، اولی آن که خود را از اسلوب سخن دور نیندازیم و گوئیم چون پادشاه ابوسعید در غلوای جوانی بخت[1] و زندگانی را واع کرد و از او فرزندی و برادری قائم مقام نماند، طغاتیمور خان به موجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغون شاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبدالله مولای در قهستان حاکم و فرمانروان و ملک معزالدین حسین کرت در هرات در

۱. س: تخت

غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هرات و غور با توابع به موجب یرلیغ پادشاه مغول مفوض به ملوک کرت بود و هر حاکم که به خراسان می‌آمد در آنچه تعلق به ملوک کرت داشت مدخل نمی‌نمود و در سال واقعهٔ پادشاه ابوسعید چهار سال بود که ملک معزالدین حسین حکومت هرات می‌کرد. بعد از واقعهٔ سلطان، حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی‌نهادند و در هر گوشه متغلبی سر برآورد و درهر جانب متعدیی خیالی در سر آورد.

اشراف اطراف و اعیان بلدان به آوازهٔ عدل و احسان روی به دارالامان هرات آوردند و در ظلال مرحمت معزالدین حسین مرفه احوال شدند و حضرت معزی به سیرت حمیده و خصلت پسندیده همه را در پناه عاطفت و ظل رأفت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب گشتند و کار دولت او به واسطهٔ رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمهور عروج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق به مراسلات او مبتهج بوده التجا به درگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت زیادت از آن بود که در صدر بابی یا دیاچه کتابی شرح داده آید و با وجود محقر ولایتی آنچه او را از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد، دیگر ملوک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک به آن دست نداد و صحیفهٔ مفاخر ایشان به شطری از آن مآثر موشح است.

مصرع آنچه او دید از جلال و مرتبت، خاقان ندید

وقایع سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمائه
ذکر پادشاهی طغا تیمورخان و اتفاق امرای خراسان

در این سال، امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته به خراسان آمد و امیر شیخ

علی پسر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسنی تحریض کرده به سبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر به مخالفتش برافراشت و امرای خراسان را چنان نمود که عراق آسان به دست می آید و بدین عزیمت متوجه آن طرف گشتند و طغاتیموربن سودی بن بابا بهادربن ابوکان بن امکان بن توربن جوجی قاربن یسوکای بهادر که پدر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی دادند و با لشکر عظیم عزم دارالملک سلطانیه کرد. در راه امیر ارغون شاه‌بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبدالله بن مولای و دیگر امرا تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند. اما از طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن ناری آمده باز قوی خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان کردند و شعبان سنهٔ ۷۳۷ در سلطانیه فرود آمده آن ولایات در تصرف آوردند.

چون امیر شیخ حسن از این حال خبر یافت از تبریز به جانب اران شتافت و با شاهزاده ساتی بک و پسرش سیورغان مجدداً عهود و مواثیق تأکید پذیرفت و به وجود یکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان در عراق عجم آغاز مصادرات و بطلان ادرارات کردند. بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسانیان کسی نماند و از طرف موسی خان، امیر محمود ایسن قتلغ به جنگ طغاتیمورخان آمد و بعد از محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر نو همدان که به ایسن قتلغ موسوم بود غارت عام کردند و موسی خان بعد از انهزام، با طغاتیمورخان صلح و اتفاق کرده به جنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه به حدود کتبو، در منتصف ذی قعده سنهٔ ۷۳۷، به هم رسیده صف کشیدند. پیش از آن که آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میدان آید، طغاتیمور عزیمت کرد.

نظم

نیاورده از بینی خصم خون چو موی خمیر از میان شد برون

تمسک به العود احمد نمود به رفتن شب و روز بر هم فزود

خواجه رضی الدین عبدالحق و خواجه علاءالدین هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگ عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ شمشیر فنا گشتند و بیشتر به دست لشکر امیر شیخ حسن [کشته شدند][1] و موسی خان و لشکر خراسان رو گردان گشته موسی خان را در هزارهٔ ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در دهم ذی الحجهٔ سال مذکور به قتل رسید و طغاتیمور خان و سپاه خراسان تا بسطام جایی توقف ننمودند و آن جا، امیر ارغون شاه و امرای خراسان رسیده عهد و پیمان تازه کردند. امیر ارغون شاه بر امیر شیخ علی زنهار خورده او را در روز عید اضحی به قتل رسانید. در یک روز دو دشمن بزرگ شیخ حسن، هر یک در مملکتی، به قتل آمدند. امرای خراسان مملکت خراسان را فرو گرفته بر قرار طغاتیمور خان را اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویش را مسلم شمرد و کار وزارت رجوع به خواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج چند نوبت فتنه انگیخته بودند - اگر چه درزی تصوف گریختند - و به وسیلهٔ شیخ الاسلام شرف الدین در گزینی پیش امیر شیخ حسن باز آمدند، امان ایشان را سبب خرابی و خلل ملک دید. بنابر آن در شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمائه در قشلاق موغان [به یاساق][2] رسانیدند.

وقایع سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش ملقب به شیخ حسن کوچک

سابقاً مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوپان حاکم روم بود و بعد از واقعهٔ

---

۱. س: [گرفتار شدند و به قتل رسیدند]

۲. س: به قتل

چوپان به مصر رفته آن جا مقتول یا مفقود گشت. در اوایل این سال، امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش را داعیهٔ خروج شد و غلامی ترک کوسج که با پدرش تیمورتاش مشابهتی داشت، قراجری نام، پیدا کرد [و آن غلام را گفت امیر تیمورتاش است][1] و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب و محرم امیر تیمورتاش. [صورت مذکور را به امیر شیخ حسن بزرگ][2] اعلام داد. امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بود روان کرد تا تحقیق نماید. شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است. چوپانیان و امرای اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده به امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند آخر دانستند که تزویر است فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام یافت. با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند. از طرف امیر شیخ حسن بزرگ، سلطان محمد و دیگر امرا و وزرا برابر رفتند. اما سیورغان و مادرش ساتی بک موافقت ننمودند و از این جهت میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری خاست.

در حدود شهر نو الاطاق، سابع عشرین ذی‌الحجهٔ سال مذکور، فریقین را ملاقات شده و صفها راست کرده میمنه و میسره آراستند و در این حال شیخ حسن چوپانی مکری کرد و آتشی بلند برافروخت. مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند که به جانب آتش روند و فی‌الحال پیر حسین بن شیخ محمود بن چوپان پشت داده روی به چوپانیان آورد. اندیشهٔ مواضعه در دلها راسخ گشت و امیر شیخ حسن بزرگ آیت فرار خوانده به تبریز آمد و چند روزی روی در کشید. جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار غنچهٔ عمر او را پیش از آن که به نسیم بلوغ شکفاند به صرصر قهر فرو ریخت و زبان حال می‌خواند:

---

۱. ک، س ندارد

نظم

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود نشکفته تمام باد قهرش بر بود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود

بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای اویرات به سلطانیه رفته هر چه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود به ظهور آورده در هیچ یمین یسار نگذاشتند. اهل قری اماکن و مساکن را وداع کرده ریع و زرعشان و حوش و سباع خورد و اگر مدت این بی‌راهی ماهی بماندی در آن دیار از آثار عمارت کاهی نماندی. لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر رحمت فرمود و معنی الحدید بالحدید املح به همگان نمود و صورت این حال چنان بود که قراجری تیمور تاش شده به خاطر نابی مبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوپانی را به عدم نرساند او را تیمورتاشی [کردن[1]] میسر نشود. قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته ناگاه تیغی بر او زد. اما کارگر نیامد. امیر شیخ حسن گریخته سر او افشا کرد و گفت این صورت انگیختهٔ من بود. ترکمانی گرا است.[2] زنهار قراجری را تیمورتاش مدانید و به طرف گرجستان رفته به امیر سیورغان و شهزاده ساتی بک پیوست. تیمورتاش مزور خواست که پیش از آن که سرش فاش شود کاری کند. عازم تبریز شد. امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد. تیمورتاش مزّور تاب او نیاورده گریخت. امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد. امرای اویرات آگاه شده فرار نمودند و تیمورتاش مزور به قوم ایرات ملحق گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ و آغروق در حدود سلطانیه قرار گرفت.

---

۱. ک ندارد
۲. ک: گذاشت (گذاست؟) - گرا به معنای حجام و سرتراش و به معنی بنده نیز آمده است (فرهنگ رشیدی)

وقایع سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمائه
حکایت شهزاده ساتی بک بنت الجایتو سلطان

چون امیر شیخ حسن کوچک را از پدرک[۱] مزورکاری برنیامد و میان شهزاده ساتی بک و سیورغان و میان شیخ حسن بزرگ غباری بود، شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را به وجود شهزاده ساتی بک و پسرش سیورغان تقویت دهد. بنابر آن، شهزاده ساتی بک را به سلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه در آورد و او را بر طلب ملک تحریض و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند به تصور آن که چون از حرب جسته دفع او آسانتر بود. امیر شیخ حسن واقف شده به قزوین رفت. امیر شیخ حسن چوپانی و شهزاده ساتی بک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن‌الدین شیخی رشیدی و غیاث‌الدین محمد علی شاهی را به وزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین به آیین کین بیرون آمد. قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان صلح گونه کردند. شهزاده ساتی بک و چوپانیان به آذربایجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمناً کار مخالفت مؤکد شد. امیر حاجی طغای ملک دیار بکر در ضبط آورد و قراجری تیمور تاش شده و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تیمور تاش خاص خود گردانید و پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان گرفتند و ممالک فارس را[۲] اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال[۳] امیر میران و عمادالدین لنبانی و اکابر چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارزالدین محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد بود و ملک قطب‌الدین

۱. ف: پدر
۲. ک: مخالفان
۳. ک: جلال‌الدین

غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معزالدین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغاتیمورخان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای قهستان و در این ولا، چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان اعتمادی نداشت، طغاتیمور را به پادشاهی برداشت و اتابک خود طاشتمور و امیر زاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور او کرد.

ذکر رفتن پادشاه طغا تیمورخان به عراق کرت ثانی

چون فرستادگان رسیده[1] پادشاه طغاتیمور را بـه سلطنـت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند، از مازندران با لشکرهای گران روان شد و در رجب سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه با امیر ارغون شاه و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد به حدود ری در آمده به ساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات به جای آورد. اما نتیجه نداد. طغاتیمور و امرای خراسان در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین بودند. در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود، انگیزهای دبیرانه فرمود و مصادرات و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که تومانات ایثار می بایست کرد تا کار دولت قرار گیرد، خدمتش به دوانیق مضایقه می فرمود و در تدنق می افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاه اسلام غازان خان و الجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغهٔ بسیار نمود و با آن که اضعاف حاصلات آن املاک در وجوه پیشکش و انعام ایشان خرج می شد ملتمس مبذول نشد و آن محقر مسلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزیر آثار مخالفت به ظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرای او را دل از آن می شکست.

نظم

چو تدبیر این کار بد کرده بود　　گناه از که داند که خود کرده بود

---

۱. ک: رسیدند

و چون از هیچ طرف مأمنی نداشت، این صورت پوشیده می داشت. امیر سیورغان و حاجی طغای چون این حال دانستند ایشان را هم از آن دولت امیدی نماند و شهزاده ساتی بک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران به اوجان رسیدند و قراجری مرذک تیمورتاش شده را قوم اویرات در بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند و به حکم کشته شد و طغاتیمورخان متوجه چوپانیان شد. [امیر شیخ حسن چوپانی از وفور کیاست و کاردانی به طغاتیمور خان و][1] امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاده در آن مراسلات با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد. اولا جمعی را فریفت تا پادشاه را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون پادشاه این راه باز داد، امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت به دعا می خواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی بک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم به آن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که به ما نمی سازد متفق شوی. طغاتیمورخان آن دم خورده و سخن باور کرده گفت با شما اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکامی یابد. شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب کتابتی فرمایی تا ساتی بک آن خط دیده به عقد تو رضا دهد و قضیهٔ مناکحت منعقد شده به مدافعت خصم قیام نماییم. طغاتیمورخان نا اندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد.

نظم

قضا چون ز گردون فرو هشت پر / همه زیرکان[2] کور گشتند و کر

مضمون کتابت آن که چوپانیان به قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس

---

۱. ک ندارد

۲. ک: عاقلان

ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند.

چون این تمسک به دست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد، از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت این لشکر را از هم فرو ریختیم. شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب به ایشان داد و پیغام فرستاد که آن کس را که آوردی و هزار تومان خرج او کردی، در قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن می دانی در اخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمی دارم و ترا آگاه می کنم.

چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید. از نواب طغاتیمور خان کسی را طلب فرموده کتابت به او نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی که او را داده‌اند فصلی راند و پیش طغاتیمور خان آمده او را سرزنش کرد و طغاتیمور شرمسار هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود و که را در خاطر آید که اساس دولتی بدان سان مشید و بنیان سلطنتی چنان ممهد به یک تدبیر ویران گردد. اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه و این حال در ماه ذی الحجة مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده در آق طاق به حدود تلمبار فرود آمد و به نوعی دیگر آهنگ جنگ کرد.

ذکر پادشاهی جهان تیمور خان

امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این وقایع [از عادت دهر دون و خوی روزگار بوقلمون بعید و بدیع][1] نیست، اندیشه برگماشت و خاطر بر آن داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کنند و جبران کسر از کدام رهگذر نماید. رای بر آن قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن گیخاتو خان بن ابقا خان را که اول عزالدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت

۱. ک ندارد

ممالک بر خواجه شمس‌الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایات عراق عرب و دیار بکر و خوزستان روان شد و از معظمات واقعات این سال خروج سربداریه است و چون ذکر ایشان در این کتاب چند موضع واقع خواهد شد، مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن و بزرگانی که به عز مطالعه مشرف گردانند شرف اصلاح دریغ ندارند و من عفا و اصلح فاجره علی‌الله[1]

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت ایشان و جماعت شیخیان جوریه

نقش‌بندان طراز آثار و ناظمان جواهر اخبار بـه مـواقف وقـوف و مشاعـر شعـور می‌رسانند که مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفهٔ سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام. در ابتدای حال به طالب علمی مشغول بودی و حفظ کلام‌الله کرده قرآن درست خواندی و علم فراست دانستی. ترک تحصیل کرده مرید[2] شیخ بالو زاهد شد که در آمل می‌بود. بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته به سمنان رفت و به خدمت [شیخ بزرگوار] شیخ رکن‌الدین علاء الدوله قدس سره رسید.[3] روزی شیخ از او پرسید که چه مذهب داری. گفت آنچه من می‌جویم از این مذاهب اعلاست و از سمنان به خراسان آمده در بحرآباد به صحبت خواجه غیاث‌الدین هبة‌الله الحمویی رفت. آن جا نیز مقصود او حاصل نشد. به سبزوار در آمد. در مسجدی ساکن گشت. قرآن به آواز بلند خوش خواندی. مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقها انکار نموده از نشستن [در مسجد][3] منع می‌کردند. شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی‌کرد و آن جماعت

---

۱. سورة الشوری ۴۲

۲. ک: مرید شیخ بزرگوار شیخ با او

۳. ک: ندارد

فتوی کردند به این صورت که در مسجد شخصی ساکن شده حدث[1] می کند و چون منعش می کنند منزجر نمی شود و اصرار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد یانی. اکثر نوشتند که باشد. فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند. سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی شوم. حکام خراسان به موجب شریعت عمل کنند. فقهای سبزوار چون جواب به ایشان رسید به جد تمام قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قایم شد و در آن ایام شیخ حسن از قریهٔ جور تحصیل علوم کرده به مرتبهٔ مدرسی رسیده بود. یکی از شاگردان او حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد. شیخ حسن به صحبت او آمده مودت به مریدی رسید و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت غلو می کردند. در این اثنا، بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی به حلق آویخته دیدند و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنان که شخصی به ریسمان خود را آویخته باشد. و این حال بیست و دوم ربیع الاول سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه واقع شد.

مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن به طرف نیشابور و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته، اهالی آن بلاد را به طریقهٔ شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوهپایه نیشابور او را قبول کردند و هر کس مرید می شد نام او ثبت کرده می گفت حالا وقت اخفاست و می فرمود که آلت حرب راست کرده موقوف اشارت باشند و شیخ حسن به غایت کلمات عوام فریب داشت و به اندک مدتی چنان معتقد او شدند که به سخن او جان در می باختند و هنوز از آن طایفه آن دیار هستند و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق در شهور سنه خمس و ثمانمایه در کوه پایهٔ نیشابور با آن جماعت صحبت داشت به غایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار [بودند و][2] به حسن خلق با

۱. ک: حدیث
۲. تکمیل قیاسی در هیچ یک از نسخ نیست

خلق معاش می کردند و به کسب و حرفه انتعاش می نمودند.

القصه شیخ حسن به عراق رفته مراجعت نمود و تا بلخ رسیده به هرات آمد و به خواف و قهستان و مشهد و نیشابور باز آمده خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عزالدین سوگندی که [مشهور نیشابور بود][1] با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن به آن جا رسید که حکام را وهم شد که او خروج خواهد کرد. امیر ارغون شاه جاونی قربانی پدر محمد بیک و علی بیک او را گرفته به قلعهٔ طاک که طاق هم گویند به ولایت یازر فرستاد و این احوال در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده می رفت.

ذکر ابتدای خروج سربداریه و حکومت ایشان در ممالک خراسان

امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود. در قریهٔ باشتین،[2] که اکثر آن جا مرید شیخ حسن بودند، او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس به قتل آمد و امیر عبدالرزاق به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خونریزی مستثنی. با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند. مردم آن نواحی به جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند. جمعی از جوانان که هر یک را خیال رستمی در دماغ جا گفته و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر نقش پذیر شده برخود گرد کرد و ایشان [او] را به سرداری قبول کردند و این حال دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه بود و مدعی ایشان آن که جمعی مسلط شده ظلم می کنند. اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم. چون

---

۱. س، ک: [مشهور به نیشابور بود]

۲. س: پاشتین

خود را به این نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و بعد از اتفاق پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول به اطراف مملکت دراز کردند و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت نموده غلبهٔ انبوه متوجه سبزوار گشتند و تسلط یافتند و بدین سبب در اکثر خراسان فتنه‌ها برخاست و مردم خود چنان محب فتنه‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که به خیال شراب آن عربده‌های مستانه می کنند.

امیر جمال‌الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در حباله آورد و دختر آگاه شده فرار نمود. امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه‌الدین مسعود را در عقب فرستاده به دختر رسید. آن ضعیفه به تضرع گفت شما نوکران پدر من بوده‌اید. از برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف منمای و به دوستی حیدر جوان مردی کن و از سر من درگذر. امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و به سبزوار بازگشت. برادرش آن صورت را معلوم کرده بود. غضب فرمود که چرا نیاوردی. امیر مسعود چنانچه بود باز نمود. و گفت مرا رحم آمده گذاشتم. شما نیز از برای خدا از آن در گذرید. امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش داد. امیر مسعود آهسته آهسته پس می‌آمد. چون خواری از حد گذشت، خنجر کشیده پیش دوید و شکمش بردرید.[1] بعد از قتل برادر حکومت آن جماعت بر او مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود. این واقعه دوازده ذی‌الحجه سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمائه بود.

ذکر سرداری امیر وجیه‌الدین مسعود در سبزوار

امیر وجیه‌الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جوشن بی‌باکی پوشیده و مانند سیل کوه کن از فراز و نشیب نیندیشیده. چون حکومت بر او مقرر شد، اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد. رایش بر آن قرار گفت که شیخ

۱. ف: بدرید

حسن جوری را که او و اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند. بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و جنابش را بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی، منازغان چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند. شیخ حسن موافقت نموده به سبزوار آمدند و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و گورکان (؟) نیز گویند و درسر، سر از گریبان عصیان مخالفان برآورده بودند و پنهان آستین نقض پیمان و هدم بنیان رعیتی باز مالیده و مدتها انتظار فرصت آن روز کشیده به یک بار از گوشه‌ها بیرون آمده هر روز آثار هیبت و سیاستشان در دلها مزید تمکن می یافت و هر ساعت،[1] ساحت ولایت سعت و بسطت می گرفت و امیر وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب می کردند که آلات حرب مرتب سازند و به اندک زمان لشکری چنان جمع شد که هر یک در مقام تصلف و جلادت خود را کم[2] از رستم دستان و سام نریمان نمی دانستند.

نظم

به گه وقفه یک به یک صف دار   به گه حمله سر به سر صفدر
چرخ از بیم تیغشان به فزع   مرگ از نوک رمحشان به حذر

با لشکری چنین، عازم نیشابور شده مسخر ساختند و مردم ارغون شاهی پیش محمد بیک به طوس گریختند و در آن زمان طغاتیمورخان در عراق [بود] و کسی را قوت ایشان نبود. قوی شدند و امیر محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد. مضمون آن که امیر مسعود مرد سپاهی است. اگر او را داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست.

---

۱. ک: ساعت به ساعت
۲. ف: کمتر از

فاما آن جناب مردی زاهد و گوشه‌نشین [است] و دعوی درویشی و سلامت طلبی می کند. از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او به خود نیز از مبدأ حال الی یومنا هذا به تحصیل و عبادت مشغول بوده. این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده، هیچ نمی اندیشد که مآل این قضیه به کجا خواهد رسید. حالا به نقد خونهای ناحق ریخته می‌شود و این صورت از او به غایت غریب و عجیب می نماید. چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی به امیر محمد بیک نوشت و احوال خود از ابتدا تا بدان روز مفصل باز نمود. چون بعضی از احوال از آن مکتوب معلوم می شد لفظاً بلفظ به همان عبارت نقل کرد:

صورت مکتوب که شیخ حسن جوری به امیر محمد بیک ارغون شاه نوشته

بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل اصحاب و عترت او، به حضرت اعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم، ذوالمحامد و المفاخر، امیر محمد بیک وفقه الله لمایحب و یرضی والهمه متابعة الرشد و التقوی، داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می گرداند انه علی مایشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذوالحجه از مقام نیشابور محرر گشت، از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر،[1] از حضرت آفریدگار عز شأنه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس، مدت هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول شده و سخن ائمهٔ طوایف استماع کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان، به قدر و سع، وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار والا فتقار، سر الله فی الارضین، شیخ خلیفه قدس الله سره

---

۱. ک: شکرانه

العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمن همت مبارکش بدانچه مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمدلله علی ذلک و بعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار به دست ظلمهٔ اشرار به درجه شهادت رسید، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد، در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه و دو ماه دیگر در حدود نیشابور به گوشه‌ها منزوی می بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند، از آن جا به مشهد مقدس رضوی علیه الصلوة والسلام سفر کرد و از آن جا به ابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می گریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا به هر جا که یک هفته می بود مردم تردد آغاز می کردند و به حد ازدحام می رسید تا در اول شوال این سال، سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بماند و از آن جا به هر جا که مقام کرد همین تشاویش پیدا می شد و جمعی از خراسان از عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد.[۱] در محرم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمد بود و به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود و از آن جا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب. دیگر بار به طرف مشهد مقدس رفت و از آن جا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم[۱] و در آن کوهسار هر چند روز در گوشهٔ دیگر می بود و به سر می برد. در این مدت، خلق بسیار روی به این ضعیف آوردند و اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند

۱. ف: غار ارهنم

تا به جائی ادا کرد[۱] که بعضی از مشایخ و متفقهۀ نیشابور و اصحاب اغراض حیله‌ها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه‌ای انبوه با این ضعیف بودند. راه بیابان میسر نشد. بار دیگر به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه به قصد و سعی برخاستند و به جناب حکام نامه‌ها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد. القصه از امیر بزرگ ارغون شاه - هداه الله ان شاء الله - ایلچی به مشهد مقدس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. آن ایلچی مرد عاقل بود. این ضعیف را دید و احتیاط کرد. او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است. این معنی باز نمود و از آن جا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند.[۲] تا به جائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند. از عزیمت درویشان با خبر شدند. و عاقبت این بود که به سر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند[۲] و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان

---

۱. یعنی تا به جائی رسید، به جایی منجر شد...

۲. ک: این ضعیف را از این حال رنجانیدن

سرو پای در هم شکستند و به ولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت باز آمدند. چون به آن جا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست. گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده و قصد هلاک شما نمودند،[1] ما به جهت خلاص شما برخاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم. گفتند نعوذبالله که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردید. می باشد که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود. همهٔ جماعت خاموش شدند. بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با خراسان مراجعت کنید و به هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید. ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم.

القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت. فاما طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد. اکنون مقصود از این جمله تصدیعات[2] آن است که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است.[3] تا به امروز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جملهٔ ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای رسید که به دفع آن برمی باید خاست [و نوعی می باید ساخت][3] که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و

---

۱. ک: نمود‌ه‌اند
۲. ف: تصدیقات
۳. ک ندارد

مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی [و مقتدایی][1] نکرده‌ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت. تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و به نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد، ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان. اکنون امیر وجیه‌الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هر چه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و دربند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است. چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئی الی امرالله[2] [این ضعیف][3]، بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق، به التماس امیر وجیه‌الدین مسعود به جهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل بر همین معنی که این جا تقدیم افتاد ارسال کرده. اگر چنان که به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و به صلح راضی شوند ان شاءالله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک محاربهٔ عظیم متصور است که تمامت خلق در شور آمده‌اند و بی طاقت شده. صورت حال این است

---

۱. ک ندارد

۲. سورة الحجرات ۹

۳. س: این فقیر

که باز نموده شد. باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز به عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که[1] بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت از این تصدیع خدمت نداد. ایزدش یار بود و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی.[2]

فی الجمله امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار در تصرف آورده رایت استقلال برافراشتند و نوکران امیر ارغونشاه آن مواضع را تمام باز گذاشتند.

وقایع سنه اربعین و سبعمائه

امیر شیخ حسن چوپانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند به عراق عجم در آمده زمستان در سلطانیه بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین به ولایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان چنان مطیع محمود شاهیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین می رفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی ماند و این معنی او را سخت می آمد. روزی از سرمستی بی موجبی آن خر مردک، سلطان بخت را به قتل آورد. شیرازیان غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت و خانهٔ او غارت یافته به هزار حیله گریخت و در اوجان به امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبهٔ عظیم

---

۱. ف: که نشانه بر قانون...
۲. سورهٔ طه ۴۷

جمع شد و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان به حدود جغتو[1] رسیدند. چوپانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذی‌الحجه در منزل اوماس[2] تلاقی فریقین شد و حرب در پیوستند. امیر پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و بر قلب بغدادیان تاخت و به سبب جرأت او امیر ابراهیم شاه سوتای و اردو بوقای تورینی و حاجی یعقوب شاه سولامیشی و محمود شاه زکریا بر میمنهٔ بغدادیان زدند. محمد ایسن قتلغ و مسافر اناق که یادگار سلطان ابوسعید بودند به قتل آمدند و جهان تیمورخان و امیر شیخ حسن بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای هزیمتیان فرستاده و او تا حدود کنگور[3] رفته باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه تلمبار به شهر نو همدان و از آن جا به سورلق[4] رفته در تبریز نزول کرد و به موجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را به امارت عراق عجم با ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را به امارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ، پهلوان مراد اخی ابرک را به قتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تمورکاری[5] بر نمی‌آید او را خلع کرده خود به تدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی در اعتذار این انهزام می‌فرماید:

نظم

خسرو الشکر منصور اگر رجعت کرد نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار

---

۱. س: نفتور – ک: نفتو – تصحیح از ذیل جامع‌التواریخ (ص ۱۶۲): امیر شیخ حسن ایلکانی با جهان تیمور خان... به حدود آب جغتو رسیده

۲. تصحیح از ذیل جامع‌التواریخ نسخ: اوباش

۳. همان که امروزه کنگاور گفته می‌شود

۴. س: سوریق – ک: سوریق

۵. س، ک: کاری نمی‌آید

عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت | استقامت نپذیرند نجوم بسیار
این یقین است که در عرصهٔ ملک شطرنج | برتر از شاه یکی نیست به تمکین و وقار
دیده‌باشی که چورخ برطرف شاه نهد | بیدقی بی هنری کم خطری بی مقدار
وقت آن شد که نظر بر سبب مصلحتی | نزند شاهش و یک سو شود از راهگذار
نه از آن عزم بود پایهٔ بیدق را قدر | نه از این حزم بود منصب شاهی را عار
آخر دست برآرد اثر دولت شاه | ز نهادش به سم اسب و پی پیل دمار

و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم، امیر شیخ حسن را مسخر و مفتوح گشت.

ذکر توجه امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان به شیراز

چون امیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر بود و در محاربهٔ بغدادیان مردانگی تمام نمود، امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرموده با احکام سلیمان خان و لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور بود. امیر پیر حسین ایلچی پیش امیر غازی مبارزالدین محمد مظفر به جانب یزد فرستاد. هرچند جناب مبارزی را سوالف محبت با امیر پیر حسین ثابت بود به مقتضای الملک عقیم اندیشه‌مند شد و عزیمت توجه تأخیر کرده آتش عزم را به تعجیل برنمی‌افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تأکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارزالدین محمد مظفر به اطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که به جهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود.

چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان نامدارش در این کتاب بسیار تکرار خواهد یافت، در این موضع، ذکر اصل ایشان مناسب سیاق کتاب می‌نماید.

ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان محمد مظفریان

طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریهٔ نشتغان جد اعلای امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان به خراسان آمدند او جلا کرده به یزد رفت. سه پسر داشت: منصور، محمود، ابوبکر که او را عقب نبود. علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هلاکو خان فرستاد، در وقت عزیمت بغداد و هلاکو بعد از فتح لشکری به جانب شام روان ساخت. در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را به قتل آوردند و جلال‌الدین منصور خطهٔ میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث‌الدین حاجی ودیعت حیات به متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضهٔ قابض ارواح نهاد و منصور را با وجود محمد و علی شرف‌الدین مظفر پیدا شده و برادران هر یک سر آمد روزگار و رستم روزگار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند. اما همت عالی مظفری هر چند به سن از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق می جست. در زمانی که حرامیان در اطراف ولایت یزد دست غارت برآورده در کوه تومان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکاسرهٔ ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده است. اتابک یوسف شاه، شرف‌الدین مظفر را به دفع آن ملاعین نامزد فرمود و چون بدان جماعت رسید آتش محاربت برافروخت. حرامیان در صدمهٔ نخست پشت به هزیمت داده روی به کوه نهادند. امیر مظفر از بارهٔ جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه به معارج هضبات ترقی نموده به مصاعد آن ذروه مستعلی گشت. چند کس را به وسیلهٔ تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و به شعلهٔ سنان خرمن حیات ایشان به باد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند.

این قضیه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال این دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه به واسطهٔ قتل ایلچیان ارغون خان به طرف سجستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شده در راه با امیر محمد جوشی [۱] که از امرای عظام بود ملاقات کرد. امیر محمد جلادت او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نمود. او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و چون سلطنت به غازان خان رسید مظفر را همان راه بود. قشون و طبل و علم و پایزه و شمشیر و کمان عنایت فرمود و اواسط جمادی الاخری سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شده و ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و بعد از غازان خان، چون الجایتو سلطان سریر سلطنت را تزیین داد، امداد تربیت دربارهٔ امیر شرف‌الدین مضاعف ساخت. حکومت راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقو و هرات و مروست علاوهٔ مناصب سابق گردانید. چون الجایتو سلطان عازم گیلان شد، در آن بیشه‌های سخت و کوههای بلند پر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق بود.

و امیر مظفر در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه به یزد آمده [و از اوضاع حکام آن جا ملول شده و به نوازش اختصاص یافته به یزد آمد.] [۲] متعاقب یرلیغ رسید که اعراب گرمسیر شبانکاره و کربال به اعلان کلمه عصیان جرأت نموده‌اند. [اگر مرآت] [۳] حال از زنگ نافرمانی زدایند و به راه استقامت آیند تعرض نرسانند و الا به آتش حملهٔ سبک سیر، خرمن حیات ایشان را سوزد و به نوک پیکان سینه شکاف عین عمرشان

---

۱. س، ک: حوشی
۲. جمله مغشوش به نظر می‌رسد. در نسخ چنین است
۳. ک ندارد

دوزد و امیر مظفر به شبانکاره رفته عرض مرضی عارض شد و صحت یافته در ایام نقاهت دشمنی در نخود آب سقمونیا به خورد او داد و مبانی وجودش متزلزل شده سیزده ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلاث عشر و سبعمائه قواعد ذاتش انعدام یافت.

نظم

جهان پهلوان از جهان رخت برد جهان داشتن نو جوان را سپرد

و در مدینهٔ میبد، در مدرسه‌ای که از مستحدثات او بود، مدفون شد و اصحاب اغراض قصد بازماندگان او – که هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است – به سعی بلیغ کردند، چنان که رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند. امیر مبارزالدین محمد که ارشد اولاد بود، با وجود حداثت سن، روی به سوی اردوی آورد و به عنایت پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود و بعد از واقعهٔ الجایتو سلطان به دارالعبادهٔ یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را به کمند ملاطفه صید کرد و به دانهٔ اکرام و احسان در قید آورد و مرتضی سعید سید عضدالدین یزدی که حاکم و شحنهٔ فارس و قدوهٔ سادات بود، چون امور پادشاهی واهی مشاهده نمود خواست که به یزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد. اما چون منشور مطلوب به طغرای حاکم پادشاه مرقوم نبود، امیر مبارزالدین محمد دست رد با سپر منع پیش داشت.

نظم

تو با آن که داری چنان توشه‌ای رها کن مرا در چنین گوشه‌ای

بر آنم میاور که عزم آورم به هم پنجه‌ای با تو رزم آورم

و به آن رسید که سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند. جناب مرتضوی قوت مقاومت ندیده فرار بر قرار اختیار کرد و متوجه اردوی شده پیش سلطان ابوسعید

خان از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت کار[۱] استفسار نمودند حکم به گناه کاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که در زمان دولت ابوسعیدی محمد مظفر را میسر شد.

در این اثنا، امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمد. اتابک حاجی شاه ابن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آن جا به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز از این نمد کلاهی داشت به حکم الجنسیة علة الضم با هم عهد مؤاخاتی بستند و در این حال امیر محمد در خطهٔ میبد بود. امیر کیخسرو به آن جا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری به جای آورد. اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو جهت پسری که ملازم نایب بود نزاع شد. نایب به قتل آمد. امیر کیخسرو را از استماع این خبر سلسلهٔ انتقام در حرکت آمده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل غدری چنین در حوصلهٔ هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد.

نظم

حیف بردن ز کاردانی نیست با گرانان به از گرانی نیست

امیر محمد فرمود که به امداد و معاونت قیام توان نمود. اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی فرمان او نائرهٔ قتال نتوان افروخت. امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمی توانست کشید. مکتوبی در قلم آورد. مضمون آن که حاجی شاه به واسطهٔ این حرکت از دایره طاعت داری سلطان خارج شده و به سبب این جرأت در زمرهٔ اهل عصیان داخل است و قتال با او واجب. جناب مبارزی تمسک به دست آورده پای در رکاب ظفر انتساب نهاد. اتابک خواست که در برابر آید و تهور و

۱. ف: کار او

تنمر نماید. اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر بر قرار نتوانست داشت. با اتباع و اشیاع روان گشت. زمانهٔ غدار و فلک ناسازگارش.

نظم

ز خان و مان به طریقی جدا فکند که عقل در او بماند به حیرت سپهر اعلی را

خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی خردی شد و دودمانی که مدتی مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت به تند باد حوادث فرو نشست و وصول این خبر به اردوی اعلی موجب مزید عنایت شد دربارهٔ امیر مبارزالدین محمد.

و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان به جانب فارس[1] به راه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم بر آینده و رونده فرو بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی راهی نشسته

نظم

به دزدی و سالوسی و رهزنی نمودند مردی و مرد افکنی

جناب مبارزی چون از این حال آگاهی یافت به دفع شر آن ملاعین شتافت و این اول مصافی بود که او را با آن مخاذیل روی نمود و سن او به هژده رسیده و از جام ایام درد و صاف مصاف نچشیده. از امرای آن طایفه نوروز نام سر آمد میدان شجاعت و مشارالیه مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستم در خیال و داعیهٔ اسفندیار در پندار، به سر راه یزد در راه مهر یجرد به موضع حوض عبدالملک، در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه تلاقی فریقین اتفاق افتاد. در حال غبار معرکه نقاب چهرهٔ ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیدهٔ خورشید گشت و در این ولا اسب امیر محمد

۱. ف، ک: جانب فارس

از زخم تیر بیفتاد. اسبی دیگر سوار شده حمله کرد. نکودریان به یک بار چنان تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد و باران آذاری از شرم [آب][1] گشت. سپر که دعوی سخت رویی می کرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود، چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت. چنانچه هفتاد تیر به جوشن خاص و بارگی جناب مبارزی رسیده بود. در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان پیمود و از شرار تیغ عدو شکار ستاره در روز به آن اشرار نمود. نوروز که روی رزمهٔ آن گروه بود از بارهٔ کوه پیکر به خاک مذلت افتاد و از تاب جملهٔ جهانسوز به باد رفت. نکودریان رو به هزیمت نهادند و امیر مبارزالدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تا گلوگاه بافق تاخت و رایت جلادت ایشان را نگونسار ساخت و سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد و از کمین گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید. امیر مبارزالدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور به خطهٔ یزد آمد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران به اردو فرستاد و سلطان ابوسعید بهادرخان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه با مثال ایالت ارزانی داشت و بقیة‌السیف نکودریان با دل مجروح و کدام دل.

مصرع یک قطرهٔ خون بود و هزار اندیشه

به مخیم خویش رفتند و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف نبرد ناگاه بر مبارزالدین محمد زنند و دست بردی نمایند. بدین عزیمت چهارصد سوار چون گیو نیزه گذار و گودرز روزگار می گفتند:

نظم

بـرو تـا نـبـرد دلـیـران کـنـیـم　　　در ایـن رزمـگـه رزم شـیـران کـنـیـم

---

۱. ک: روان

و تاخته به نواحی میبد رسیدند و از خواص مبارزی جز هفتاد مرد حاضر نه. بر امید نصرت الهی روی به تفریق آن جمع آورده عزیمت نمود.

نظم

به تن بر یکی آسمان گون زره چو مر غول زنگی گره بر گره
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش حمایل فرو هشته از طرف دوش

از طرفین حمله های مردانه کردند. سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خون ریز.

نظم

دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان

آخر الأمر نسیم فتح و پیروزی از مهب گلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزید و نکباء نکبت گرد ادبار بر چهرهٔ مخالفان پاشید و تومن که قافله سالار آن مجانین بود و پیش آهنگ آن شیاطین از تاب خنجر آبدار به آتش دوزخ رفت.

نظم

ز اقبال آن خسرو پیلتن چو پیلی فکندش در آن انجمن

بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته موافق حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی به مستقر دولت آورده سرهای مقتولان را با اسیران به جانب اردو فرستاد و به عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارک است که فی الحقیقه داستان رستم دستان بر طاق نسیان مانده و قطع آن مادهٔ فساد در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف به انقضا رسید و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی

چابک سواری افزود.

و امیر مبارزالدین در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمائه بنت قطب‌الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال‌الدنیا و الدین ابوالفوارس شاه شجاع بود. قران سعدین در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه یا مثلثه. جنان مبارزی را از مکان[1] قرةالعین روشنایی دیدهٔ امید افزود و به ظهور آن قوةالظهر انواع استظهار روی نمود و ندانست که زوال ملک او از او خواهد بود چنانچه مشروح شود. ان شاء الله.

و امیر مبارزالدین محمد سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه عازم اردو شد و شرف‌الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را به نوعی تربیت فرمود که مقربان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند. چنان که در مقام دعوی قرارهٔ کاه در آب انداختند و امیر مبارزالدین خواست که آن را به نیزه از آب برباید. جناب مبارزی در حضور پادشاه اسب برانگیخت و نیزه را کار فرمود. نیزه شکست و او فی‌الحال پیاده شده و زانو زده عرضه داشت که در این قراره غیر کاه البته چیزی دیگر خواهد بود. پادشاه تفحص فرمود. حاسدان که سر و دستشان به پتک اجل خسته و کوفته باد و به گاز جانستان بر جبین جانشان بر کنده سندانی در میان کاه تعبیه کرده بودند. پادشاه بر آن حدس و زیرکی زیادت نوازش فرموده بر قاعدهٔ سلاطین جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت نمود و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از امرای بزرگ [چنین مرسومی][2] نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازه یافته به دارالعبادهٔ یزد آمده و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانید و چون سنه ست و ثلاثین و سبعمائه واقعهٔ

---

۱. ک: امکان

۲. س: مرسومی بیش از این نبود بلکه چنین نیز

پادشاه ابوسعید وقوع یافت و مراد اوباش برآمده در هر گوشه‌ای متغلبی رایت دولت برافراشت و به هر جانب متعدیی خیال استقلال با خود مخمر داشت، فرزندان امیر محمود شاه اینجو به واسطهٔ جهات ملکی و ملکی که در شیراز داشتند آن مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر محمد مظفر از مال یزد آنچه توانست تصرف نموده آن ولایت در ضبط آورد و در جمادی‌الآخری سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمائه قطب‌الدین شاه محمود متولد شد.

و چون جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد امیر محمود شاه اینجو بود ارجاء و انحاء[1] مملکت فارس در قبضه تصرف آورد، برادر کوچکتر خود شیخ جمال‌الدین ابواسحق را که اگر چه به سن از همه خردتر بود اما به حسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت به عزم یزد نامزد گردانید. از ابتدای این حال نهال خلاف میان او و مبارزالدین محمد سر بر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد. چون به حوالی یزد رسید، جناب مبارزی جهت مهمانداری با خول و خدم و خواص و حشم فرسنگی استقبال رفته مراسم اعزاز و اکرام و شرایط تعظیم و احترام به ادا رسانید. مولانا معین‌الدین یزدی که تاریخ آل مظفر می‌نویسد از پدر خود روایت می‌کند که به وقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود. امیر شیخ را استشعاری عظیم ظاهر شد چنان که حضار مجلس دریافتند. امیر شیخ فرمود که بنابرا اشارت امیر مسعود شاه بدین طرف آمد و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر فواضل انسانی محصور.

نظم

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من از کجا سخن سر مملکت ز کجا

جناب مبارزی وحشت بیگانگی را به الفت یگانگی مبدل ساخته او را به منزلی

---

۱. س: ارخاء و انحاء

متنزه فرود آورد و هر مراد که بر صحیفهٔ خاطر ارتسام یابد از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق بعد از چند روز عازم کرمان شده در آن طرف کعبتین مراد بروفق دلخواه نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود باز گشت به خیال آن که به حیله و مکیدت یزد به دست آرد و امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن به طریق رفتن نیست

نظم

حالت امروز بر دگر سان است نه چو دی روز و پس پریر بود

الیوم عیش و غداجیش. او نیز در مقام خدیعت و مکر آمد. امیر شیخ چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است و عبور بر ولایت اجتیاز و نوکران جلد را متفرق از دروازها به شهر می‌فرستاد تا از بیرون و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضهٔ تسخیر آورد. تقدیر بر آن تدبیر می خندید. امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از هر دروازه در آید هم آن جا مضبوط دارند. هر که در آمد پیاده مانده روی در دیوار محبس آورد و چون امیر شیخ و نواب محیلش دیدند که از آنها که رفتند چون مسافران سرای آخرت هیچ خبر نمی‌آید به عزم رزم سوار شد و امیر محمد نیز بیرون رفته میمنه را به شاه شرف‌الدین [مظفر سپرد و میسره را به شاه قطب‌الدین][1] محمود ولد اتابک علاء‌الدوله زینت یافت. قلب تابستان بود و هوا به غایت گرم. راه آب بر مخالفان بستند.

نظم

به جائی گرفتند راه نبرد که گرما زمردم بر آورد گرد
زمینی زگوگرد بی آب تر هوائی ز دوزخ جگر تاب تر

---

۱. ک ندارد

امیر شیخ از مشاهدهٔ آن حال انگشت ندامت می گزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه متحیر می گردید. سپاهیان را از سخونت حرکات و یبوست رکضات بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد. اما به تکلف پرگاروار پای ثبات می افشردند و به تجلد ساعتی طریق توقف و تصبر می سپردند. در این حال، سلطان [المشایخ][1] شهاب الدین علی با عمران قدس سره در اطفای شرر آن شر کوشید و جناب مبارزی به نوعی معتقد او بود[1] که به هیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود. جناب شیخ به جانب امیر شیخ فرموده[2] به مواعظ مشفقانه و نصایح مرشدانه با سر رضا آورد و او نیز خواهان وسیله‌ای و جویان ذریعه‌ای بود که دست آویز مراجعت ساخته العود احمد خواند. اشارت جناب ارشاد پناهی را به قبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که بر ممر او بود به صدمهٔ غارت خراب ساخت.

ذکر توجه امیر مبارزالدین محمد به جانب شیراز جهت امداد امیر پیر حسین امیر چوپان

سابقا مذکور شد که امیر پیر حسین چوپانی استدعای امیر مبارزالدین محمد نمود و جناب مبارزی بعد از توکید مواثیق و عهود عزیمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات افتاد. از طرفین مراسم تعظیم به تقدیم رسید و به تجدید عقد مودت مستحکم گردید. امیر مسعود شاه آگاه شده چون مرد نبرد نبود به طرف کازرون عزیمت نمود[3] و امیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود شاه خبر یافته به جانب بغداد شتافت و به امیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته به اتفاق امیر پیر حسین محاصرهٔ شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار به قتل آمده چند موضع

---

۱. ک: اوشد
۲. ک: رفته
۳. ک: فرمود

دیوار شهر رخنه شد و نزدیک بود که شهر مستخلص شود. ائمه و مشایخ به اتفاق مولانا مجدالدین اسمعیل فالی جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند:

نظم

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

چون مصالح ملک به قبول آن ملتمس مقرون بود شفاعت مقبول شده امیر پیر حسین به جناح عز و ناز به شهر شهرهٔ شیراز خرامید و به مساعدت بخت کامران به ملک سلیمان رسید و امیر مبارزالدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان صینت عن الحدثان ارزانی داشت و باز بلند پرواز آن ملک را به دست ایالت جناب مبارزی نشاند.

و در این سال هفتصد و چهل در جمادی الاولی یوسف شاه بن اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک یوسف شاه به مقام شوشتر وفات یافت و به ایذج در مدرسه رکن آباد که به دارالفواید موسوم است مدفون شد. اللهم اغفر و ارحم.

هم در این سال جناب حقایق مآب مرتضی اعظم قدوهٔ نحاریر الامم، علامة العالم امیر سید شریف الدین علی الجرجانی در قریهٔ طاغو از اعمال استراباد متولد شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز فرمود و عمر او به هفتاد و شش رسید و بعد از معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و در این سخن نوع بسطی از مساعدت وقت مأمول است ان شاء الله

وقایع سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه

ذکر عزیمت امیر مبارزالدین محمد به جانب کرمان به فرمان امیر پیر حسین

امیر مبارزالدین محمد چون به کرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای

هرمان پهلو می زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی می کرد هر چند به واسطهٔ فترات اندک خرابی به او راه یافته اما چون مستی چشم خوبان خرابیی خوش بود و اگر چه به سبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف جوانان پریشانیی دلکش می نمود. جناب مبارزی خطهٔ دلکش کرمان در تصرف آورد. ملک قطب‌الدین بن ملک ناصرالدین حاکم کرمان از آوازهٔ جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک معزالدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که به عطفه عنانی در قبضهٔ اقتدار می توان آورد. ملک را خیال زلال این معنی در مذاق طبیعت خوش گوار آمد و ایالات ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت. امیر داود خططای را با لشکری چون خاره به آهن دلی موسوم و چون کوه به تحمل مشاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملک قطب‌الدین به کرمان فرستاد و در آن ایام اکثر راهها دربند بود. تردد تجار بر افتاده. لشکر خراسان به چهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر متفرق بودند. چه به واسطهٔ فترات در آن ولایت زرعی نبود و لشکر به هر جانب رفته بودند تا از تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود. ناگاه خبر آمدن سپاه بیگانه شنید. با اعیان شهر مشورت کرده مجموع راه بی وفایی سپردند. جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته فرمود:

نظم

که بی دل شدند این سپاه دلیر ز شمشیر ناخورده گشتند سیر

به لشکر توان کرد این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

اتفاق نموده شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال دلبران سیاه پوشید و گیسوی شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت عزیمت نمود. ملک قطب‌الدین بی مانعی و منازعی بار دیگر رایت استقلال برافراشت و متمکن بر سریر سلطنت نشست

و از آن طرف جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر پیر حسین کرده در انار سرخد به اجتماع عساکر استقبال نمود. چون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی به زیادت توقف راضی نمی شد و نفس ابی الطبع شریفش رخصت انتظار نمی داد تا حمل بر معاونت و امداد پیر حسین نشود.

و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید، جناب مبارزی با لشکری همه با دل شیر و نجدت پلنگ و همت باز و زهرهٔ نهنگ عازم کرمان شده به حوالی شهر آمد و اصلا اندیشهٔ آن که جمعی دلاوران در این قلعه‌اند، پیرامون ضمیر نگردید و عنان تکاور تا در دروازه چهار طاق باز نکشید و بارهٔ جهان نورد.

مصرع تا موضع پای غار می راند

از آن جا نایرهٔ قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت.

نظم

زمنقار پولاد پیکان خدنگ گره بسته خون در دل خاره سنگ

و از طرف دیگر به سربند علی آباد، رستم میدان دلاوری و نهال چمن بهادری، شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان، با وجود حداثت سن، کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند و سپهر گردان را پای تعجب در گل فرو رفت. لشکر کرمان و پهلوانان خراسان به شهر تحصن جستند و امیر مبارزالدین تمام محلات بیرون را در قبضهٔ تصرف در آورد. [امیر][1] ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب شوکت و ادوات مقاومت ساخته هر تیر که در جعبهٔ تدبیر داشتند در کمان نهادند و هر تیغ که در نیام امکان بود به دست قدرت کشیده بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم ترسان و هراسان بیرون آمدند و در صحرای عربان تلاقی فئتین واقع شد. در

۱. ک ندارد

حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال بود، به یک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه که از آتش دوشینه تافته بود، به اندک شعله‌ای جوش در گرفت. ملک قطب‌الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود، چنان نمود که به طلب لشکر هرات می‌رود متوجه شد. مقارن این حال، مولانا شمس‌الدین صائن قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین از جانب شیراز رسیده به دیگر جانب شهر نزول کردند. حال بر شهریان تنگ شد. خواجه تاج‌الدین عراقی که صارف مصروف کرمان بود بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه‌ای از مشاهیر بیرون می‌آمدند و تنگی و عسرت به مرتبه‌ای رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشتند و خوردند.



نظم

قحط تا حدی که شخص از فرط بی‌قوتی چو شمع

جسم خود را سوختی در آتش و بردی به کار

امیر داود خططای سفیری پیش امیر مبارزالدین فرستاد که من نسبت با کرمانیان غریبم و چون چهرهٔ مروت به واسطهٔ محاربت خراشیده شده طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می‌نماید، اگر جناب مبارزی مرحمت نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید، این جانب مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم گماشتگان آن جناب کرده ندب نزاع را به طرح ریزد و دست از حکومت باز داشته در دامن استیمان آویزد. جناب مبارزی را التماس موافق نموده به اجابت تلقی فرمود و امیر داود خططای، [در] جمادی‌الاول عازم هرات شد. امیر مبارزالدین محمد، در ضمان فتح و نصرت، به شهر خرامیده اکابر و اصاغر به خدمت مبادرت نمودند.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به عراق و منهزم باز آمدن

امیر شیخ علی گاون برادر خود پادشاه طغاتیمور را طعن می کرد که دو نوبت لشکر به عراق بردن و بی حصول مقصود باز آمدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت می گردد. من اگر عزیمت عراق نمایم، عراق را مسخر سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه پیغام به امیر سیورغان فرستاده موافق ساخت و از این معنی غافل بود که:

نظم

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید به مردانگی در کمند

امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک، از فرط دلاوری و کمال بهادری به نشاطی و افرو لشکری متکاثر، به جنگ امیر شیخ علی گاون متوجه عراق عجم گشت و در حدود ابهر رسیده جنگی عظیم واقع شد. امیر رای ملک بن ایسن قتلغ در آن حرب دلاوری تمام نمود و دلاوران اشرفی سلسلهٔ اتفاق آن گروه را به زخم تیغ آتشبار از هم فرو گشودند. از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی برتافتند و از کمال انفعال تا مازندران می شتافتند.

و در آن ایام، امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری به قوت شده بودند. امیر شیخ علی گاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند. با گروهی انبوه عزیمت نموده غروری در سر که البته غالب خواهد آمد.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به جنگ سربداران و قتل او

چون استیلای سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر هر زبان

مذکور گشت، پادشاه طغاتیمورخان به دفع ایشان لشکری ترتیب داد. برادرش امیر شیخ علی را از مازندران به جانب سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردان شیر دل و گردان صف گسل جمع آوردند و به استقبال رفته از طرفین صفها کشیده میمنه و میسره آراستند و چون زنبور زخم آلود در یکدیگر افتادند. تنور جنگ تفتان شد و آتش حرب بالا گرفت. شعلهٔ برق سنان بر اوج آسمان رسید. دلهای مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان شد. سنان به جانستانی مشغول و ناوک به دل ربایی در کار کارزاری کردند که شرح آن جز به مشاهده راست نیاید و بیان آن معاینه در تقریر نگنجد. چندان خون یکدیگر ریختند که [بساطی ملمع و فرشی ملون][1] در آن معرکه پیدا شد.



نظم

چنان بریخت خنجرشان خون یکدگر	که اجزای خاک تا به ثری جمله برنم است

امیر شیخ علی به نفس خود کوشش بسیار نمود.

مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زرهٔ داودی شده و عیبه‌های زره از زخم گرز گران چون بگتر دربندی یک پاره گشت. در این حال، تیری بر مقتل امیر شیخ علی گاون آمد و از اسب در افتاد. از طرفین بر سر او تاختند و در یک ساعت، قرب هزار دلاور در خاک و خون غلطیدند. لشکر ترکان منهزم گشت و سربداران در پی رفته غنیمت بسیار به سبزوار بردند. آوازهٔ ایشان به اطراف عالم منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کرهاً مثال امیر وجیه‌الدین مسعود را امتثال نمودند. کار سربداری بالا گرفت و ایشان را در ودرگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا به حدی که داعیهٔ تسخیر

۱. س: بساط ملمع و فروش ملون

هر ایشان در خاطر آمد و شرح آن آید ان شاء الله وحده.

ذکر بقایای قضایای سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه بعد از ظفر لشکر ملک اشرف بر لشکر خراسان

امیر ملک اشرف، چون لشکر خراسان را شکست، عراق عجم را که به شمشیر گرفته بود خاص خود شمرده از آن جا مبلغها گرفت و امیر سیورغان، به تهمت موافقت لشکر خراسان، از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه به ولایت اشکور و دیلمان رفت و در وقتی که ملک اشرف در اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون آمد و به ری رفته ایلچی پیش امیر ارغون شاه فرستاده عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از تلمبار به تبریز آمده عازم حرب حاجی طغای شد و حاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی واعظ را طلبید و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا [را باز] فرستاده متعاقب پنج هزار سوار همراه وزیر مجدالدین رشیدی روان کرد و خود با ده هزار سوار مکمل عزیمت نمود. حاجی طغای آگاه شده فرار کرد و یک شب، سه روزه راه تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با سخنان عتاب آمیز باز فرستاده امیر شیخ حسن به آن سخنان ملتفت نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کردند و خانه ها آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهت سلیمان خان و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده کرده سیورغال و نوازش یافت و در ملک خود توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان، به فرمان پادشاه و امیر با لشکر گران، آهنگ بغداد کرده به جنگ امیر شیخ حسن بزرگ رفتند.

امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با لشکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست بر چوپانیان افتاد. از نواحی بغداد منهزم باز گشتند.

امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرد و در چند موضع که تعلق به امیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرده سلیمان خان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن به ارزن‌الروم رفت و از آنجا مبلغ خطیر گرفت و به شهر[۱] پسر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و در آن بلاد همه جا آتش بیداد برافروخت و پسر حاجی طغای را از گور برآورده بی رسمی تمام کردند و قلعهٔ اونیک را که محصور داشت چون فتح میسر نبود گذاشت و در فصل خریف جمادی‌الاول به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن، آن زمستان، اقامت در تبریز نمودند.

وقایع سنهٔ اثنین و اربعین و سبعمائه

امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود، غیاث‌الدین محمد علیشاهی، را به سلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته به تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت گردانید و سیورغان را بند کرده به قلعهٔ قراحصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده به اندک زمانی تمام کرد چنانچه در تبریز از آن به تکلف تر عمارتی نبود و به آلاق و قصبهٔ بولاق رفته در یورت حاجی طغای و خانه‌های سوتاییان غارت و تاراج کرد.

ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان

امیر پیر حسین اصفهان و شیراز مسخر ساخته و کرمان به امیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمهٔ یزد گردانید و بعد از آن هر چند او را استدعا نمود، فایده‌ای جز عناد نبود و زمان زمان شعلهٔ وحشت زیادت می‌افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت

---

۱. ذیل جامع: «به شهری که برآوردهٔ پسر حاجی طغای بود برفت و آن موضع را بکلی خراب کرده به حدی که مسجد ... در مقبرهٔ پسر حاجی طغای خرابی و بی رسمی تمام کردند و او را از گور برآوردند و سرش از تن برکندند.» ص ۱۶۵

و الفت می سوخت.

در این حال، مولانا شمس‌الدین صاین قاضی پسر خویش عبدالملک را به کرمان فرستاد تا به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق به مذاق رساند و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم خونریز و فتنه‌انگیز است و برادران چون روز قیامت از او در گریز. دیگران چه توقع دارند. از او اجتناب به حکم «کن وسطاً وامش جانباً» به زبان اقتراب و به دل اغتراب واجب است. امیر محمد به کلی متنفر شده امکان ملاقات نماند.

امیر پیر حسین اصفهان را به امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد پیش او آمده بود عنایت فرمود. خاطری که به انواع مجروح بود به این تلطف کجا روی بر آرد و ضمیری که به هر گونه ملالت کدورت یافته کی به اندک صیقلی انجلا پذیرد. لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد، امیر شیخ ابواسحق استقبال کرده تسخیر فارس را به آسانی در نظر او جلوه داد. امیر پیر حسین به عزم رزم از شیراز بیرون آمده در مخیم قصر زرد، از نوکران و احشام و صحرانشینان، جمعی عظیم گرد آورد و عازم اصفهان شده ناگاه مولانا شمس‌الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی پیلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود به جانب ملک اشرف گشتند و از این سبب حالتی شد امیر پیر حسین را که تدارک آن از اندیشه بیرون بود. آری هر دولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامی است. لکل حرکة سکون و غایة کل مسکون لا یکون. امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که مقالید خطهٔ ایالت و مفاتیح قبض و بسط آن ولایت به دشمن گذارد و در این حال امیر مظفرالدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاح نمود که به جانب امیر محمد مظفر باید رفت که به امداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب مهمانداری ساخته بود.

نظم

بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه

قضای نازل امیر پیر حسین را از آن اندیشهٔ ناصواب گردانیده گفت ما را به آن طرف اندک وحشتی در میان است. خاطر به موافقت او قرار نمی گیرد. فی الجمله در همان شب، با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم، عازم تبریز شد، به امید آن که امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود، معاونت نماید و امداد فرماید.

چون به سلطانیه رسید و امیر شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده خاطر بود به روباه بازی او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عمادالدین سراوی که وزیر بودند به استمالت او به سلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسیده او را گرفت و او را میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید. پیر حسین سم قاتل اختیار کرد.

نظم

هم آن جا پر طاوسی بینداخت جهان از فر کاوسی بپرداخت

اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند. از جمله، امیر ظهیرالدین ابراهیم که جامع بین الریاستین و جایز بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت به دولت ملازمت رسید. امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت به جانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین هروی، که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت به وفور فصاحت مستثنی، ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ ابواسحق مقطعات دارد.

ذکر آمدن ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین

ملک اشرف، بی آن که قطره خون بر زمین ریخت، ملکی در تحت تصرف گرفت و بی آن که تیغی کشید، اقلیمی در حوزهٔ اقتدار آورد و امیر شیخ ابواسحق نزدیک شیراز خواست که به شعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را باز مالد و به حیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد، به بهانهٔ ترتیب ماحضر که مناسب حال ملوک باشد به شهر در آمد و به تقویت عوام بر ملک اشرف [خر] [1] خروج کرد. ایشان مترصد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطهٔ کامرانی نهند، نیل امانی به تیغ یمانی مبدل شد. جماعتی از جوانان محلهٔ موردستان و در بندان و گروهی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین همان شب از شهر بیرون رفته به زخم فلاخن و ضرب چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و به یک حمله آن جمله که ثریا صفت دست انتظام به هم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمه‌ها بر هم زده بودند و چون صحن چمن علمهای ریاحین به آسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند و هم در شب فرار کرده صباح از آن اثری نمانده و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر نداشتند و این معنی در میان اهل شیر از ضرب المثل باشد و امیر شیخ ابواسحق به معاونت شیرازیه مخالف را گریزانیده فارس در تصرف آورد.

وقایع سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمائه

حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو

سابقاً مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین به جانب فارس، امیر

---

۱. ک ندارد

مسعود شاه به بغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را به او داد و امیر یاغی باستی را به اسم امارت مقرر گردانیده ایشان را به جانب شیراز فرستاد و پیش از آن که ایشان آیند، قضیهٔ پیر حسین و ملک اشرف واقع شد. امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق مملکت فارس را، به واسطهٔ تعلقات مالی و ملکی، ملک خود می‌دانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم می‌دانستند و رجوع مهمات با مسعود شاه بود. چون او در صحبت یاغی باستی نبودی کسی مهم به یاغی باستی رجوع ننمودی. این معنی او را دشوار آمده[1] ناگاه مسعود شاه را به قتل آورد و امیر شیخ ابواسحق به موجب فرمودهٔ برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود. در نواحی شیراز، خبر قتل شنیده بازگشت و به شهر آمده مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی‌آمد و گروه انبوه به قتل رسیدند و اهل سلامت و گوشه‌نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه می‌کردند و خرابی تمام به احوال شیراز راه یافت. عاقبت ابناء اینجوییه مدد از کازرون طلبیده امیر دیلم شاه که سردار آن طرف بود آمد و به اتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم به ملک اشرف ملحق شد و چون هر دو از شیخ حسن کوچک متوهم بودند به خدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و آن جا به خرمی گذرانیدند.

ذکر ملک اشرف بعد از آن که از شیراز معاودت نمود

چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مأیوس گشت خواست که در

---

۱. ذیل جامع‌التواریخ: «هر چند جلال‌الدین مسعود شاه امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می‌کرد و خود را پیش او چون نایبی می‌دانست. اما او از نخوتی که لازمهٔ ذات مغول است در شیراز خود را مهمان و مسعود شاه را صاحب مکان جایز نمی‌دید. قاصد جان او شد.»

مراجعت شکوه لشکر ناامید را به تاراج بعضی مواضع مندفع گرداند.[۱] امیر مبارزالدین محمد آگاه شد.[۲] از کرمان به جانب یزد روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیت نایین گشت. شاه شرف‌الدین مظفر از یزد شاه سلطان را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود به آن طرف فرستاد و با آن که در آن حدود قرب بیست هزار سوار بیگانه در آمده بودند شاه سلطان دلیری نموده از بی‌راهه به شهر نایین درآمد. روز دیگر آن لشکر بی‌شمار که به حقیقت دریای خونخوار بودند در تموج آمده عواصف آن فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بود وزیدن گرفت و در مقابلهٔ هر کنگره قشونی ایستاده در برابر هر برجی فوجی صف کشیده آمادهٔ قتال شد.

نظم

غریویدن کوس گردون شکاف زمین را در افکند پیچش به ناف

از مبداء طلیعهٔ صباح نائره کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تباشیر بام غمام حسام باریدن گرفت. به یک صدمه چند رخنه در بارو کردند و به یک حمله چند نقب در سور[۳] انداختند. شاه سلطان چون دید که کار از سر حد شجاعت به مرتبهٔ تهور انجامید از دروازه بیرون دوانیده سفینهٔ پر دلی در آن دریای جوشان انداخت و به یک جرأت دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود به آب تیغ ظفر پیکر ساکن ساخت و خللی که در بارو بود به صلاح آورد و لیکن تا وقت شام که مقدمهٔ سپاه زنگ شبیخون آورد مخالب رماح [از اهداب ارواح][۴] کوتاه نمی گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها نمی ایستاد و سپاه ملک اشرف باز مأیوس گشته مردم آن دیار، به سبب مردانگی

---

۱. مواهب الهی: «خواست که در زمان مراجعت از ناحیهٔ نایین که از ضمایم یزد است بهرهٔ انتهابی نماید.» ص ۱۵۰
۲. ایضا: «چون آوازه این هجوم به سمع شاه اعظم شرف‌الدین شاه مظفر رسید...»
۳. ک: سوار
۴. ک ندارد

شاه‌سلطان، از آن بلا خلاص یافتند و لشکر اشرفی مواشی که در آن حوالی و حواشی بود رانده در هیچ محل از غارت اثر نمانده عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی به هم پیوسته از وهم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در وقتی که او از بغداد متوجه تبریز شده به کردستان در آمده بود. ایشان را تعظیم بسیار کرد و جمعی از امرای اویرات از امیر شیخ حسن چوپانی برگشته به امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرای اویرات را به قتل آورد و مکر کرده به امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما به قصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد. اگر شما را فرصت نمی‌شود من تدبیری دیگر کنم و روزگار به هرزه نبرم.



نظم

زمـــانـــه از آن کـــس تـــبـــرا کـــنـــد کـــه او کـــار امـــروز فـــردا کـــنـــد

امیر شیخ حسن به واسطهٔ قرب دشمن اندیشناک شد و قاصد [1] ایشان گشت. محرم [2] ایشان را خبر کرده در حال گریختند و لشکر در عقب رفته نرسید و امیر شیخ حسن بزرگ به جانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت. و ملک اشرف و یاغی باستی به چندین مشقت به ابهر رسیده عازم فارس شدند و شنیدند که رای ملک بن امیر ایسن قتلغ با احشام بسیار در جاپلق است. یاسامیشی کرده بر سر او تاختند و او را به قتل آورده غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال به اتفاق صارم‌الدین محمد که بزرگ آن ولایت بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند. روسای اصفهان حاضر شده ابراهیم که از امیر پیر حسین بازمانده بود با غلبهٔ انبوه به ایشان

---

۱. یعنی درصدد قتل آنان برآمد
۲. ک: مجری

پیوست و از متمولان مال فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته به راه مال ورد آهنگ فارس کردند و از سپاهشان در آن نواحی خرابی بسیار شد. از آن جمله شعب بوان که یکی از جنان این جهان است. ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلای زنگار هر غم و آن خطهٔ روح‌افزا را به اطراء مادح چه احتیاج. قصیده ابوالطیب المتنبی که مطلعش این است.

شعر

مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة البدیع من المعانی [۱]

به وصف او کافی است. جمعی بهادران در آن مقام نزول کردند. متوطنهٔ آن دیار به غاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاص یابند. نائرهٔ ظلمشان، به درگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کله بست و زبانهٔ آتش قهرشان شعله‌ای برآورد که زبان آن با کرهٔ اثیر حکایت کرد و دود روی به غار آورده چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فرو گرفته قرب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآمد.

و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس به آسان موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسایل مبنی بر تأکید قواعد محبت و منبئی از طلب سعادت صحبت به جانب او متواتر و مترادف گشت.

امیر مبارزالدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب منبعث از محض اخلاص است، مولانا شمس‌الدین صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و به ملک اشرف پیوسته و پیوسته در معادات این جانب کمر اجتهاد بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد. ملک اشرف، چون ادراک مطلوب به آن

---

۱. در حاشیه نسخه ک آمده است: جنات الدنیا اربعة غوطة دمشق، ابلة بصره و شعب بوان و سغد سمرقند

ملتمس محصور می‌شناخت، مولانا شمس‌الدین را گرفته به نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد ننمود.[1] سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت کرد و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ ابواسحق خبر یافته به استعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف به یک منزلی شیراز رسیده عرب جاندار نوکر[2] امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده در گوش ملک اشرف سخنی گفت. ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد. امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت ملک قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد ان‌شاءالله.

چون یاغی باستی و ملک اشرف بر این حال وقوف یافتند - اگر چه بالحقیقه شادمان گشتند - اما زبانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد شدند. امیر اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز. به ترغیب ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود، ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است. اگر به این جزئیات ملتفت شویم آن از دست رود. عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جاندار و ابراهیم صواب متوجه یزد شدند.

و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چوپانی در وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه به [تقریر و][3] تحریر پیوندد. انشاءالله وحده العزیز.

ذکر محاربهٔ امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار با ملک معزالدین حسین و قتل شیخ حسن جوری

چون احوال امیر وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور به

---

۱. ک: اعتماد نمود

۲. س: از نوکران

۳. س: ندارد

اتساق امور و اتفاق جمهور منظم و معمور شد، داعیهٔ تسخیر خراسان در نظر همتشان آسان نمود. خواستند که هرات را مسخر گردانند. لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان و لوله [در بحر و زلزله][1] در کوه افتد جمع گردانید. قرب دو هزار مرد شمشیر زن

مصرع هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش به دست

متوجه هرات شد. ملک معزالدین حسین آگاه شد و لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خیسار و بلوچ و خلج[2] و نکودری و سجزی مرتب ساخت و از دارالملک هرات عازم نیشابور گشتند و آن دو سپاه هر یک شیری ژیان و پلنگی دمان.

نظم

غضنفر جوش گردون کوش آهن پوش خاراکن مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیرافکن

در حدود ولایت زاوه به هم رسیدند و صفها آراسته. جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند. از نفیر نای و خروش کوس، صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید.

نظم

چنان شد زخم کوس و نعرهٔ جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره

مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا برآمیزند کالبرق الخاطف و الریح العاصف از طرفین روان شدند و به هم رسیده بی لبث و درنگ به حمله و جنگ درآمیختند و به زخم سهام و ضرب حسام سر و سینه

---

۱. ک ندارد

۲. س: خلخ

شکافته سرها چون گوی در معرکه در دست و پای خنگان چوگانی افتاد و از امواج دریای مصاف و افواج کشتگان در اطراف صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد و سر هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیداً[1] معنی خویش آشکار کرد.

نظم

ز هر سو کشته چندانی بپیوست | که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت | سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد | فلک دریا زمین صحرای خون شد

در ابتدا لشکر امیر وجیه‌الدین مسعود غالب آمده بسیاری از لشکر هرات به قتل رسید. چنانچه از ثقاة منقول است که از لشکر ملک که دهجات و صدجات و هزارجات بودند بعد از فتح احتیاط رفته از هیچ دهجه‌ای نبود که کسی به قتل نرسید. در چنین حالتی ملک متحیر مانده بر سر پشته‌ای راند و فرمود تا نقاره‌ها کوفتند و علمها برپای کرده یاران خود را دل می‌داد که یک بار دیگر به موجب الامور بخواتیمها حمله کنیم.

نظم

تا قبضهٔ شمشیر [که][2] پالاید خون | تا آتش اقبال [که][1] بالا گیرد

و قرب سیصد سوار پیش ملک جمع آمدند. امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با آن که اکثر لشکر او به اولجه مشغول بودند متوجه ملک معزالدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او. ناگاه شخصی، هم از ایشان، شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید زینهار توقف نکنی. چون امیر

---

۱. سورة الاحزاب ۱۱

۲. به جای [که] در نسخهٔ آمده: تو

مسعود آگاه شد بنا بر وصیت شیخ [کرامت گو]،[1] روی به هزیمت نهاد و لشکر ملک در عقب سربداران رفته سربداریه بعد از آن که دل به ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار آمدند و جمعی به راه فرار رفتند و ملک اسلام معزالدین حسین کرت را لطیفهٔ و ماالنصر الا من عندالله[2] از پردهٔ غیب روی نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروهٔ افلاک لاف برابری می‌زد در خاک مذلت نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی می‌نمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند.

امیر فخرالدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند و ملک معزالدین او را تربیت[3] فرمود و در شرح تأسف دیوان او که در آن معرکه ضایع شد قطعه‌ای دارد. [چند بیت ثبت افتاد.][4]



نظم

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من
شکر ایزد آن که او می‌ساخت دیوان با من است
ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با من است
ور تهی شد یک صدف از لؤلوی لالای من
پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است

---

۱. ک، س ندارد ف، در زیر سطر
۲. آل عمران ۱۲۶
۳. به اصطلاح زمان یعنی مورد نوازش و توجه قرار دارد
۴. ک: ندارد

و این قطعه تمام در مدح ملک معزالدین حسین است.

ملک را چون این فتح روی نمود، مظفر و منصور به مستقر دولت معاودت فرمود. خزاین به زر و گوهر مشحون و لشکر از آنچه بود بسیاری افزون بر مصداق ان الانسان لیطغی آن رآه استغنی[1] علم بی‌نیازی برافراخت و رایت پادشاهی تا به عیوق مرتفع ساخت.[2]

ذکر وقایع سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه

از معظم وقایع این سال، قتل امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان است [و صورت واقعه چنان است][3] که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید، لشکری با سلیمان خان به روم فرستاد و آن لشکر منهزم باز آمد و امیر شیخ حسن فرمود امیر یعقوب شاه را به بهانهٔ تقصیری که در روم کرده گرفتند و خاتون شیخ حسن، عزت ملک، رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای نهانی. خاتون، به تصور[4] وقوف بر آن قضایا، متوهم شد و به موجب لاراد لقضائه ولامعقب لقدره

مصرع پیمانه و پر شد بگردانندش

دو سه زن که در تمام آن احوال مجرم محرم بودند متفق ساخته شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خفیه به خصیه خبه کردند و خواجه سلمان در این معنی قطعه‌ای دارد:

---

۱. سورة العلق آیات ۶ و ۷
۲. حاشیه نسخه ف: «محاربه مذکوره در حدود ولایت زاوه به فعل آمد.»
۳. ک ندارد
٤. س: به سبب

قطعه

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار

در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان

به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت

زهی خجسته زنی خایه‌دار مرد افکن

و سر آن سخن، که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و به احوال مکر زنان و نابکاری و بی‌وفائی ایشان علم محیط نشود، آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت [کرد][1] صباح از وهم گریخته به حمامی رفت و هر که خبر داشت متفرق شد و دو شبانروز پنهان ماند و از سیاست شیخ حسن، دیار را در آن خانه مجال گذار نبود. امرا خادمه‌ای طلب کرده فرستادند تا [باز داند][2] که امیر بیرون می‌آید. خادمه در خانه رفته غیر شیخ حسن که مرده افتاده و بالش بر دهن نهاده کسی را ندید. روز سیم، اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبهٔ نابکار را با قاتلان به دست آوردند و به زاری زار کشتند و اجزای خاتون را به سر کارد می‌بریدند و می‌خوردند.

و حکایتی غریب منقول است یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع یافت، امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدین جارپردی که سر آمد علمای تبریز بود سؤال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمهٔ توحید به زبان و به دل نیز نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد؟ مولانا فرمود که پیشتر نیت بر مسلمانی داشته به حکم الاعمال بالنیات هر آینه مؤمن باشد. قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ او

---

۱. ف ندارد

۲. ک: بار دادند

گفته:

نظم[1]

نویان زمان، شیخ حسن چوپانی   از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال «دمذ» در شب روز مبعث   بر دست زنش تباه شد پنهانی

امیر یعقوب شاه از حبس گریخته به لشکر خود پیوست و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون و از خزاین پادشاهان جهان افزون بود تصرف نمود و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود.

نظم

یکی گرد کرد و نخورد و بمرد   یکی گرد ناکرده خوش برد و خورد

سلیمان خان، قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان را که در حبس بود به قتل آورد و زمستان به قراباغ رفت و حاجی حمزه مولایی و چوپان اختاجی را که تمکین او نمی کردند به ناچار امارت [الوس داد و حاجی یعقوب شاه، که از ایشان به راه وجاه زیادت بود، چون رسید، امارت دادن واجب نمود. چون این احوال موافق استقلال نبود، استدعای ملک اشرف و یاغی باستی کرد و چون به نزدیک][2] رسیدند پشیمان شد. اما سود نداشت.

ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع

امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی - چنانچه سبق ذکر یافت - توجه به جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم اوجان

---

۱. س: رباعی - ک: بیت
۲. ک دادند واجب نمود. چون...

کردند و به تبریز آمده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می کردند و به جنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کوه کمری[1] و دیگر معارف، به شفاعت آن فتنه را نشاندند و امرا به شنب غازان فرود آمدند و پیش از این، امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان را در قراحصار روم حبس فرموده بود. بعد از واقعهٔ او، سروب[2] نام کوتوال آن جا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یک جهتی نمود و ایشان نیز به عزم دیدار استقبال کرده در معموریه به هم رسیدند و از آن جا به قصر[3] طاق و گوگجه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود آمده قرب دو ماه به خرمی گذرانیدند و غلبهٔ انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع ایشان به سلیمان خان و مردمش رسید، مجموع متفرق شده، سلیمان خان به دیار بکر رفت و حاجی حمزهٔ مولایی[4] و محمد علیشاهی وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان فرسنگی از امیر اشرف دورتر می بودند. عمادالدین سراوی تخیلی متبنجانه[5] نموده و خیمه و اسباب گذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران [را] جیبه پوشانیده بر سر شما می آید و نیم شب به ملک اشرف خبر می رسد که از آن طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند چون روز شد، ملک اشرف [کس][6] فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب مخالفت باشد. این فتنه از چه خاست. گفتند عمادالدین سراوی

---

۱. ک، س کوکری
۲. ک: سرب
۳. س، ک: قصر طاق، در ذیل جامع التواریخ هم به همین نحو آمده ولی در نسخه ف: اله طاق
۴. ف: ملایی
۵. س: منتبجانه – ظاهراً به معنای تخیلی از روی نشأهٔ بنگ منظور بوده یعنی تخیلی واهی و نسنجیده. در ذیل جامع: «شبی فکر ناصواب کرده تخیلش رو نمود» ص ۱۷۵
۶. تکمیل قیاسی. در نسخ نیست

چنین گفت. ملک اشرف سوگند به غلاظ و شداد یاد کرد که از این خبر ندارم. اگر ارادت موافقت است عمادالدین را فرستند. ایشان عمادالدین روان کرده ملک اشرف به قتل آورد و به اتفاق عازم تبریز شدند.

اهالی تبریز، سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر می دیدند و ملک اشرف را این معنی ناملایم می آمد. پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف تورهٔ چنگیزخان است. دامن کوه سهند علف خوارهای نیکوست. ایشان نیز صلاح چنان دیدند. اما تعللی می کردند. ملک اشرف متوهم شده بیرون رفت و چند روز در دامن کوه سهند[1] گذرانید. شبی امیر جلال الدین[2] پسر امیر قتلغ شاه غازانی از تبریز آمده به ملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکر مکمل کرده امشب بر تو شبیخون می زنند. ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زد و تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند. روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر مصر ملک متوجه ایشان شد. نزدیک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده به جانب خوی رفته اند. ملک اشرف همچنان متعاقب ایشان روان شد و ایشان از دامن کوه نخجوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف همچنان می رفت تا در صحرای اغتاباد[3] به هم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین کوشش و کشش تمام رفت. عاقبت سیورغان و یاغی باستی هزیمت شده امیر جدای[4] به تکامیشی رفت و ملک اشرف ظفر یافته در ماتیل در صحرای شمکور[5] که وقتی شهری بوده نزول کرد و نوشیروان نامی که قیچاچی او بود از نژاد کاویان بر تخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد والسلام.

---

۱. در نسخهٔ س همه جا با گذاشتن ضمه «سهند» آمده است.
۲. س: امیر جلال
۳. ذیل جامع: اغیاتاو (؟) ص ۱۷۶
٤. س: امیر حدای –
۵. ذیل: در نایتل، در صحرای سهکور

ذکر امارت ملک اشرف و مدت حکومت او سیزده سال

ملک اشرف بعد از فتح به گنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی به موضع بانی رفته قاضی محی‌الدین بردعی و فخرالدین حبش را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شده باز سیورغان پشیمان شد و از یاغی باستی جدا شده به دیار بکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرده چون مجال یافت خاطر از او جمع ساخت[۱] و یاغی باستی به ملک اشرف پیوسته یکدیگر را به غایت متواضع بودند و باتفاق عازم تبریز شدند.

در راه حاجی حمزهٔ ملایی و حسین اسغا[۲] را ملک اشرف به یاساق رسانید و ملک اشرف در تبریز به درب ری نزول کرد و یاغی باستی به درب مهامن[۳]. بعد از چند روز، ملک اشرف یاغی باستی را گرفته پیش خود برد و به نوعی قصد[۴] کرد که هیچ کس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت.

ذکر احوال ملک مبارزالدین محمد مظفر در چند سال

چون امیر مبارزالدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ شد، روی به استخلاص

---

۱. یعنی او را کشت - ذیل جامع سیورغان را بگرفت و قصد کرد

۲. ظاهراً همان حاجی حمزه مولایی و چوپان اختاجی باید باشند که ذکر آنان گذشت ولی در نسخ چنین است. در ذیل جامع «حاجی حمزه و حسین» آمده بدین ترتیب: «ملک اشرف می‌خواست که حاجی حمزه و حسین را بگیرد. خواجه عبدالحی را که نایب قدیم و وزیر بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کردن. مبادا که شما را توهمی باشد...»

۳. ظاهراً همان است که حالا «مهادمین» خوانده می‌شود.

۴. یعنی او را به قتل رسانید

قلعهٔ بم آورد و آن قلعه‌ای است که از بلندی ایوان به عمارت سلیمان (ع) اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن به «در هفتواد» باقی مانده. ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مأیوس و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر ناامید. اخی شجاع‌الدین خراسانی که به اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از پردلان روزگار ربوده.

نظم

در آن قلعه کین کهن تازه کرد خروجی[1] نه بر وجه اندازه کرد

واخی شجاع‌الدین قرابت پهلوان ابومسلم بود که در خدمت پادشاه ابوسعید قربت تمام داشت و به تربیت ابومسلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون واقعهٔ پادشا وقوع یافت،[2] اخی قلعه‌ای منیع و حصنی رفیع دید. سر از فرمان حکام کرمان باز کشید و چند نوبت در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورد و به سر پنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و در این ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان آورد، اخی، به همان طریق، جادهٔ عصیان مسلوک داشت و اگر چه پیش از آنش کلاغی بر کلوخی نمی نشست، چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هر چند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور نداشت، از پشتی آن قلعه فرهمایی در ضمیر آورد.

چون این صورت بر لوح ضمیر امیر مبارزالدین نقش بست، عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود و از ملوک قدیمی آن قلعه شاه قتلغ شاه نیز محرک این معنی بود. جناب مبارزی، با جمعی که غبار معرکه را که توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیات را از

---

۱. ک: خراجی
۲. یعنی مرگ سلطان ابوسعید

ظلمات رزمگاه جستندی، به ظاهر شهرستان بم نزول کرد. اخی شجاع‌الدین چون شهر و قلعه را به جمعی مشحون یافت که صف قتال را چون خنجر [آفتاب][1] می‌شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار گردون حشم ستاره را منهزم میگردانید صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد. چون سفیر تیر به زبان‌آوران خنجر و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین به سینهٔ دراج آویخت، در حال عقاب رایت جناب مبارزی به جناح فیروزی در پرواز آمد و تباشیر صبح نصرت دمیدن گرفت. اخی شجاع‌الدین، چون از مبداء حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد، کشف‌وارسر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت، پشت استظهار به قلعه و کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقهٔ خاتم حوالی خطهٔ بم در زیر نگین آوردند و شاه شرف‌الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسیده به ملازمت پدر مستعد شد. اخی شجاع‌الدین هر چند گاه ناگاه از گوشه‌ای بیرون می‌تاخت و از دلاوران خود تنی چند را در عرصهٔ هلاک می‌انداخت. هر نوبت که چون غمزهٔ خوبان تیغ می‌کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز می‌گردید و هر گاه که چون خیل بهار پیکان شرکت غنچه مثال برافروخت چون گل از باد صبا سر بینداخت.

جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار سازند و آن طوایف به لطایف حیل نوبت اول مجاری آب گردانیده ثانیاً طوفان بلا چنان بالا گرفت که به تدبیر دفع پذیر نبود و به حکم بلغ السیل الزبی[2] موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشهٔ به منع آن محیط نمی‌شد و شهر بم چون گوی زمین در میان آب مانده مانند کشتی سرگردان در لجهٔ عمان بود. عاقبت فصیل از پا در آمده اما هنوز به

---

۱. ک: آبدار

۲. زبی جمع زبیه است. زبیه چند معنی دارد یکی «بلندی که معمولا آب آن را فرو نمی‌گیرد. بلغ السیل الزبی یعنی سختی کار به نهایت رسید.

موجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست به هر چیزی می‌آویخت. جناب مبارزی سپاه را به شاه شرف‌الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد.

سال دیگر چون نسیم بهار به قلعه گشایی برخاست باز آمد. اخی شجاع‌الدین همچنان کمان کینه را به دست نزاع کشیده و آئینه تیغ را به صیقل محاربت زدوده از ذروهٔ کوه فرود آمد. سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند. از آن جمله، امیر هندوشاه در آن معرکه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم زنده بودی حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی. با آن که در اثنای کارزار از اسب جدا ماند، به تیغ آب دار دمار از روزگار ایشان برآورد. چون حرارت آن گروه از حد گذشت آتش حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر به بیست و دو قشون قسمت نموده از جوانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر ساخت و به یک حمله شهر بم را که پیکر برجش با بروج دو پیکر دوچار می‌شد مسخر گردانید.

اخی شجاع‌الدین، با مردانی چون فولاد، در سنگ متحصن شد و چون آهن که در خاره و آتش مقام سازد، سر در قلعهٔ هفتواد و جوشن فولاد کشید و به واسطهٔ آن که بر ذروهٔ برج آن قلعه برق آتشبار به پایمردی باد تند نتوانستی گذشت و وهم تیزگام به حوالی بامش به دستیاری اندیشهٔ دوربین نیارستی رسید، مدتی مدید تسخیر آن قلعه متوقف بود.[1] هر چند چهره گشایی آن مطلوب در پردهٔ تعذر می‌نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر می‌فشرد و غبار ملالت به مرآت ضمیر راه نمی‌داد.[2] هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوارتر می‌گردید. چون دشمنان را جان به لب رسید از مقام شجاعت به منزل مکیدت تنزل کرده پیغام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یازیده کجا به دامن بندگی توان زد و پایی[2] که جادهٔ محاربت پیموده چگونه بساط اخلاص سپرد؟ اگر

---

۱. ف: موقوف
۲. س: که آنها که

جناب مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل باز پس نشیند تا آنها که طریق لجاج می سپرند از گوشه‌ای بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند حاکمند.

امیر مبارزالدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر پیکر از آن خطه گردانید. مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند به قلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود به اطراف گشادند و باز اعلان کلمهٔ عصیان نمودند. امیر مبارزالدین عزم استیصال مخالفان جزم کرده بقیهٔ اسباب قدرت و قوت ایشان از هم فرو ریخت و به حکم من قرع باباً و لج و لج ابواب آمال بر روی اقبال گشاده شد و بر مضمون من طلب شیئا و جد و جد غنچهٔ امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعهٔ هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت. اخی شجاع‌الدین را چون در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نماند و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته تیغ و کفن برداشته بیرون آمد. موکب همایون مبارزی چون بخت بلند به قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون براق همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد واخی شجاع‌الدین در سلک ملازمان انتظام یافته به کرمان آمد و به موجب حکم جناب مبارزی به استخراج اموال هرموز نامزد شد و از آن جا با نفایس و اموال باز آمد. اما شرر شرارت نفسش نمی نشست و خیال دماغ او را خالی نمی گذاشت و با جمعی عقد جمعیتی آغاز نهاد و عهود و مواثیق استحکام داد به امید آن که به تزویر و حیلت شاید آب رفته به جوی دولت بازآید و جناب مبارزی را از اطلاع بر این حال نائرهٔ سیاست اشتعال یافته فرمان فرمود که او را در قلعهٔ کرمان محبوس دارند. عاقبت وخیم غدر طناب عمر او را کوتاه گردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را به دست هادم‌اللذات خراب کرد.

ذکر جنگ امیر مبارزالدین محمد مظفر بااعراب فولادی

بر مقتضای الاعراب اشد کفراً و نفاقاً،[۱] اشرار اعراب فولادی به نواحی هرات[۲] و مروست و صحرای رودان و رفسنجان تا سر حد خراسان آتش غارت و تاراج برافروختند. مسالک ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت. جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی به رسم تجارت آمد شد نمی‌کرد و غیر از صبح که در راه یقین دم صدق و صفا می‌زد کسی زر و جوهر به صحرا نمی‌آورد و چون به حکم «ماله دار و عقار» هیچ یک را در آن ملک چندان ملک نبود که بدستی[۳] بر آن نهند و بر مضمون «ماله فراش و لاریاش» هیچ کدام بر چندان قماش قادرند که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع و رباع نهادند و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان به آسمان رسید.

امیر مبارزالدین محمد، بعد از فراغ از استخلاص بم، بر شرار شر آن اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرد که گلبن مملکت از خار تعرض آن طایفهٔ بی‌باک پاک گرداند تا غنچهٔ مراد شکفاند. جماعت اعراب از طلوع کوکبهٔ نصرت انتساب خبر یافته در بادیهٔ دهشت غریق موج فکرت گشتند. اما چون آن حادثه ثمرهٔ افعال خویش می‌دیدند به حکم لایجنی من الشوک العنب به اضطرار در مقام و مقاتله آمدند و از طرفین صفها برآراستند.

نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون   به بسیاری از ریگ صحرا فزون
به تدبیر خون ریختن تاختند   به هم تیغ و رایت برافراختند

---

۱. سورة التوبة ۹۷
۲. منظور هرات یزد است نه هرات تختگاه خراسان قدیم.
۳. به معنای وجب.

ز پولاد پوشان الماس تیغ به خورشید روشن در آورد میغ

در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیات دشمنان بی نور ماند. لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار و چشم ستاره را با آفتاب نیزه گذار چه اعتبار. اعراب خراب و خان و مان به سیلاب انقلاب در معرض انتهاب منهزم شدند. حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهان گشای به آتش دوزخ رفت و مبشر اقبال آیت فتح به مسامع جلال رسانید. [اموال آن طایفه از جمال و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد][1] و رایات [ظفر آیات][2] مبارزی روی به دارالامان آورده چند روز به عیشی که مطابق شرع بود قیام نمود.

ذکر مولانا شمس الدین قاضی سمنانی

در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین قاضی را طلب داشت و شرح آن گذشت مولانا را به یزد آورد و مصداق لایحیق المکر السیی الا باهله[3] بر صفحات احوال او لایح شد. تدبیر جز اعتراف به تقصیر و چاره غیر از بیچارگی ندید. التجا به جمعی اکابر یزد برد. به وسیلهٔ شفاعتشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و به مقتضای العفوز کوة الظفر، صحیفهٔ جرایم او را به زلال عاطفت فرو شست.

نظم

چو دشمن کند پوزشی بر گناه تو بپذیر و کین گذشته مخواه

به مکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایهٔ رایت مبارزی متوجه کرمان شد

---

۱. ک ندارد
۲. سورهٔ فاطر ۴۳
۳. سورهٔ فاطر ۴۳

و قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایران است شیر گردون از بیم مصادمهٔ بر جشن چون پلنگ گرد کمر می گردد و نسر طایر از وهم مجاورهٔ ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قلهٔ کوه می کند.

نظم

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز اوج زحل [1]

در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عمادالملک در آن جا به نیابت او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید. اما عنان حل و عقد در قبضهٔ او باشد. بر این موجب مقرر شده و هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و به غلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و با دشمنان دشمنی ورزد. جمعی کرمانیان به ملازمت او راضی نبودند. او را بر آن داشتند که التماس نمود که به شیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد. مقرر آن که ابرقوه و شبانکاره از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی به ذرایع پیوند و خویشی مؤکد گردد و جناب مبارزی بذل این ملتمس علاوهٔ سابق الطاف ساخته هر چه را آرزو را به آن دسترس بود از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد. چون مولانا به شیراز رسید، قضیهٔ کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ ابواسحق به شرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و تقبلاتی که به عهود و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیهٔ ضمیر او نمی گذشت.

شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

---

۱. ک: برج حمل

ذکر استیلای امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق بر ممالک فارس و عراق

چون ملک اشرف و یاغی باستی به سبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم آذربایجان شدند - چنانچه سبق [ذکر][1] یافت - پایهٔ جاه امیر شیخ ابواسحق روی در ترقی نهاد. گوی حکومت مملکت فارس لخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بارهٔ ایالت آن ولایت لعدم النزاع در مضمار کامرانی راند. لشکر بی اندازه از همه طرف بر او جمع شده پای از درجهٔ امارت به ذروهٔ سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه به نام خویش کرده تاج و تخت و دورباش به رسم سلاطین بر آراست. خواست که جوانب و اطراف مملکت را فرمان فرما باشد. ایلچیان به هر طرف فرستاده به مطاوعت دعوت کرد. اکابر اصفهان انقیاد نموده حاکم هرموز مال فرستاد و یوماً فیوماً عظمت و ابهت در تزاید بود.

وقایع سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائه

چون امیر شیخ ابواسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت، از امیر مبارزالدین محمد مظفر همین توقع داشت و همای همت مبارزی سر به دام کسی فرو نمی‌آورد.

نظم

عنقا شکار می نشود دام باز چین   کان جا همیشه باد به دست است باد را

امیر شیخ ابواسحق لشکر فراوان به جانب کرمان کشید و در منازل آنچه امکان خرابی بود به ظهور آورد تا به ظاهر سیرجان فرود آمد. امیر محمد، که قلعهٔ سیرجان را از مولانا شمس‌الدین قاضی ستانیده بود، پهلوان علی دارکی را کوتوال ساخت و

---

۱. س، ف ندارد

پهلوان غافل، ناگاه صباحی سپاه شیراز گرد شهرستان سیرجان در آمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعهٔ بالا متحصن شد. لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها بر آوردند. خلایق روی به قلعه آورده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند. پدر به جگر گوشهٔ نازنین می‌رسید و چهرهٔ دل ربایش به خون آغشته می‌دید مجال آن که دستگیری کند نبود. پای بر سر او نهاده می گذشت و عاشق مهجور محبوب منظور را زلف پریشانش به خاک مغبر[1] مشاهده می نمود فرصت آن که استخبار حالی کند نه. قصهٔ من نجا برأسه فقدربح می خواند و تجاوز می فرمود.[2] لشکر به پای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمی‌رسد و قران انجم از فرود بر جش احساس می‌افتد. امید از فتح الباب برداشته عنان به صوب کرمان انعطاف دادند و در بهر امجرد خبر یافتند که امیر مبارزالدین محمد از لشکر اوغانی و جرمائی و اعراب و احشام و نوکران خاصه سپاهی آراسته که نوک شمشیر خونریزشان چون غمزهٔ خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گذارشان چون تیر مژهٔ دلبران عقل از دماغها رباید و در ظاهر کرمان منتظر است.

ارکان دولت امیر شیخ ابواسحق صواب آن دیدند که سخن مصالحه در میان آرند. حضور امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیرازیان رفته ایشان را به هر گونه تعبیر تغییر (؟) بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نادره‌ای که صادر شده به لطایف عذرخواهی از میان برداشته به جانب شیراز مراجعت افتد. امیر شیخ ابواسحق را این صورت ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت به صوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مواضعه کرده از جانب مبارزی استجازه نموده بر عقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود. مداخل فواید

۱. ک: معبر. مغبر به معنای خاک آلود است.
۲. یعنی می گذشت.

بر مباشران اشغال فرو بست و ابواب منابع مسدود ساخت تا یکی از رنود، به اغوای جمعی، مرغ روح او را به سفیر تیری از قفص کالبد پرانید و بنای حیات او را به پیکان جان شکار خراب گردانید و سید غیاث‌الدین علی یزدی و مولانا شمس‌الدین صاین قاضی وزیر شدند و به مقتضای شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می‌آمد. صواب آن دید که خود را به کناره اندازد تا عیب او ظاهر نشود. التماس کرد که مولانا به جانب هرموز رفته استخراج اموال آن ولایت نماید و متوجه شده اطراف سواحل را خراب ساخت و به ظلم و بیداد خانه‌ها برانداخت.

ذکر ملک اشرف

ملک اشرف بر ملک برادر خود[۱] مستولی شده مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط گردانیده زمستان به قراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی[۲] جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد. تعظیم تمام یافته به کلاه و کمر مرصع سر افراز شد و چون به مجلس می‌آمد برای او قیام می‌نمود. ناگاه ملک اشرف امیری را به قتل آورد. کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده بود. متوهم شده به جانب شروان[۳] گریخت و با ملک اشرف یاغی شد.[٤] ملک اشرف خواجه عبدالحی واخی شاه‌ملک را به عذرخواهی فرستاده از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرد و دختر کیقباد[٤] که خواهر کاوس بود، از بهر خود خواستگاری نمود. کاوس به خود استقبال

۱. ف در حاشیه دارد: یعنی شیخ حسن کوچک
۲. ک: شماخین
۳. ف: شیروان
٤. ک همه جا: کی قباد

کرده ایشان را در مرداب فرود آورد و نزل و علوفهٔ بسیار فرستاد و رعایت بی‌شمار کرد و جهت ملک اشرف هدیه‌های پادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد. ملک اشرف به سبب جواب ناصواب خواست که به ایشان مشغول شود. اما چون زمستان آخر شده و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن تابستان به عیش گذرانید.

بقایای احوال این سال

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش می‌داد و امیر ارتنا به فرمان او در ممالک روم حاکم آن مرز و بوم و بعضی قلاع روم در تصرف چوپانیه محکوم و امیر عثمان[1] در حدود برسا، ارتنا را گردن نمی‌نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه[2] با قونیه در تصرف داشتند و میان این جماعت پیوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغاتیمورخان در خراسان نام سلطنت یافته به حدود مازندران مقیم بود و امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود[3] و جمعی بر آنند که در جنگ‌گاه[4] ناپدید شد و در میان کشتگان جستند و نیافتند.

نظم

معلوم کس نشد که بر آن میر پهلوان گیتی چه کرد و چون به سر آمد بر او جهان

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ ف: این امیر عثمان جد سلاطین روم است که به آل عثمان شهرت دارند و ابتدای پادشاهی سلاطین روم ازین سال است و از امروز ابتدای تاریخ جلوس این دودمان است.
۲. ناحیه آنکارای امروز
۳. حاشیه نسخهٔ ف: در این سال امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار در آنجا محاربه‌ای که فی‌مابین او و حکام مازندران صورت یافت و او از سبزوار به آن صوب لشکر کشیده آنجا به قتل رسید،
۴. س: جنگا،

اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون و اندر کدام خاک شد از بخت بد نهان

و خواجه نظام‌الدین یحیی کراوی سردار سربداران شد. پادشاه طغاتیمورخان خواست که پیش از آن که عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع ایشان نماید. لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام‌الدین مقاومت نموده آن لشکر را کاری میسر نشد. امیر ارغون شاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور و ملک معزالدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر به قهستان کشید و چند قلعه مسخر ساخت و سپاهی[1] بسیار تاانده خود به کنار آب آمویه برد و تاخت کرده چهار پای بی‌شمار گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان[2] بن یسور و امیر غزغن جنگ کرده چشم غزغن را تیر رسید و غالب و مغلوب معلوم نشد تا آن زمان که امیر غزغن مظفر گشت.

وقایع سنه ست و اربعین و سبعمائه

مولانا شمس‌الدین صاین قاضی، زمستان در سواحل هرموز گذرانیده اول بهار روی به سردسیر کرمان آورد و هزارهٔ اوغانی و جرمائی که در آن حدود بود ندبه کمند دعوت و دام مکیدت رقبهٔ ایشان را به دانهٔ فریب در ربقهٔ[3] اطاعت کشید و عرض حاجات به جناب مبارزی مرفوع می‌گردانید و آن جناب، بنا بر تأکید عهود سابقه، ملتمسات مبذول می‌فرمود. اما عاقبت جز باد استکبار فایده نداد و از شیراز عبدالملک پسر او می‌نوشت که سید غیاث‌الدین یزدی در اوج اعتبار است و باز آمدن موجب انکسار. سعی می‌باید کرد که کرمان در قبضهٔ اقتدار آید. از آشفتگی بخت پریشان، اندیشهٔ استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جا گیر شد. خرد که ناصح خرده‌بین و

---

۱. ک، س: سپاه
۲. ف: قران بن یسور و امیر قزغن
۳. ف، ک: وربقهٔ

مستشار امین است نقص نقض عهد را به هر زبان بیان می کرد. اما ابواب اصغا به مسامیر خذلان مسدود بود. حدیث اقبال نمی شنود. به امید موافقت جمعی مغولکان و احشام، مغرور شده روی به کرمان آورد با هزار سوار شیرازی مکمل و دو هزار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از هر جنس. و امیر مبارزالدین محمد مظفر خبر یافته با آن که وجع المفاصل داشت، با یک هزار و پانصد سوار به اعتماد بخت بیدار، پای دربارهٔ هامون[1] نورد آورد و عنان مرکب جهان پیما به دست عزیمت سبک سیر سپرد. در حدود رودان فریقین به هم رسیدند. قبل از تهیهٔ جنگ و تسویهٔ صفوف، بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان به پشتی کمان روی به قلب نهاد و چون سفارت سهام به زبان آوری حسام مبدل شد، در صولت اول غنچهٔ دولت مبارزی شکفیدن گرفت و نهال سعادتش از رشحات نصرت بالا کشید. ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره حال[[2]]. دشمنان هزیمت غنیمت دانستند و سپاه مبارزی در پی تاخته امرا و وجوه عظما چون سید مظفرالدین حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند. مولانا که باعث این فتنه بود چندانچه خواست که اسب تازد قوادم بادپایش به شگال اجل موعود بسته بود و جادهٔ خلاصش به شآمت کفران نعمت مسدود بود.

بیت

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال   ان العهود عند ملیک النهی ذمم

عاقبت به تیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و به شمشیر تیز مادهٔ ستیز او منقطع گردید. سرپر سودای او را پیش جناب مبارزی آورده عبرة للنظار به هر جانب و دیار فرستاد و شکر نعمای الهی به جای آورده رایات نصرت آیات به سعادت و

---

۱. ک: آمدن نورد

۲. در نسخ نانوشته مانده. شاید چنین بوده. بر چهرهٔ حال دشمنان پاشید.

کامرانی و نیل آمال و امانی به دارالملک کرمان معاودت نمود.

ذکر یاغی شدن امرای اوغانی و جرمایی با امیر مبارزالدین محمد مظفر

بعد از واقعهٔ مولانا شمس الدین، امرای اوغانی و جرمایی انگشت تحیر می گزیدند و پشت دست ندامت می خائیدند. امیر شمس الدین، که مالک رقاب و نافذ فرمان لشکر جرمایی بود، غبار عتبهٔ جناب مبارزی توتیای دیدهٔ دولت ساخته در سلک اولیای دولت منتظم شد. غیاث الدین طغطای امیر لشکر اوغان، متوهم شده پناه به قلعهٔ حوالی مشیز برد و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمایی را در قبضهٔ اسر آورده در آن قلعه متحصن شد و پیغام داد که پسر طغطای در دست سپاه جناب مبارزی است. اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین محبوس را گذارند و چون مبانی اعتماد (استحکام؟)[1] پذیرد و قواعد استقرار گیرد، طغطای با خیل و حشم در زمرهٔ عبید و خدم مندرج گردد و پسر او رفته و شهاب الدین آمده جناب مبارزی شمس الدین و شهاب الدین را به فیض انعام و رشح اکرام سیراب کرده رخصت فرمود که به خانه های خود روند. اما طغطای، درمواجب انقیاد شیوه اهمال می ورزید و امیر شمس الدین جرمایی اعلام داد که اوغانیان هر چند ظاهراً دم بندگی می زنند، اما اقدام همتشان بر طریق اخلاص ثابت نیست. امیر محمد مظفر به قشلاق جیرفت رفته خواست تا حقیقت آن صورت مشاهده کند. نشاط عیش فرموده مجلس بر آراست و امرای اوغانی در اثنای مجلس شراب گرفتار شدند[2] و امرای جرمایی که با ایشان مختلط بودند و هم آن بود که چون صاعقهٔ عقاب در اضطراب آید شرار عذاب به ایشان رسد. هر یک را تیر نشانی ارزانی فرموده بود تا به یمن آن سهم السعادة[2] آثار شقاوت از ایشان باز گردید و از گشاد کمان انتقام

---

۱. تکمیل قیاسی: در نسخ نیست.
۲. ک: سهم السعادت

تیر محنتی به ایشان نرسید و دولتشاه که مقدم امرای اوغانی بود، با هفت امیر دیگر عرضهٔ تیغ فنا شدند و علی ملک و علی الاغ را مقید به کرمان فرستاد و چون همشیرهٔ علی ملک در کنف اهتمام جناب مبارزی بود و یکی از مقربان متعهد علی الاغ شد، هر دو رخصت مراجعت یافتند. طغطای بر طریق وسوسه راه اضلال امرای جرمایی پیش گرفت و به تحرمز[1] و شیطنت جادهٔ گمراهی به ایشان نمود. تمام لشکر مغول از اوغانی و جرمایی با امیر محمد مظفر یاغی شدند.

شمس‌الدین، در این وقت در کرمان، خواست که فرار جوید گرفتار شد. طغطای به اتفاق شیخ علی الاغ و علی ملک و شهاب‌الدین طریق خلاف سپرده به قلعهٔ سلیمان که از رصانت مبانی به ساختهٔ عفاریت شهرت یافته پناه بردند.

امیر مبارزالدین محمد آگاه شده شرف‌الدین شاه مظفر را فرمود که با لشکری که به آب تیغ جهانسوز آتش در قعر دریا اندازند و از غمام حسام روی زمین را دریای خون سازند به پای قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه، دره تنگی را مأمن ساخته جناب مبارزی عساکر منصور را به قلع و قمع مخالفان مأمور گردانید.

غریو کوس صخرهٔ صما را صدای شوکت در گوش انداخت و آواز[2] کره‌نای کوه سنگین را دل از جای برداشت. به یک حمله آن همه کوه[3] که سر بر کمر جوزا می‌زد از تصرف دشمنان باز گرفت و تنگنائی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان می‌رفت در قبضهٔ تسخیر آورده نفایس اموال به دست لشکریان افتاد و بقیة‌السیف خود را به قلعهٔ سلیمانی انداخت و در آن ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق مستحکم ساخت. شجعان چون برق رخشان بر آن کوه رفته شاه شیر دل شرف‌الدین مظفر چون پایهٔ قدر خویش

---

۱. به معنای حرامزادگی

۲. س: آوازه

۳. س: آن کوه

قصد بالا کرد و به جائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند. موزه را از پای انداخته با گرز گران سنگ سبک روی به در قلعه آورد و اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را به سنگ باران پیش آمدند و موج آن دریای آشفته را به کوه پاره‌ها پس نشانیدند. زخمی مولم به روی شاه مظفر رسید و همچنان به رفتن اصرار می‌نمود. یکی از خواص جرأت نموده گفت:

نظم

تو خود یک سواری و گرز آهنی   به سائی به سوهان اهریمنی

به هزار افسون او را به معسکر همایون آوردند و مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار[1] عذاب دیدند شفعا برانگیخته خضوع و مسکنت معروض داشتند. مضمون آن که موکب همایون یک دو فرسنگ پس نشیند تا ماخیل و حشم و متعلقان را از روی فراغت به خانه‌ها بنشانیم و عزیمت خاکبوس نمائیم. جناب مبارزی یک منزل پس[2] تر نشست. ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشته چهرهٔ بی‌آزرمی سرخ کردند و پای از محل نزاع فرا پیش نهادند و چون جناب مبارزی بر این مکیدت اطلاع یافت، جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند و همچنان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید و به واسطهٔ آن که هوا روی به گرمی آورده بود آن مهم را چند روز توقف فرموده به جانب کرمان معاودت نمود. ۳

ذکر احوال ملک اشرف

ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قفص[3] آهنی کرده یحیی جاندار و خواجه

---

۱. در نسخه ف، زیر این کلمه آمده است: چنگال اولی

۲. ک: بستر

۳. ک: قفس آهنین - ف: قفص آهنی.

علی والبتکین بهادر را در تبریز به قتل آورد و ارتق پسر خواجه مجدالدین رشیدی را گرفته به قلعهٔ بر کله فرستاد و زمستان به قراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتبر او بود با دو هزار مرد مکمل در تبریز نشاند. محمد رومی طغیان نموده ارتق رشیدی و چند کس دیگر را از بند خلاص کرده به استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده اگر چه زمستان بود به تبریز آمد و بقیه زمستان آن جا گذرانید.

وقایع سنهٔ سبع اربعین و سبعمائه
ذکر محاربهٔ امیر غزغن با غزان سلطان و قتل غزان خان

در این سال، سن امیر صاحب قران تیمور گورکان از ده گذشته بود. امیر غزغن در ممالک ماوراء النهر بر غزان سلطان بن یسور که از اولاد چنگیزخان بود استیلا یافته او را به قتل آورد و هر چند سخن مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف مبین سازیم و گوئیم:

غزان سلطان بر سریر سلطنت متمکن شد. مجموع بلاد ماوراء النهر، از حدود قراخواجه تا اقصی دشت قفچاق و از نواحی خراسان تا حوالی آب سند، فرو گرفت و در حکومت امتداد [1] یافت و پادشاهی به غایت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و به قلع خاندانهای قدیم و قمع امرای بزرگ شعف [2] تمام داشت. از فرط سیاست و قساوت قلب کسی را مجال عرضه داشت و داد خواستن ندادی. هر چند قضیهٔ صعب واقع شدی، هیچ کس را عرصهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد. هر دو کس که پیش او زانو می‌زدند اکثر آن که یکی و گاه بودی که هر دو را حکم کشتن فرمودی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی. زود در قهر می‌شد و دیر با رضا می‌آمد و هر پادشاه که درشت خوی باشد و مردم از خشم او ترسان، اکثر مصالح ملک از او مخفی ماند بل عمداً پنهان

---

۱. ک: امداد
۲. چنین است در همه نسخ و ظاهراً شغف بایست باشد به معنای شیفتگی.

دارند هر آینه خللها در ملک و ضررها در دین و دولت پدید آید.

مقصود آن که معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او به دعای شب و نماز سحر می خواستند و چون امرای بسیار به قتل آورده بود کس به طلب امیر غزغن فرستاده خواست که او را در پی دیگران فرستد و امیر غزغن به اصابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود. از قصد او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان برآورد و به معقول و منقول در خاطر امرا نشاند که اگر ما امروز دفع او نکنیم او خود به تدریج یک یک را از میان برمیدارد. اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیزخان را که پیش مغولان به منزلهٔ نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت این جمع را پیشوائی باید از ارومهٔ سلطنت و دودمان دولت. در رسم پادشاهی فرزانه و در شرایط شهریاری مردانه.

بیت

جهان را نباشد ز خسرو گریز شهی کاو سزاوار تاج و سریر

کرا بنده باشیم و گردن نهیم کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم

تا کار بر اصل و بنیاد باشد.

نظم

به ملک باغ ملک معمور است بی ملک چشم ملک بی نور است

کشوری را که نیست سلطانی به حقیقت تنی است بی جانی

امیر غزغن و امرا از نسل جغتای خان کسی که خاطر بر او قرار گیرد نیافتند و آن مهم تأخیر بر نمی تافت. دانشمند جه بن هندو بن تورخان بن ملک بن اوکتای بن چنگیزخان را به پادشاهی برداشتند و در اندک مدت لشکر بسیار جمع آورده اسباب امور هیجا نظم دادند و از آن طرف غزان سلطان آگاه شد. با سپاه فراوان و لشکری

گران حرکت کرد و از جانبین به هم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاه بی‌شمار کشته و گرفتار گشتند.

نظم

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ز خون خاست دریا و از کشته کوه

در اثنای حرب تیری بر چشم امیر غزغن آمد و نور باصره را باطل گردانید و اگر چه در این جنگ پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین بند امرا بگسیخته شاهان به قایم رخ از یکدیگر گردانیدند و این حال در شهور سال مذکور بود. امیر غزغن با لشکری که عدد نجوم افلاک در عداد آن ناچیز نمود جمعی که در مهالک و اخطار جان و مال در بازند و به تیغ آبدار و پیکان آتشبار خاک معرکه را به باد فنا در دیدهٔ دشمن اندازند.

نظم

همه گردنکشان گردافکن همه نیزه‌زنان تیغ گذار

متوجه شد و غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار از ممالک ماوراءالنهر فراهم آورد.

نظم

سپاهی بحر موج سیل رفتار سپاهی ابر سیر کوه دیدار

از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره به رسم و آیین زیب و تزیین دادند. و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون دو دریای مواج در افواج هم افتادند. هوای آوردگاه از گرد سپاه در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به چنگل قهر ارواح مبارزان

ربودن گرفت. خدنگ چهار پر در مغز سروران می‌نشست و سنان جانستان در تن صفدران وطن می‌ساخت. چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان برآید و دخان ادبار خان و مان او را سیاه گرداند، سپاه او که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز شده رو به گریز نهادند. سلطان به هر طرف که نظر انداخت از مخافت تیغ تیز و حدت سنان خونریز راه گریز بسته دید. دست از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پر دلی نهاد و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید.

نظم

نه یکسان بگردد سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند

در مقام ناموس که «المنیة ولا الدنیة» اظهار کرد بر طریق «النار و لا العار» رفت.

نظم

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

با وجود لشکر شکسته شمشیر می‌زد و جنگ می‌کرد تا آن زمان که به قتل آمد. لشکر او این المفر گویان گریزان شدند.

نظم

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان

امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفت کسی در عقب گریختگان نرود و دست از غارت باز دارند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانید. حلیلهٔ او را، ترمش خاتون، امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرای ملک خانم پنج ساله بود. امیر غزغن

سجدهٔ شکر به جای آورده و نصرتی که بر چنان دشمنی قوی یافت از محض عنایت الهی دانست احسن کما احسن الله الیک[1] را قدوه ساخته بر موجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان[2] با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد.

و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود. چنانچه در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از روزگار نماند. علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیر دست را نیازرست آزرد و در ایام او اهالی ماوراء النهر به رفاهیت و جمعیت گذرانیدند.

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال الدین شیخ ابواسحق به جانب کرمان کرت دیگر

امیر شیخ ابواسحق را به سبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمد و نائرهٔ قهر که خمود یافته بود اشتعال پذیرفت. نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمد. لشکری چون سلسلهٔ نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نمی شد مرتب ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده بر آراست همه چون کوه آهن سنگدل و پولاد پوش و چون دریا پهناور و با خروش.

نظم

یکی لشکر انگیخت کاز ترک و تیغ — فروزنده برقش برآمد به میغ

و به جانب کرمان روان شد و امیر مبارزالدین محمد لشکر در ظاهر کرمان عرض داد. گروهی چون کوه که سر سبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ

---

۱. سورة القصص ۷۷

۲. سورة النحل ۹۰

رویی از آتش جدال جویند و چون امیر شیخ ابواسحق رسید جناب مبارزی پشت به کرمان کرده روی بدیشان آورد [۱] و در صدمهٔ اولی [۲] ابوبکر اختاجی [۳] که روی رزمهٔ سپاه شیراز بود جان به قبضهٔ شمشیر سپرد و چند دورجام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت. شیرازیان از محاصرهٔ کرمان عاجز آمدند، یک منزل پس نشسته وسایل صلح انگیختند تا غبار خسته که برخاسته به قطرات اصلاح فرو نشانند. امیر مبارزالدین محمد فرمود که حل این مشکل به بیان قاطع تیغ به فیصل رسد و دفع این حادثه به برهان خنجر تیز سرانجام یابد.

با شیر آزرده تدارک و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرضا صورت نپذیرد. حالی که در مآل به فروتنی سرایت کند خردمند در مبادی به سرکشی پیش آید.

مصراع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

امیر شیخ ابواسحق از صلح مأیوس شده به راه یزد متوجه فارس گشت و در مهریجرد [۴] باغی از جانب مبارزی بود که بستان ارم از نزهت آن انگشت تحیر به دندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن به تعجب ماندی و قصری که بر مثال صرح قواریر [۵] آب روی خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش جز در میان آب [۶] آینیه مثالش نمی دید [۷] و سپهر نمونهٔ او جز به دیدهٔ احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابواسحق در ساحت آن بستان نزول کرد، بنا بر غضبی که از جانب مبارزی داشت، [۷] داعیهٔ ویرانی آن

---

۱. مواهب (به اختصار): چون رسالت و پیغام به سفارت تیر و توسط حسام مبدل شد، خسرو جهانگیر به تنها در میان آن لشکر بی پایان افتاد. ۱۶۷

۲. س: اول - مواهب: در صدمهٔ نخست

۳. مواهب الهی (چاپ مرحوم سعید نفیسی): اقباجی (ص ۱۶۸)

۴. چنین است در نسخ. در مواهب: «مهر نجرد که از معظمات ولایت آن جاست.» ص ۱۶۹

۵. اشاره است به آیهٔ قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشف عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر (سورة النمل ۴۴)

۶. س: آب و آینه

۷. مواهب: «طبیعت ستم پیشه او را بر هدم و تخریب آن داشت و شیمهٔ مذموم ظلم داعیهٔ ویرانی آن بقعه در او ظاهر گردانید. لشکر را مثال داد تا عمارتی که چون...»

بقعه از خاطرش سربرزد تا عمارتی چون چهرهٔ خوبان آراسته، همچون چشم دلبران خراب کردند و درختهای چون رستهٔ دندان دلبران منتظم، چون طرهٔ پریشان، از هم فرو ریخت. هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبهٔ رندان در هم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی گردانیده نترسید که:

مصرع درخت افکن بود کم زندگانی [۱]

و چون یزد در کنف شهامت شیر بیشهٔ شجاعت شاه شرف‌الدین مظفر بود، از مهریجرد به راه تفت بیرون رفته متوجه دارالملک شیراز شد و به خیر و سعادت فرود آمد.



ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر از جماعت اوغانیان

هزارهٔ اوغانی و جرمایی در زمان سلطنت ارغون خان، به التماس سلطان جلال‌الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود، به محافظت [نواحی کرمان] [۲] آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است [۳] و در مواضع و مراتع آن ولایت به مرور زمان اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن ناحیت انداخت ایشان را به شرف مواصلت مشرف ساخت. اما هر چند گاه اظهار عصیان می‌کردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول‌اند و جالق داشته‌اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌کرده‌اند، [۳] علمای اسلام به تکفیر ایشان

---

۱. در مواهب بقیهٔ این مصراع چنین آمده: به درویشی کشد نخجیروانی

۲. س: ندارد

۳. نسخ: خالق - تصحیح از تاریخ محمود کتبی: «اوغانیان جالغ داشتند و بر سنت مغول تعظیم آن می‌کردند و قربان پیش آن بتان می‌کردند...»

فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال گردانیدند و جناب مبارزی را به جهت محاربهٔ ایشان امیر «غازی» گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع رایت جهانگشایی حضرت صاحبقرانی بود.

القصه چون امیر شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی بسیار[1] کرده باز گشت، جماعت مغولکان اوغانی و جرمایی به اعلان کلمهٔ عصیان دیار بکر جرأت نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترکتاز حوادث راه برآینده و روندهٔ کرمان فرو بسته و اشرار با ایشان پیوسته. آتش فتنه بالا گرفت تا به آن مرتبه که ایشان را داعیه شد که با امیر مبارزالدین در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هر یک التماس می کردند که [به] کفایت این مهم مخصوص باشد. تحقیر دشمن از حزم دور بود. اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه واقع است و المقدور کائن نصی قاطع.

نظم

چو با کژدمی گرم کینی کنی   مبین خرد[2] اگر خرده[3] بینی کنی
بسا شیر درندهٔ سهمناک   که از نوک خاری در آید به خاک

جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر چنان که هر یک از نوکران در صدمهٔ نخست عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزد. غافل از آن که از پردهٔ تقدیر چه ظاهر شود. فی الجمله در صحرای خاون[4] لشکر طرفین به هم رسیده امیر مبارزالدین حمله کرد و پای ثبات آن جماعت از جای برده سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده به غارت مشغول شدند. اوغانیان بعد از هزیمت رجعت نمودند و به هیأت مجموعی بر یک

---

۱. س: فراوان
۲. س، ف: مبین خود
۳. ک: خورده بینی
۴. ک، ف: حاون

طرف زده لشکر مبارزی شکست یافت. جماعتی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت دادند.

نظم

ندیده زمن دشمن بد گمان به جز روی شمشیر و پشت کمان

جناب مبارزی را چند زخم مرد افکن رسید و اسب او به زخمهای پیاپی فرو ماند. در این اثنا جوی آبی پیش آمد که باد صرصر از آن گذر نداشت و برق آتش پای در وحل آن فرو می ماند. اسب را مجال عبور نبود [1] و جناب مبارزی از اسب جدا افتاد و پای مصابرت در میدان مدافعت فشرد و به دست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان می کوشید. در این حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بمی که مآثر وفاداری و مفاخر حق گزاری او تا دامن آخر زمان طراز آستین فتوت و مروت خواهد بود چون بارهٔ رستم جنگجوی بی خداوند [2] دید جست و جوی نموده به جانب مبارزی رسید، فی الحال فرود آمد و اسب کشید. جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب زیاده آرزویی نیست. تو جوانی، اسب خود را سوار شو و از این غمرهٔ [3] خونخوار به کناری رو. اگر عمر باقی است مسبب الاسباب سببی سازد. اگر مقدر عز شهادت است پیش از این به بیست و سه سال [4] در تربت مقدس حضرت

---

۱. مواهب (به اختصار): «تنها با آن لشکر خونخوار به کارزاری ایستاد تا هفت زخم به وجود همایونش کار کرد و اسب بارگی را چند زخم زدند. در اثنای کر و فر به جویی آب گذار افتاد. اسب را زخمهای مولم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت به سردر آمد. خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد.» ص ۱۸۳

۲. اشاره به شعر فردوسی دربارهٔ رستم، هنگام مراجعت وی از میدان جنگ اسفندیار:

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی

درین دو بیت با آن که مضمون هر دو یکی است طرز انتخاب الفاظ از طرف فردوسی گواه صادقی است بر محبت شاعر و احساس علاقهٔ وی به رستم و بی مهری او نسبت به اسفندیار.

۳. س: ورطه

٤. مواهب: به بیست سال. در کتاب محمود کتبی نیز بیست سال آمده است

امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام از واهب بی‌منت جسته‌ایم. ذلک ما کنا نبغ.[۱] آن شیرمرد مبالغه نمود و گفت:

نظم

نصیب خصم تو باد ارغمی بود ما را　　وگر ترا که مبادا غمی است ما را باد
وگر بد است و گر نیک کار ما شاید　　سعادت سر تو باد هرچه بادا باد

جناب مبارزی بر آن اسب سوار شده بیرون رفت. پهلوان علی شاه که تا نام مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریدهٔ ایشان است، به جنگ باز ایستاد و هرچند امیر مبارزالدین اشارت کرد که هم براین اسب از مهلکه بیرون آی به تصور آن که اسب تحمل نیاورد اجابت نکرده و گفت:



نظم

هزار جان گرامی نخست جان رهی　　اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد

و مخالفان شمشیرها کشیده قریب هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر به قتل آمد و اموال بی‌شمار از قیتول تاراج کردند. الحکم لله العلی الکبیر. ۲

نظم

زمانه به نیک و بد آبستن است　　ستاره گهی دوست گه دشمن است

بعد از سه روز، این خبر هولناک به صورتی که لاتسأل به کرمان رسید. شاه شجاع به اتفاق خواجه برهان‌الدین[۲] وزیر سواران به هر طرف دوانید و جهت احتیاط شهر را

---

۱. سورة الکهف ۶۴
۲. یعنی خواجه برهان‌الدین فتح‌الله پسر کمال‌الدین ابوالمعالی وزیر که نسبشان به عثمان بن عفان می‌رسید (رک فصیح خوافی ج ۳ ص ۶۲)

محکم گردانید. روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید. [از کرمان مکتوبی فرستادند افتتاح به این بیت:

نظم

همه مرده بودیم و برگشته روز به تو زنده گشتیم و گیتی فروز][1]

مصالح و حوائج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب آصفی برهانی استقبال نمودند.

نظم

بزرگان شهر آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند

و شاه شجاع به خدمت رسیده جناب مبارزی گفت

مصرع شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست

در دولت [دیر باز فرود و فراز بود][2] و کار مقبلان افتان و خیزان باشد.

ذکر ملک اشرف و حکایت جماعت سربداریه

در تبریز و بائی عظیم بود و ظلم ملک اشرف به غایت رسید و بسیاری جلای وطن کردند و ملک اشرف از بیم و یا بیرون رفته زمستان به قراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد. کاوس لشکر به کنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد. به صلح از هم جدا گشتند.

و در این سال، کلو اسفندیار از قریه باشتین، با چند جوان جلد قصد امیر محمد

۱. مواهب: «جناب وزارت پناه آصفی برهانی به کلک سحرنگار مکتوبی به حضرت اعلی رفع کرده افتتاح بدین بیت: همه مرده...»

۲. س: دولت دیر باز فرود و فراز بود - ک: در دولت باز...

آیتمور کرد که بعد از خواجه وجیه‌الدین مسعود به حقیقت حاکم سربداریه او بود و او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را از میان برداشته امیر شمس‌الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سربداریه مضایقه می‌نمود. پسرش علی شمس‌الدین ایشان را وعده می‌داد که چون ارتفاعات رسد مواجب به واجب رسانیم و در وقت میعاد جناب شمس‌الدین بر سر مضایقه بود و سربداریه از او متنفر شدند[1] و شمس‌الدین ممسک را به قتل آوردند و پسرش خواجه کریم شمس‌الدین حاکم شد و شمس‌الدین کم از سالی حاکم آن جماعت بود.

وقایع سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه

ذکر رفتن ملک اشرف به جانب بغداد

ملک اشرف، اول بهار از قراباغ، عازم بغداد شد و در یورت سرای ابقا اغروق را به سهند فرستاد و جیبا دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا به منغلای روان کرد. امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که به قلعهٔ کماخ روم رود، دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را محکم کردند. ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید. محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود. ملک احمد رومی از مقربان[2] ملک اشرف به کنار دجله رفته با بغدادیان هم سخن شد. ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه

---

۱. ک، س: شده شمس‌الدین...

۲. ذیل جامع‌التواریخ: «از مقربان ملک اشرف جوانی رومی بود امیر احمد ایوداجی نام، با مسخرهٔ خود کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی از سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند...» ص ۱۷۸

بود زدند و او هزیمت شده و همی در لشکر ملک اشرف افتاد و مجموع روی بر گریز نهادند. دلشاد خاتون بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک[۱] اشرف هر که به بغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان را فتحی به آسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت[۲] و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده هفده خزانه ترتیب داد و هر جا در مملکت دانستی که کسی مالی دارد [به بهانه‌ای او را مجرم کردی و به تهمت گرفتی و مال او را][۳] ستدی و او را قصد کردی یا مقید به قلعه‌ای فرستادی و هر یک از امرا را گرفته و اموال او تصرف کرده امارت به دیگری دادی و در آخر این سال به قراباغ رفته [خواجه عبدالحی وزیر و چند امیر به جانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد به قلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن به گرجستان رسید.][۴]

ذکر مخالفت امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر

پیش از این سید صدرالدین مجتبی یزدی و ملک نصیرالدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر، قاعدهٔ مصالحت استحکام داده بودند. در این وقت که سپاه مبارزی شکسته شد، طمع آن بود که اوغانیان و جرمائیان در شیراز راه نیابند. بنابر آن جناب مبارزی، خواجه حاجی دیلم [را که حسن معاش او دنیاً و دیناً

---

۱. ذیل جامع: «از نوکران ملک اشرف...»
۲. ایضاً: «ملک اشرف مردی متوهم مزاج بود. در هر مدتی از امرای خود یکی را می گرفت و خانه و اسباب و چهار پایان او را تصرف می کرد و به جای او دیگری را امارت می داد.»
۳. تکمیل از ذیل جامع التواریخ ص ۱۷۹
۴. ذیل جامع ندارد.

طراز آستین مفاخر بود][1] نامزد شیراز فرمود تا به تمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید. مخالفان پیش از آن رفته و نوازش یافته به وعدهٔ امداد و معاونت مستبشر بودند. چون خواجه حاجی رسید، امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و به جهت مصلحت امرای اوغانی را مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرارداد که در روز معرکه به جانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی محاربه[2] نمایند و خواجه حاجی دیلم این معنی را به مخایل و هرگونه دلایل دریافت. روزی امیر شیخ، در مجمع خاص، کنایتی از این مکیدت باز راند. خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت در حال برخواند:



نظم

جهان پهلوان پور دستان سام   به بازی سر اندر نیارد به دام

مکتوبی از شیراز در باب امداد و موافقت به کرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده بر ضمیر منیر تدبیر حیله و تزویر روشن گردید. در جواب فرمود که مقصود در فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود که [اعدا][3] بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر به معاونت مایل است پانصد سوار کافی است. امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید، پرده از روی کار برداشته و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال‌الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار به مدد اوغانی و جرمائی فرستاد و خود به جانب یزد توجه نمود و چنان خطه‌ای که مصر کوچک گویند و

---

۱. مواهب: «که از مآثر حسن معاش ملک و دین را کدخدایی کردی و از کمال رزانت و پرهیز کاری قواعد دین و دنیا را معمور داشتی...»

۲. ک، س: حرب نماید - مواهب: به جانب اوغانیان گردند و به اتفاق ایشان بر عساکر منصوره حمله کنند.

۳. مواهب: از جوانب.

بی تکلف واسطهٔ بلاد اقطار و عروس امصار است صفواً عفواً در تصرف گرفت و در آن زمان شاه شرف‌الدین مظفر به جانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده به قوت سر پنجهٔ شیر شکار دست صولت دشمنان باز پیچد.[۱] شاه مظفر خبر یزد شنیده نائرهٔ غضب اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد به راهی که باد در آن بادیه بی دلیل سرگردان شود و خیل شام بی مدد ستاره‌شناسی در آن بیابان حیران گردد. شب و روز نشیب و فراز پیموده به محروسهٔ قلعهٔ میبد رسید. خندق و باروی آن که از ثری تا ثریا است به مردم آگاه سپرد برج و باروی آن، هر چند معمور و مستحکم بود، مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول شاه مظفر، لشکری از یزد، مقد مهم محمدی که از ملک اشرف رو گردان شده بود و زوارهٔ اصفهانی[۲] به یک فرسنگی میبد فرود آمدند و شاه شرف‌الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت:

نظم

بر اعدای دولت شبیخون کنیم   به نوک سنان خاره را خون کنیم

بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان رانده آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند. عنان تکاور باز کشید و فرمود که بر سر خفتگان رفتن شیوهٔ مردان و شیمهٔ دلیران نیست. توقف کرد تا دشمنان به تسویهٔ صفوف قیام نمودند. شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده هفتاد مرد از نامداران گروه به قید اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند و امیر شیخ ابواسحق خبر یافته با بیست هزار سوار به

---

۱. مواهب:... باز پیچد، شیخ ابواسحق بی‌مانعی و مخاصمی به یزد نزول کرد.
۲. مواهب: به مقام شاهباد که یک فرسنگی شهرست.

ظاهر میبد نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود. بیرونی را پر ساختند و به تصور آن که شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون انداختند. شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعهٔ بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میدان و از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح حدیث اسنه و رماح[1] روان بود. عاقبت شیرازیان را از نواحی شهر بیرون کرد. چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید و صبح سعادت از افق طالعشان ندمید از در صلح در آمده حلقهٔ موافقت جنبانیدند. چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت آن سخن ناشنیده انگاشت. روزی امیر شیخ یک سواره به دز[2] رفت و فرود آمد گفت:

نظم



بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت

به شرط آن که نگوئیم از آنچه رفت حکایت

شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد دیگر ابا مناسب ندید. بیرون آمده دست در آغوش[3] کردند و در حال هر یک به مستقر خویش باز گشتند.

احوال کرمان و آمدن اوغانیان

چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند، به اتفاق امیر سلطان شاه به در کرمان رفتند. جناب مبارزی به زخم تیغ خونخوار نگذاشت که از چهار فرسنگی پیش آیند. امیر شیخ ابواسحق از میبد به یزد رفته از سید صدرالدین مجتبی التماس نمود که

---

۱. اسنه جمع سنان است و رماح جمع رمح به معنای نیزه.

۲. مواهب: در دروازه

۳. ک، ف: دست آغوش. تصحیح از مواهب الهی.

به اتفاق خواجه عمادالدین محمود که به وفور کیاست معروف بود به کرمان رفته آتش کینه که از نقض عهد و بی‌وفایی اشتعال یافته به زلال مصالحت فرو نشانند. چون به‌خدمت جناب مبارزی مستسعد گشتند و ملتمس معروض گشت جناب مبارزی:

نظم

بـر او بـانـک زد شـهـریـار دلـیـر — کـه نـتـوان سـتـد غـارت از نـره شـیـر[1]

فرمود که قاعدهٔ عهدی که بارها بی‌سببی منقوض گشته و اساس میثاقی که به‌کرات به دست بی‌وفایی زیر و زبر شده چگونه بنا و اعتماد بر آن بتوان نهاد. هر چند عثرات و سیآت که از شیخ ابواسحق صادر می‌شود رقم اعراض بر آن می‌کشیم و هر گونه بی‌آزرمی که به ظهور می‌رسد به اغماض تلقی می‌نمائیم، اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است. ما با وجود مساعدت کردگار و معاضدت بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت او باز داشته‌ایم، خاص جهت آن که ضعفای رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند. او نیز اگر به‌الهام صواب مؤید بودی دامن از فتنه‌انگیزی در چیدی. اگر تصور[2] است که از چشم زخم واقعهٔ اوغان بنای شوکت نقصان یافته، عمان را از اغتراف صبیان چه کم شود و نیل را از تجرع غلیل چه نقصان آید.[3] همان دست و بازو که از کام [نهنگان][4] کام برآورده به جاست و همان گرز گران سنگ که دماغ [بر پیل][4] برآشفتی در قبضهٔ اقتدار.

---

۱. مواهب: که نتوان ستد عادت از نره شیر.

۲. ک: در تصور است - مواهب: اگر تصور آن است که...

۳. اغتراف به معنای آب به مشت گرفتن است و غلیل به معنی تشنه و عطشان (منتهی‌الارب).

۴. تکمیل از مواهب الهیه ص ۱۹۵

نظم

ز چنگال شیران بر آورده ملک ز کام نهنگان بر آورده کام

هر چند جناب مبارزی استبعاد فرمود، ایشان تضرع نمودند. عاقبت رای مبارزی به صوب صلاح در آمده به صلح رضا داد. بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید معاقد[1] عقود به تشریفات مشرف شده به اتفاق امیر سلطانشاه عازم فارس شدند.

ذکر معذرت اوغانیان و جرمائیان و باز مؤذی شدن به خلاف و کشتن ایشان

چون اوغانیان و جرمائیان از همهٔ ابواب نومید شدند، چاره جز استغفار و تدبیر جز اعتذار ندانستند.

نظم

عذر به آن را که خطائی رسید کادم از آن عذر به جائی رسید

مجموع به خضوع و خشوع توسل جستند. اگر چه جرائم ایشان زیاده از آن بود که صورت عفو در اندیشهٔ هیچ شفیع آید، اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان گشاده سیآت[2] ایشان را به استار عفو بپوشید و به زلال عاطفت همه را سیراب ساخت و در یک روز هزار جامهٔ تشریفی در آن طایفه پوشانید و اقطاعات و رسومات مقرر گردانید.

در این اثنا محمد بیک، داماد ملک اشرف، لشکری نامزد عراق کرده از امیر محمد

---

۱. س، ک – مواهب: بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود.
۲. ک: سیاست

استمداد نمود. امیر مبارزالدین با لشکری گران آهنگ اصفهان کرد[۱] و مولانا رکن‌الدین هروی که مداح جناب مبارزی بود در [قصیده‌ای] اشارت بدین معنی دارد.[۲]

نظم

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

جمعی امرای اوغانی به منغلای روان کرده امیر شیخ علی اولاغ ملازم بود. در منزل ورزنه بعضی مردم اوغان شیوهٔ عصیان یاد آورده به طریق ادبار بر گشتند.[۳]

جناب مبارزی خبر یافته شیخ علی اولاغ را با دیگر بی‌باکان کار ساخته فی‌الحال به خود از پی طایفهٔ برگشته روز به جانب قهستان روان شد و همه را گرفته به دارالبوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از آن طایفه دریغ ندارند. مقارن این حال آیتمور[٤] که سر آمد میدان دلاوری بود، از امیر شیخ ابواسحق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و به عواطف پادشاهانه مخصوص گشته با مواجب کرامند معین شد.

و چون خبر عصیان اوغان به کرمان رسید، شاه شجاع بقیهٔ سرداران را چنان به حسن تدبیر در قبضهٔ تسخیر آورد که عقل پیر را از لطف اندیشه و تدبیر آن جوان انگشت تحیر در دهان ماند و بر وفق فرمان عرضهٔ تیغ فنا شدند و قاصدی به جانب اصفهان رفت که هر که از آن طایفه یابند کار سازند و اتفاقاً قاصد بر اسب شیخ علی اولاغ سوار بود. اوغانیان از دور اسب را شناخته بر ظهور طلایع نکبت اطلاع

۱. مواهب: «چون ایشان به نزدیک اصفهان رسیدند، حضرت خلافت پناه از دارالملک کرمان عزیمت عراق فرموده روی به آن دیار آورد.» (به اختصار ص ۱۹۷)

۲. ایضا: در قصیده‌ای که در پایهٔ سریر اعلی به عرض رسانده...»

۳. مواهب (به اختصار): «امرای اوغانی و جرمایی ملازم رایات گشتند و لشکر اطراف روانه شدند. چون به خطهٔ یزد نزول فرمود، امیر زاد بوغا و امیر شیخعلی را با امرای اوغانی و جرمایی به منغلا روان گردانید و شیخعلی اولاغ از امرای اوغانی به ملازمت موکب سعادت پناه مأمور شد و چون به نزدیک ورزنه رسیدند...»

٤. مواهب: امیر تیمور.

یافته طغطای و علی ملک پناه به شیراز بردند و سیأتیک نهایات امور هم و مقاطع احوال جمهور هم.

احوال ممالک ماوراء النهر

الوس ماوراء النهر تعلق به جغتای خان بن چنگیزخان و اولاد او می داشت و چون دانشمندجه[1] از اولاد او کتای بن چنگیز خان بود، امرای الوس سلطنت او را کاره بودند. امیر غزغن، از بیم آن که فتنه حادث شود، شاهزاده بیان‌قلی را اختیار کرده دانشمندجه را به عدم رسانید و مکافات آن به او رسید و او مضمون من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا[2] نترسید. با آن که در کار ملک جز نام دانشمندجه بر نشان هیچ مدخل نداشت.

چون بیان‌قلی بر سریر سلطنت ممکن شد، امرا را یک جهتی زیادت گشت. بیان‌قلی از واقعهٔ دانشمندجه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط مملکت نرد ندیمانه می باخت و به یمن اتفاق پادشاه و امیر، اساس عدل چنان محکم شد که آبشخور گرگ در گلهٔ میش و گریزگاه عوان در کلبهٔ درویش بود. علمای اسلام و خواص و عوام را در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر آینهٔ خاطر ننشست و زمان عدل او نام نوشیروان بر طاق نسیان نهاد. بعد از عشر به جنس و قبجور رسمی هیچ آفریده جز باد در خانهٔ خلق خدای نمی توانست گشاد و مسافران اگر در بیشهٔ شیر و مقام پلنگ نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودی.

امیر غزغن ییلاق در طخارستان، که به ختلان و شهر مومکر[3] موسوم است، مقرر

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این دانشمندجه پدر سیورغتمش اغلن است که امیر صاحب قران او را به پادشاهی برداشت و امیر قرغن (امیر غزغن) جد امیرحسین است که صاحب‌قران (= تیمور گورکان) به او خروج کرد و سلطنت ازو انتزاع نمود.

۲. سورة‌الاسراء ۳۳

۳. س، ک: شهر مومک. ظاهراً باید نام این شهر مونکث باشد یا مونکرت. در ظفرنامه چاپ کلکته مونک آمده و در چاپ تهران هونک. (ص ۲۹).

فرمودی و قشلاق در سالی سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات شبانروز پنج قسمت کرد. از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آیین سلاطین نشستی و به غور معاملات رسیدی و تا آخر روز نشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده‌رویان خلوت داشتی و بعد از آن به استراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی چنان بود که گوسفند فربه به دیناری و خرواری اجناس به درمی میسر می‌شد و غلبهٔ حشم در آن مرتبه که از اگر خیل خانه سواری می‌آمد کثرت لشکر در شمار نمی‌آمد. از حدود خراسان، تا نهایت ترکستان محکوم و فرمانبر، ملوک معاصر مطیع و ممالک باسرها مطاع.

وقایع سنهٔ تسع و اربعین و سبعمائه

اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی فراوان کردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر به جیرفت و رودبار برد و اوغانیان به قلعهٔ سلیمان متحصن جسته احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرد و امیر شیخ‌ابواسحق اساس صلح ویران کرده[1] امیر سلطانشاه جاندار را با لشکر گران نامزد کرمان و مکرانات[2] و استخراج مال هرموز کرد. مقرر آن که مدد اوغانیان بوده با مظفریان محاربه نماید. جناب مبارزی این خبر شنیده بر سر جمع گفت:

بیت

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد[3]

---

۱. مواهب «خواست تا گرمسیر کرمان را به تصرف گیرد.»

۲. مواهب: «از طرف مکرانات و هرموز» ص ۲۰۲

۳. ایضا (به اختصار): «امیرشیخ مکتوبی به امیر سلطانشاه نوشت مشتمل بر آن که شش قشون لشکر به مدد او نامزد شده. باید که چون بدان جا رسند به اتفاق ایشان مدد و معاونت اوغانیان و جرماییان از سر گیرند. امیر سلطان شاه به حکم سابقهٔ اخلاقی که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب را به مطالعهٔ شریف رسانید.... ص ۲۰۲

و این هفتم کرت بود که میان طرفین صلح به غلاظ ایمان مؤکد شده بود. جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود:

نظم

کسی کاید از پیش افراسیاب بجز تیغ با او ندارم جواب

و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشهٔ کبیر و صغیر مبرهن است که شکستن عهد به وخامت عاقبت مؤدی است و نقض پیمان به سآمت[1] خاتمت مفضی. در این اثنا، شبی اوغانیان بر شاه شجاع شبیخون آورده سپاه شاه به مردانگی کعبتین مکیدت ایشان باز مالیدند و به نوک ناوک خاره گذار باز ایشان را در کوه دوانیدند و امیر سلطانشاه جاندار به جانب جناب مبارزی رفته، چه اوضاع امیر شیخ ابواسحق نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل:

نظم

ز بیداد دارا به جان آمده دل آزردگی در میان آمده

و مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که می گفت که اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیرنگ بدعهدی بر چهرهٔ ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه[2] مقرر بودی رقم حرف بی‌وفائی بر لوح خیال ننوشتی. امیر مبارزالدین او را تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را به حسن تدبیر از شیراز به کرمان آورد و چون هوا گرم شد، شاه

---

۱. سآمت به معنی ملول شدن و به ستوه آمدن است و ظاهراً این جا باید شآمت باشد به قیاس سآمت به معنای شومی و ناخوشایندی و بدفالی.
۲. بلغه (بالضم) قوت روزانه آنچه بدان روز گذرانند. (منتهی الارب)

شجاع به کرمان آمد و مغولان نوروزی با آن که همسایهٔ[1] اوغانی و جرمائی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت می پیمودند. لاجرم جناب مبارزی برای ایشان سیورغالات و رسومات تعیین نمود و نام ایشان را به حسن وفا در تاریخ ثبت فرمود.[2]

نظم

کسی ننمود در عالم وفایی کز آن پیدا نشد او را صفائی

احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف

امیر جدای، از گرجستان با لشکر فراوان، پیش ملک اشرف ظالم آمد و او امرا استقبال فرستاده تعظیم وافر کرد و تشریفات فاخر داد و از آب ارس عبور کرده در یورت امیر جدای فرود آمد و او خدمات شایسته کرد. ملک اشرف، بعد از سه روز به مکافات خدمات، او را به قتل آورد و متعلقان او را غارت کرده به عنق منکسر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد، دیار بکر در تصرف آورد و ارتنا مملکت روم به فرمان او داشت و پادشاه طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت به آسمان رسانیده و ابناء امیر ارغونشاه از ولایت طوس تا یازر گرفته و سربداران سبزوار و نیشابور تا مازندران ضبط نموده ملک معزالدین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته در قهستان با مولاییان[3] حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر غزغن در غایت قوت لشکری از ماوراءالنهر به هندوستان[4] فرستاده تا حدود سند خرابی تمام کردند و

---

۱. ک: همپایه.

۲. مواهب (به اختصار): «هر یک را ده هزار خارج مرسوم مقرری مثال داد تا برسبیل انعام اطلاق کنند و اشارت مطاع من بنده را (= معین‌الدین محمد یزدی مؤلف کتاب مواهب الهی) نافذ شد تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ همایون منظور گردانم.» ص ۲۰۸

۳. ف. مولانیان – ظاهراً منظور طرفداران امیر مولای پدر امیرعبدالله پدر امیرستلمش می باشد که در قهستان مستقر بودند.

۴. ف. هندوستان

سلطان کریم محمد شاه جونه، لشکری از طرف هندوستان جمع کرده به گجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا به تصرف آورده مضبوط ساخت.

وقایع سنهٔ خمسین و سبعمائه

ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعهٔ کلین[۱] حبس کرده و مسعود دامغانی داماد وزیر [را] که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد و عبدالحی را آورده[۲] پیش کیا اسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس دارد. کیا اسماعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختری به وزیر داد. ملک اشرف چون دانست که عبدالحی را کیا نیکو می دارد، از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد. فرزندان و متعلقان او را انعام و تربیت فرمود و ایشان صورت حال اعلام می کردند.[۳] بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی به خط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد. مضمون آن که تا او رفته احوال مملکت و نوکران نامضبوط است. باید که در صحبت بحری متوجه شود. وزیر بحری را رعایت کرده عزیمت نمود. کیا اسماعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نمی تواند برد. وزیر نشنید و روان شد. بحری آمده خبر کرد. اشرف گفت او را به خانهٔ خود فرود آور و بگوی که فردا ترا طلب خواهد داشت.[٤] وزیر در خانهٔ بحری بزرگانه بر بالش تکیه زد و اشرف ظالم از بام خانه او را دید. بحری را گفت او را به قلعهٔ النجق بر. بحری پوستین از دوش او کشید و کولی[۵] در او پوشانیده به قلعهٔ

---

۱. ک. کلن – س. کلین – ذیل جامع التواریخ. کلنه.

۲. ذیل جامع التواریخ: «و چون از قراباغ مراجعت کرد، در فروع او جان منزل کرد عبدالحی را» ص ۱۸۰

۳. ایضا: «خواجه عبدالحی آن جا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسله می کرد و پیوسته بر ملک اشرف می نوشت که تمام گیلان را به جهت تو مسخر کردم.»

٤. ایضا: و تربیت خواهد فرمود و وزارت خواهد داد.

النجق محبوس ساخت در شعبان سنهٔ ۷۵۱[1]

وقایع سنهٔ احدی و خمسین و سبعمائه

ملک اشرف در ماه محرم، در قراباغ، خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سربدار را گرفته به قلعهٔ رویین[2] دز فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد. امیر نجیب الدین برادر امیر زکریای وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند. ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده دو دروازه[3] که در میان باغات بود محصور نشد و قرب پنجاه روز هر روز جنگ می کردند. یک روز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف به قتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگه و دو دانگه هر روز با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خیرباد کرده می رفتند. آن روز که جنگ سلطانی بود، بر طریق معهود نیم روز دست از جنگ داشته جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت برنمی توانستند گشت. آفتاب در برابر بود و گرما به غایت. به ضرورت منهزم شدند.[4] اصفهانیان سید هروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام دادند که تا ده تن زنده باشیم شهر نخواهیم داد و یقین دانند که این سخن واقع است. اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را فرستند تا خطبه خوانده سکه زنند. مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاده روز جمعه خطبه به نام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی[4] و اجناس دادند و ملک اشرف به راه نطنز متوجه

---

۵. کول پوستینی است که از پوست گوسفندان پیر سازند (رک فرهنگ جهانگیری).

۱. ک. رقم ندارد.

۲. نسخ. روس تصحیح از ذیل جامع التواریخ.

۳. ذیل. دروازه‌ای که...

۴. ظاهراً همان است که امروز در بین عوام به «متقال» شهرت دارد.

آذربایجان گشته در او جان نزول کرد. قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطان شاه سراوی و یحیی و امیر محمود و خواجه عبدالحی و دلو جوهر [در قلعة النجق[۱] بودند. عادلشاه اختاچی را فرستاد تا همه را به قتل آورد الا عبدالحی و دلو جوهر را به درآورده] به قلعة اموک[۲] که در کردستان بر کنار دریاچه ارجغن است[۳] بردند و به موسی جیجی[٤] که کوتوال آن قلعه بود سپردند. موسی جیجی عبدالحی را احترام تمام نمود. آن نازنین[٥] مکتوبی به اشرف نوشت که جیجی از محافظت قلعه غافل است. مباد کردان قصد قلعه کنند. ملک اشرف موسی جیجی را آورده عقوبت بسیار کرد. آن مسکین فریاد برآورد که گناه من چیست. ملک اشرف مکتوب خواجه به او نمود و بازش تربیت کرده به قلعه فرستاد. موسی جیجی عبدالحی را در خانه‌ای تاریک مقید کرده در آن به سنگ و گچ برآورد و هر روز از سوراخ دو نان به او می داد تا وفات کرد.

و ملک اشرف، در وقتی که ظلم او به غایت رسیده، از او جان به طلب مولانا نظام الدین عضدی (؟)[٦] رحمه‌الله فرستاد و جناب مولوی از تبریز پیاده به اوجان رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود و عهد کرد که معاش به قاعدهٔ معدلت کند و گفت می باید که مردم را از ما ایمن گردانی. مولانا در جواب آن ستمکار فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست. فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بعد از دو ماه به قراباغ رفت.

---

۱. ک: آلنجق
۲. ک: آموک - ذیل جامع التواریخ: موک
۳. ک: ارجغین - س: رجعین - کلمات «بر کنار دریاچه ارجغن» در ذیل جامع التواریخ نیست.
٤. ک: موسی جبحی - س. موسی حنحی - از ذیل جامع التواریخ نیز ضبط صحیح این کلمه به دست نمی آید (ص ۱۸۱)
٥. ک: نازنین - ف. نانین - ذیل جامع التواریخ: «و خواجه عبدالحی مکتوبی...»
٦. ک: عفیری - س. عفری - ذیل. عوری

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق به جانب یزد

امیر شیخ ابواسحق با لشکری که فضای بیدا از کثرت افواج آن به ستوه آید عازم محاصرهٔ دارالعباد یزد شد.

شعر

بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحراً من سلاح

و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصرةالدین[1] و متعلقان را از حصن حصین میبد به یزد طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند. چه در این حال ملوک متعلقان را در قلاع مستحکم گردانند. اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یک سان ساخت.

امیر شیخ در[2] اوایل رمضان به حوالی یزد آمد. دلیران سپاهش که هنگام جنگ چنگ در کمر کوه می‌زدند و گاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ زود آهنگ باز نمی‌خوردند به طرف دروازهٔ سعادت که دولت خانهٔ مبارزی بود حمله کردند. شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام برآورده سپر امتناع در روی کشید و چون برق بر ایشان زد و در صدمهٔ نخست ایلنگی[3] که از امرای شیراز به شیردلی موسوم بود با جمعی دلاوران به قتل آمد. بقایا را چون تشنگان از مشرب خوشگوار رانده بازگردانید. اعدا چون دندان طمع شکسته و خاطر مراد خسته یافتند، بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند. شاه مظفر دروازه‌ها به نام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود. هر شب یک نوبت سواره گرد تمام فصیل می‌گشت و یک نوبت گرد بارو که

---

۱. ف: شاه نصرة – ک: شاه نصرالدین – منظور همان شاه نصرةالدین یحیی فرزند امیر شرف‌الدین مظفر است.

۲. ک، س: اوایل رمضان

۳. مواهب: ایلبگ – جامع التواریخ حسنی: ایلنگر – حافظ ابرو: ایلنگی:

قریب سه فرسخ باشد برمی‌آمد. اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد دیدند، به دل و جان به دفع حادثه قیام نمودند. بیرونیان به ترتیب پل روان روزگاری صرف کردند و از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدتی به ساختن عراده و منجنیق به سر بردند. به هیچ نوع راهی نگشود و بعد از محاصره تیر رعدی[1] به کرمان بردند یک شتر به قوت میکشید. چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بر نیامد خواستند که به مرقات حیلت بر ذروهٔ مراد ترقی نمایند و به ذریعت مکیدت به ساحت مقصود نزول کنند. از مخیم خویش نقبی بنیاد کردند که در میان شهر بیرون آید. شاه مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی فرمود و از طرفین به هم رسیده بیرونیان تمام آلات و ادوات گذاشته گریختند. امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمی‌شود به جانب شیراز بازگشت و هوا سرد شده از تواتر برفهای مترادف تمام راهها بسته گشت و افراط برودت راه صادر و وارد فروبسته و از هیچ جا غله به یزد نیامد و اطراف به واسطهٔ لشکر بیگانه خراب شده بود. بدین جهات قحط و غلائی روی نمود که بی‌شبهه آدمی آدمی را خورد. سپهر برین از بام تا شام به قرصی قناعت کرده آن را نیز از نظر گرسنگان به ردای ابر می‌پوشید و از تنور خورشید هر شب گرده‌ای بر آورده از چشم مردم نهان می‌داشت. به هر گوشه، جانی به نانی می‌دادند و کسی التفاتی نمی‌کرد و به هر طرف، شریفی به رغیفی[2] می‌فروختند و کسی نمی‌خرید. اموات را جز لباس جوع کفن نرسید و حفر قبر میسر نگردید.

وقایع سنه اثنین و خمسین و سبعمائه
ذکر لشکر کشیدن امیر غزغن به جانب خراسان

امیر غزغن لشکر گران از ماوراء النهر، به خراسان کشید و سببش آن بود که

---

۱. ف: نیز رعدی.
۲. رغیف به معنای گرده نان است (منتهی الارب).

ملک معزالدین حسین چون لشکر سربدار شکست و اکثر ولایت قهستان از مولاییان انتزاع نمود و حشم بادغیس منقاد ساخته لشکر به طرف بلخ و اند خود و شبرغان برد و آن نواحی غارت کرده امرای ارلات و اپاردی جمع شده به بادغیس آمدند. ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان به قتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان، در حوالی مزار متبرک امام فخرالدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورد و در آن سالها امیرغزغن با غزان سلطان مخالفت [می] نمود و کسی را پروای خراسان نبود. ملک حسین به استقلال دعوی سلطنت کرده چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت. اصحاب خراسان پیش امیر غزغن خبث ملک حسین کردند به تخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای ارلات و اپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت می کند؟

نظم

مگر اصل چنگیزخان برفتاد / که کس گوهر شه نیارد به یاد
چنان شد کنون غوری بدگهر / که جز خود نیارد کسی در نظر
بسی دودمان کرد از کین خراب / به یک جو نسنجد ده افراسیاب

امیر غزغن فرمود که تازیک[1] را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد. باد نخوت از دماغ پندار او به تیغ آبدار بیرون برده و به آتش سم اسبان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و به میعاد مقرر لشکری که بنان و بیان از ضبط و حصر آن عاجز آید مجتمع شدند. امیر غزغن با امرا مشورت کرده گفت

---

۱. ف: تاجیک - ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی: تاژیکی.

ملک‌حسین چند نوبت لشکر تا کنار آمویه آورده واسیرو برده برده حالا یراق چیست. امیرالجایتو و امیرستلمش و شاهان بدخشان و غیر هم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته به تقدیم رسانیم. امیر غزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و آلات نبرد[۱] احتیاط نمود و با سپاهی خونخوار چون امواج بحار زخار از ظاهر بلخ به صوب خراسان روان شد و از این طرف ملک خبر یافته امیر آخور را با سیصد سوار مقرر کرد که هرجا که توانند روند و روز به روز اخبار اخبار کنند. امیرآخور در کنار آب مرغاب[۲] خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که

مصرع غزاغن سپهدار توران رسید.[۳]

ملک با اعیان ملک مشورت کرد رای بر آن قرار گرفت که پشت به دیوار بست کرده روی به دشمن آورند.

نظم

بکوشیم در جنگ مردانه‌وار چه اندیشه از لشکر بی‌شمار

و از جانب شرقی و شمالی هرات از قریهٔ بوی مرغ[۴] تا النگ کهدستان، دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته[۵] و لشکرها جمع کرده ساز و آلات جنگ از شهر بیرون آوردند. ملک‌حسین چهار هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده داشت و امیر غزغن

---

۱. ف: حرب.
۲. س: مرغان.
۳. این مصرع قسمت اول از سه بیت شعری است که در ظفرنامه آمده و مصرع دوم چنین است: زتوران به ایران سپاهی کشید.
۴. ک: یومد ع- ظفرنامه شرف‌الدین یزدی (چاپ محمد عباسی‌لو): پای مرغ
۵. ظفرنامه: «از جانب شرقی شهر از پای مرغ تا کهدستان دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند (ص ۲۶).

[با] سی هزار سوار از درهٔ باشتان درآمده به کهدستان فرود آمد و آن روز آن جا بوده روز دیگر با پادشاه بایان‌قولی و امیر ستلمش و امیر الجایتو در دامن گازرگاه بالای پشته‌ای بلند برآمدند و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که این تاجیک[1] شیوه جنگ نمی دادند و زود شکسته خواهد شد. بدان جهت که ما از بالا روی به ایشان داریم و ایشان از پایان روی به بالا و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد.[2] دیگر در هرات باد از طرف شمال می آید. چون گرد سم اسبان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه می رسد. روز دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانیده گفت:

نظم



چو خورشید فردا درخشان شود ز خون سنگ لعل بدخشان شود
همه تن به تیغ و به پیکان دهیم به نام و به ناموس تا جان دهیم
چو انجام از دهر برکندگی است[3] نکو نام مردن به از زندگی است

امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان به باد پایان داده به یکبار حمله کردند و از طرف ملک به مقاومت قیام نمودند. از صحیفهٔ تیغ آسمان گون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر خورشید پیکر شعلهٔ جانستان عیان گشت. جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده.

نظم

دو لشکر به یکدیگر آمیختند ز کین رشتهٔ مهر بگسیختند

۱. ظفرنامه: تازیک.
۲. ایضاً: «چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را نیک نبینند».
۳. ک: پرکندگی.

گهی داردار و گهی گیرگیر زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر

خون از تیغ چون باران از میغ می بارید و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینهٔ اعادی می درید. سپاه ملک بعد از کوشش بسیار فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی به شهر آوردند و آب از پس پشت انداخته بودند. اکثر در آن وحل تلف شدند. ملک به شهر درآمد و سپاه او در کوچه باغها جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده لشکر غزغنی را در دیوار بست راه ندادند و دروازه‌ها و باروها محکم ساخته روزها جنگ انداختند.

نظم

چهل روز و شب جنگ و پیکار بود زمین پر ز خون و هوا تار بود

و شهر چنان نبود که زود مسخر شود. امرا پیش امیر غزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است، دیگر سال[1] بگاه‌تر بیائیم و قصه به آخر رسانیم و سفرا تردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر عزیمت نماید[2]. امیر غزغن فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم‌دل بود. چون محاصره امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر بلا گشتند و به سخن صاحب غرضان به ولایت ملک آمدم و اگر نه مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود.

---

۱. س: سال دیگر.

۲. ظفرنامه (ص ۲۷): «چون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر را در میان داشت که قضیه به مصالحت رسانند، مبنی بر این که ملک درین محل ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته به درگاه خان و امیر غزغن رود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد».

نظم

بداندیش از دوست نشناختم دل از کین ایران نپرداختم
رعایای مسکین به تنگ اندرند ز تنگی به کام نهنگ اندرند
سمرقند چون قند هشتن به جای به جنگ هرات آمدن نیست رای

ملک معزالدین حسین وعده کرد و به مواثیق مؤکد گردانید که چون امیر به مستقر دولت فرماید بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت [پاکیزه سریرت][1] بر عهد و قول ملک اعتماد کرده به جانب ماوراء النهر معاودت نمود.

ذکر وفات سلطان محمدشاه جونه و جلوس سلطان فیروزشاه بر تخت سلطنت هندوستان[2]

سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی به جانب گجرات رفت و یک دو سال به شکال آن جا گذرانید و آن نواحی ضبط کرده به جانب سند حرکت نموده و در ماه ذی‌الحجه سنهٔ ۷۵۱[3] مریض شده عم‌زادهٔ او فیروزشاه شرایط خدمت و شفقت به جای آورده به معالجت شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه از او راضی شده او را به تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه، لشکریان قصد متمولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزان از هم ربایند. خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان، از پیش امیر غزغن به اسم مدد، بر درگاه سلطان محمد شاه بودند. سرداران هند پیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه هند شما به جانب ولایت خود روید. ایشان

---

۱. ک: ندارد.
۲. س: هند.
۳. ک: ۷۷۱

کوچ کرده دورتر فرود آمدند. نوروز گورکان داماد پادشاه ترمه شیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته بود، با خیل و تبع خود به مغولان غزغنی پیوست و ایشان را در طمع افکنده گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا گم کرده‌اند، فردا، در عین کوچ کردن، بر ایشان زنیم و خزانهٔ سلطان که حصر آن از تصور اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت. مغولان را سخن نوروز معقول و مقبول افتاده با خود مخمر ساختند. بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان کوچ کرده لشکر بی ترتیب بر مثال کاروان روان شدند. مغولکان مستعد غارت شده از پیش درآمدند و مفسدان هند از قفا بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده هولی[۱] صعب در لشکر هند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده به خزانه نزدیک رسیدند. در این حال، رجال و ابطال هند خبر رسانیدند که به هیأت مجموعی توقف نموده هیچ کس به جانبی حرکت نکند. در منزل اول چنین بلایی نازل شده تمام لشکر از آن سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و آن شب مجموع پاس داشته، روز دیگر که بیست و چهارم [ذی‌الحجه] سنهٔ ۷۵۲ بود، به اتفاق خاص و عام، سلطان فیروزشاه که عم‌زادهٔ سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود. روز دیگر تعبیهٔ لشکر آراسته سوار شد و از هر طرف که سوار مغول درآمد گرفتند و جمعی را به جغد اولی تعیین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند گرفته به تیغ بی دریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند. چند امیر صدهٔ ایشان را به دست آورده سلطان ملامت کرد. دیگران ترک بی‌راهی گرفته لشکر از زحمت خلاص یافت و سلطان را روز اول جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او

---

۱. نسخ: هویی

شدند و امیر خسرو در تهنیت این جلوس می گوید:

نظم

منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست
در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست [۱]

و چون به سیوستان رسید، ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منازل رعایا را تربیت و عنایت فرمود و در اوجه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی را به او سپرده چون خبر واقعه شنیده کودکی پنج ساله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب می نمودند که با وجود سلطان فیروز شاه که عم زاده و ولی عهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته امری غریب ارتکاب کرده در فتح آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت و اقبال استقبال [نموده در هانسی گروهی که انصار احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز نزدیک شهر] [۲] سر محلوق برهنه کرده رسید. فرمان شد که از آن خرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ ک آمده است: «وفات امیر خسرو در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه و دو تاریخ (کلمه یا کلماتی در صحافی از بین رفته که شاید چنین بوده:) خواجه حسن خیلی یافته شد «عدیم المثل» یک تاریخ او وان دگر شد «طوطی شکر مقال»
(کلمهٔ اخیر از بین رفته) و حال آن که وی این قصیده را به نام معزالدین کیقبادبن... بن الغ خان گفته:
«شه معزالدین والدنیا که از دیو... نام او برنامهٔ دولت بعنوانی نشست
کیقباد آن گوهر تاج کیان کز زخم [تیغ] باج از ایران ستد بر تخت [سلطانی] نشست.
این اشارت صحیح است و امیر خسرو دهلوی که در سال ۶۵۱ هجری به دنیا آمده در ربیع الاول سال ۷۲۵ در سال جلوس سلطان محمد بن تغلق (۷۲۰ تا ۷۲۵ هـ) وفات یافته. این معزالدین کیقباد از سلاطین مملوک دهلی است که از سال ۶۸۶ تا ۶۸۹ سلطنت داشته است.

۲. ک: ندارد.

حق نمک خاندان نگه نداشتی. احمد ایاز گفت تا اقبال یاربود [1] کار من بر وفق مزاج مربیان و ولی نعمتان باز می خواند و در این ایام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد. کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم. سلطان او را سپرده اواخر جمادی الاخری رایات فیروز فیروزشاهی به دارالملک دهلی درآمد و سلطنت هند بر او قرار یافت.

ذکر احوال ملک اشرف

ملک اشرف، بهار از قراباغ، به آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر آمد که دلوبایزید برگشته یاغی شده. کسی به طلب او فرستاده التفات نکرد [جمعی دلاوران را روان کرد و جنگ کرده کاری میسر نشد.] [2] پنجاه روز در موغان بدین جهت مانده هرچند مردم جنگی فرستاد فایده نداد. عازم تبریز شد و زر بی مر به لشکریان داده امرای نامدار به حرب نامزد کرد، از جمله بغتیمور امیر قشون. دلوبایزید [3] او را به زخم چماق از اسب انداخته و گوسفندوار بر شکم اسب بسته می دوانید و جنگ می کرد. ملک اشرف البی را به عراق عجم فرستاده [بود] [4] او را خوانده و استعداد تمام داده بر سر دلوبایزید فرستاد. ایشان با هم موافق شده اظهار مخالفت کردند. ملک اشرف از استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف جمع آورده ازدحامی عظیم شد و مواجب و مرسومات داده مجال شمردن زر نبود همچنان به همیان، هر خریطه هزار دینار، پیش مردم می انداختند. ملک اشرف به یراق عظیم توجه نمود و از اتفاقات حسنه، همان روز که اشرف عزم آن طرف کرد، میان دلوبایزید والبی بی جنگ تفرقه واقع شد. دلوبایزید

---

۱. س: یارم.
۲. ذیل جامع التواریخ: [جمعی از امرا را بر سر او فرستاد و ایشان رفتند جنگی کردند میسر نشد.]
۳. ایضاً: «از امرای قوشون توقتمور غلام را دلوبایزید به زخم چماق از اسب بینداخت»
٤. تکمیل از ذیل جامع التواریخ

دستهٔ شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود را کشت. چون حق ولی نعمت نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت والبی خود را در بیغوله‌ای انداخت و امرا که در برابرشان بودند آگاه شده بر سر ایشان تاختند و سر هر دو را جدا ساخته پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را ترتیب فرمود و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد مملکت گردانید و ملک اشرف بعد از این در ربع رشیدی ساکن شده[۱] آن را فصیلی و خندقی ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و هر که را دست دهد عمارتی سازد والا در مساجد و مدارس و خانقاه و دارالشفاء و دارالجماعه مقیم شوند. مردم در آن مواضع و باغچه‌ها چندان غلبه کردند که جا برایشان تنگ شده و ملک اشرف در خانهٔ تاریک نشسته بود[۲] و در مأکول و مشروب احتیاط می‌نمود و مرغ و گوسفند در برابر او می‌کشتند[۳] و سقا در خم چینی پیش او آب می‌ریخت و از آن آب مشربه پر کرده می‌خورد و توهم او از آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک کشته بود و پنج هزار مرد[۴] را مرسوم می‌داد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و ایناقان شب و روز در خانه بودند که از آن جا زنجیری به خانهٔ خود برده آویخته بود که هر که آن زنجیر حرکت دهد او واقف شود و او به غور حال او رسد و نام آن زنجیر[۵] زنجیر عدل نهاده و زنگها بر آن بسته و اصحاب دیوان و بیتکچیان در برابر او دیوان می‌داشتند. مقصود آن که دائم بر در خانه غلبه باشد و دائم امیری یا خواجه‌ای گرفتی و به قلعه فرستادی و هر سال ارکان دولت تغییر می‌کرد و ملک اشرف

---

۱. ذیل: «حکم کرد که خانه‌ها به ربع رشیدی آورند. مجموع خانه آن جا آوردند و هر که را دست می‌داد خانه می‌ساخت.»

۲. ایضاً: «در خانهٔ تاریک نشستی و توهمی عظیم داشت....»

۳. ایضاً: «و باورچیان (= آشپزان) مأکول او را در برابر پختندی و مرغ برابر او کشتندی و خم در برابر او نهاده سقائی....»

۴. ذیل: پنجاه هزار.

۵. ک: نام او زنجیر عدل.

دختر حاکم ماردین در نکاح آورده جهت آوردن او مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی به عظمت تمامتر او را به تبریز رسانیده شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بسته عروسی به عظمت کردند. اما دختر در نظرش خوش نیامد. زیاده از یک شب او را ندید.

دیگر در آن سال، ولادت قطب‌الدین اویس بن شاه شجاع بود. مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمه‌الله در تاریخ ولادت او گوید:

نظم

طالع سعد ماه انور ملک — در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش — «گهر بحر شاهی» آمده است

دیگر ولادت شیخ زاهد، برادر سلطان اویس، پسر شیخ حسن بزرگ، هم در این سال بود. خواجه جمال‌الدین سلمان در تهنیت ولادت فرماید:

بیت

ماهی از برج شرف زادهٔ خورشید کمال — زاده الله جمالا به جهان داده جمال
گلبن انبته الله نباتاً حسنا — بردمانید سپهر از چمن جاه و جلال
روز آدینه، نه از ماه جمادی الاخر — رفته از عهد نبی هفصد و پنجاه و دو سال
شیخ زاهد شه فرخنده پی آمد به وجود — شد جهان از اثر طالع او فرخ فال

دیگر علی شمس‌الدین که بعد از قتل پدرش در سنهٔ ۷۴۸ حاکم شد و هر چه از ولایت ستاندی به جماعت سربداریه دادی، بعد از آن که چهار سال و چهار ماه حکومت سربداریه کرد، او را نیز در صفر سنهٔ ۷۵۲ در پی دیگران فرستادند[۱]، و خواجه

۱. حبیب‌السیر (ج۳ جزو دوم ص ۳۶۳): ظاهر شریعت را به مرتبه‌ای رعایت می‌نمود که خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خویش بالکلیه برانداخت و قریب پانصد زن فاحشه کشته دفین مطمورهٔ خاک ساخت. در باب کشته شدن وی به دست حیدر قصاب، با اطلاع یحیی کراوی، رجوع شود به حبیب‌السیر ص ۳۶۴ - ۳۶۳.

یحیی کراوی حاکم شد و او شجاع و متهور بود.

وقایع سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمائه

امیر شیخ ابواسحق لشکر گران از شیراز به جانب کرمان فرستاد و امیر بیکجکاز که از امرای معتبر روم بود و شکوهمند و دلیر و فرزانه و چند گاه خدمت ملک اشرف کرده و به توهمی از او جدا شده پیش امیر شیخ آمد. خدمتش قبای امارت بر بالای او راست یافته کفالت امور و تقدم جمهور به حسن درایت او گذاشت به تصور آن که به قوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و به وسیلت جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد. بنابر آن، بیکچگاز و برادرزادهٔ خود کیقباد را با لشکری که از بریق تیغ و ترکشان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت. امیر مبارزالدین محمد با سپاهی، که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی، به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و به اجتماع لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم اوغانی و جرمایی را احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه گردابی است که از نفوس کرام موج زند و آسیایی که به خون عزیزان گردد. شرط آن است که خواطر و ضمایر از غبار تغیر و گرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود.

نظم

گرانمایگان سپه را بخواند گرامی کنان هر یکی را نشاند
در آن انجمن کاردانان دهر زفرهنگ شه برگرفتند بهر

زبدهٔ سخن آن که در موضع خارون[1]، جمعی از سپاه مبارزی به قتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان و غیر آن، از مردم اوغان و جرمایی به حکم قصاص کشته شده‌اند. اکنون از طرفین داعیهٔ کینه‌خواهی و دعوی خون از خواطر بیرون باید کرد. تمام لشکر زبان ضراعت گشاده و روی استکانت بر خاک نهاده گفتند:

مصرع همه بندگانیم خسرو پرست

بر این جمله قرار یافته کسی به طلب شاه شجاع رفت با آن که پیشتر تکسر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان شده روز سیم به خدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون لشکرها جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شد و امیر بیکچکاز از سمت مستقیم انحراف جسته از راه مشیز روی به دارالملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت به چوگان مکیدت رباید. امیر مبارزالدین با برق همعنان شده به طرف دشمن روان شد و از منغلا خبر آمد که از مسافت با یاغی نزدیک رسید[2] امیر مبارزالدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار به فرزندان کامکار سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین به هم رسیدند. در حال غبار معرکه بر روی آینهٔ گردون نشست و از بخار خون کشتگان بر فضای هوا کلهٔ گلگون بست. بیکچکاز به خیال آن که شاه شجاع چون [در] مبدأ جوانی بود شیوهٔ رزم‌آوری نداند، با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود به هیأت مجموع بر طرف او حمله کنند. شاه شجاع چون این حال مشاهده نمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بر آن مجبول بود به همراهان التفات نفرمود.

---

۱. ک: حاون - س: خاون - تاریخ حافظ ابرو: خاوون - جامع‌التواریخ حسنی: خادون - مواهب: خاورن. - امروز در کرمان دو قریه به نام خاردون در سیرجان و جیرفت وجود دارد.

۲. مواهب: «۱۴ جمادی‌الاولی سنهٔ ۷۵۳ بر همان عزیمت نهضت فرمودند. هنوز اول روز بود که نوکران امیرشیخعلی که به رسم منغلای از پیش رفته بودند خبر آوردند که با عصاهٔ مسافت نزدیک شده» - تاریخ محمود کتبی: «صبح چهارشنبه...»

تنها بر بارۀ تند خوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی، به سوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ‌آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله[1]، می‌خواند و رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را به باد حملۀ آتش آهنگ مزلزل گردانید و تن خاکی ایشان را به‌آب تیغ سر سبز به فنا رسانید.

مصرع باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب

در اثنای کروفر، یکی از بهادران شیراز بر بارۀ تندخوی شاه شجاع چماقی زد چنان که سر و دست افشانده قرار و آرام نمی‌گرفت. شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خندۀ تیغش چهرۀ ظفر خندان شد و از ابتسام حسامش مناسم دولت در تبسم آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی وزید. امرای شیراز، محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام‌الدین جاندار، در قید اسار آمدند و باقی از هم ریخته و بیکجکاز و کیقباد گریخته سایۀ خویش را لشکر جرار می‌دیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر خود می‌رمیدند. از ده یکی و از بسیار اندکی جان به سلامت برد و جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از فرصتی به پدر رسیده حال رزمگاه و کیفیت عثرت[2] جواد شرح داد و چندان مال از آن فتح سپاه جناب مبارزی گرفتند که محاسب و هم از عقود ضبط آن عاجز بود[3] و رای بلند مبارزی مضمون:

---

۱. سورة‌البقرة ۲۵۰
۲. عثرت بالفتح به معنای به سر در آمدن است و جواد به معنای اسب نیکو روی (منتهی‌الارب).
۳. تاریخ محمود کتبی: «چنانچه امیرمبارزالدین در شیراز در رباط شیخ‌ابوعبدالله محمد بن خفیف با مولانای اعظم سعید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم.» جامع‌التواریخ حسنی هم اضافه دارد «و به در شیراز آوردم».

شعر

و نهب نفوس اهل النهب اولی لدی الشجعان من نهب القماش

املا می‌فرمود.

ذکر عزیمت ملک معزالدین حسین به ماوراء النهر و از امیر غزغن تربیت یافتن

چون امیر غزغن به ماوراء النهر فرمود، احوال ملک حسین تراجع نمود و رفعت قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را به جای او نصب کنند.[۱] روزی ملک از بستان سراسو شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند. در این حال، تدبیری به خاطرش آمده دید که جمعی مغولان اسبی چند از بادغیس آورده خرید و فروخت می‌کنند. نظر او بر ایشان افتاده غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید. غوری که نام غارت شنید او را پروای خیر و شر نماند. ملک کوچهٔ غلطی داده متوجهٔ اسکلجه[۲] شد و آن قلعه‌ای است در جنوب هرات مایل به غربی که اجداد کرام ملک ساخته‌اند و در این وقت به مردان کار و ذخیرهٔ بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشحون بود. غوریان ملک باقر را بر تخت نشانده ملک حسین از اسکلجه بیرون آمد و به موجب وعده‌ای که با امیر غزغن داشت عازم[۳] ماوراءالنهر شد و به آن حدود رسیده امیر غزغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود. امیر غزغن از دور دیده و دانسته با خواص خود گفت که ملک در عجب محلی پیش آمد. ملک فرود آمد. مجموع سلاح گشاد و با دو نوکر پیش رفته

۱. ظفرنامه: «و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را به صنعت نگاه می‌داشت.» ص ۲۸

۲. ایضاً: اشکلچه.

۳. س: متوجه.

سلام کرد و خواست که دستبوس کند. امیر غزغن او را در آغوش کشیده به تازه‌رویی تمام رسید و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است و نوازش بسیار فرمود و ملک احوال تسلط غوریان و قصد او داشته امیر گفت اگر خدای تعالی توفیق بخشد ترا به مملکت تو رسانم و کمال اهتمام به جای میآورد. اما امرا سخنان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق می کردند و زهر در شربت می ریخت و شرنگ با شهد می آمیخت و ملک را جز احتمال آن مرارت و مصابرت بر آن حرقت چاره نبود. امرا در قصد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد. امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیار نماند. هم امشب عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خیر باد نموده چون نور باصره از مطالعهٔ اجسام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد. ملک اسب سیاهی نامدار داشت. بر آن سوار شده چون باد که صحرا پیماید و چون سیل که هامون نوردد، به چند روز معدود، از ماوراءالنهر به خراسان آمد و هم در روز به شهر و حصار در آمده و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته در قلعه‌ای بند کرد و بعد از چندگاه ملک باقر خلاص شده به جانب فارس رفت و تااکنون در آن دیار فرزند او داخل رعایا هستند.

و ملک حسین بار دیگر در حکومت هرات تمکن یافته روی به ضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود. تدارک خللها به نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هرات بل مملکت خراسان به میامن طلعت و افاضت معدلت او چون روزه‌دار به رؤیت هلال و مهجور به لذت وصال و تشنه به شربت زلال خرم و شادمان شدند و فتانان را مقهور ساخته مواضع ویران را معمور گردانید و کارها بر اصل قرار گرفت.

ذکر کشته شدن پادشاه طغا تیمورخان

چون یحیی کراوی حاکم سربداران شد، چند کرت طغاتیمور خان او را به ایلی

خواند و او جواب نه بر وجه صواب داد. نوبتی طغاتیمور خان در مکتوب این قطعه درج کرده:

نظم

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند:

نظم

گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم به هر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر

خواجه یحیی بعد از آمد شد رسولان، به رسم ایلچی با سیصد مرد بهادر یک جهت، متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی با یک دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات و بر درگاه غیر از قبجچی و فراش و خواجه سرای کسی دیگر حاضر نه. زهی تفرج. خواجه یحیی و حافظ شغانی علیه ما یستحق و یک دو سربدار به اندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و هیچ کس را صورت غدر در خاطر نمی گنجید. ناگاه در میان سخن گفتن، حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنان که به رو افتاد. خواجه یحیی چابکانه سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون‌آشام [بنی جان][1] شمشیرها کشیده بر

---

۱. س: هی جان منَ – ف: هی جان.

هیچ کسی ابقا نکردند و از خاص و عام خلقی بسیار کشتند.

پسران طغاتیمورخان و هر که توانست گریخت. پهلوان سربدار گرگ‌وار در گوسفندان ترکی افتادند و به تهور و تنمر چنین کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد و سربداران در آن نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت به خراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند.

وقایع سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائه
ذکر لشکر کشیدن امیر مبارزالدین محمد مظفر به شیراز

امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود، عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه‌السلام یعنی فارس نمود و به کندن کان فیروزهٔ ابواسحقی [1] عزم جزم کرد و جهت آن که اتراک اوغانی و جرمایی در ظل رایت فیروزی جمع آیند به راه بم روان شده صحاری جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابواسحق خبر یافته به ارکان دولت، خاصه:

مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان

عضدالملة والدین عبدالرحمن الایجی که از آثار خامهٔ سحرنگار [ش] شرح مختصر اصول ابن حاجب است، در مذاهب ائمهٔ اربعه [ابوحنیفه و شافعی و مالک و حنبل] [2] و «مواقف» و «جواهرالعیون» در اصول کلام و «فواید غیاثی» در معانی و بیان و

---

۱. فیروزه انواع مختلف دارد و از انواع عالی آن یکی فیروزه بواسحقی است ولی در این جا، منظور از «کندن کان فیروزهٔ بواسحقی» بر کندن ریشهٔ شیخ ابواسحق است. حافظ شیرازی نیز از شیخ ابواسحق به فیروزهٔ بواسحقی به ایهام یاد کرده.

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

۲. س: ندارد.

غیر ذلک انتظام داده بود خلوتی ساخته مشورت نمود و رای بر آن گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده میان جانبین طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان با شاه‌مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده به اتفاق به جانب جناب مبارزی روان شدند و در صحرای دشت‌بر، به موکب همایون پیوست. مولانا را تعظیم و تکریم نمود و مبلغ پنجاه‌هزار دینار خاصهٔ مولانا و ده‌هزار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتفاع جلال‌الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب[1] پیش او آغاز کرده به انواع فواید مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد به جای آورده مفید نیامد.

جناب مبارزی در جواب فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتماد نیست. پیغام بر گزارش حسام و رسالت به سفارت سهام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود[2] و جناب مبارزی از راه فرگ و طارم به شبانکاره رسید و مولانا جناب مبارزی را به سرای خود فرود آورده سه روز مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری به تقدیم رسانید. جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر به نواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و فسحت هامون از وفور عدد ایشان به ستوه آمد

---

۱. ابوعمرو عثمان بن‌عمر دمشقی معروف به ابن حاجب از بزرگان اسلام و از مشاهیر فقها و ادبا و نحویین است که در حدود سال ۵۷۰ در مصر متولد شده و در ۶۴۶ در اسکندریه درگذشته است. قاضی عضدالدین ایجی شرحی به مختصر الاصول ابن حاجب نوشته است که به شرح مختصر عضدی شهرت دارد.

۲. به نوشته حافظ ابرو، قاضی عضدالدین در موقع مراجعت از نیمه راه بازنامه‌ای نوشته طلب صلح نمود و این بیت در آن نامه نوشت:

طمع مدار که از دامنت بدارم دست / به آستین ملالی که بر من افشانی

ولی امیر مبارز نپذیرفت.

نظم

زعکس سر تیغ و برق سنان ... سر از راه می‌رفت و دست از عنان

امیر شیخ صوب صواب در فرار می‌دید و بی‌آن‌که رو به جنگ آرد پشت داد و شمشیر ناکشیده سپر بینداخت و عنان عزیمت به راه هزیمت معطوف ساخت.[1] روز دیگر رایات [ظفرآیات][2] مبارزی به حوالی حومهٔ شیراز رسید و در تضییق دوایر حصار اجتهاد نموده مداخل و مخارج فروبست. مخالفان از پیاده و سوار گروه انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعلهٔ آتش حرب چون دهان ثعبان بود و از صباح تا رواح باران فتنه چون موج طوفان. چند بار اعدا را در دروازه کوفتند و باز جمعی آسوده بیرون آمدند. نیران قتال می‌افروختند. تا به آن دم که شفق از خون کشته چون مژهٔ عشاق دامن در خون کشید و آفتاب از نظارهٔ آن کارزار ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر سوخته.

نظم

چو زلف شب از حلقه عنبری ... سمن ریخت بر طاق نیلوفری

شه و لشکر از جنگ وره سودگی ... رسیدند لختی به آسودگی

ذکر آمدن مجدالدین سربندی و بازیاغی شدن او و فوت شاه مظفر و فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابواسحق

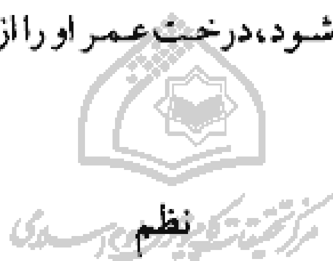
مجدالدین سربندی از شهر بیرون آمده به موکب همایون ملحق شد و به عواطف

---

۱. تاریخ محمود کتبی: «امیر شیخ تا پنج فرسنگی شیراز با لشکری آراسته پیش آمد. روز دیگر بی‌جنگی پشت بداد.» - تاریخ حافظ ابرو: «تا مرحلهٔ خان‌مایین که پنج فرسنگی شهر است پیش آمد.» در خصوص علت این فرار بی‌جهت، سخنی از شاه شیخ ابواسحق در تواریخ آمده (رک تاریخ کتبی ص ۳۹).

۲. س: ندارد

پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعهٔ سربند به او مفوض شد و قلعهٔ سربند بنائی است از غرایب و اساسی از عجایب، عبرت‌نمای و هم دوربین و حیرت فزای عقل مصلحت‌اندیش. کوهی در میان دریایی برآورده و جزیره‌ای در گردابی به صنعت ترتیب داده. راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته[1]. چون مجدالدین قلعه را در تصرف آورد، فرعون و ارخیال الیس لی ملک مصر و هذه‌الانهار تجری من تحتی[2]، در دماغ ضلال راه داده قدم در راه عصیان نهاد. کدام عصیان، چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه‌ای بر امانی باطل بردوخت. آب که سبب حیات است موجب هلاک او شد و زلال که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود، درخت عمر او را از پای درآورد و عقل هر زمان می گفت:



نظم

ای که بر چرخ ایمنی زنهار　　تکیه بر آب کرده‌ای هشدار

جناب مبارزی از عصیان او واقف شده به سر بند آمد و قلعه را حصار داد و مجدالدین گریخته به شیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شده بسیاری به تیغ انتقام گذشتند[3] و جناب [مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز شده العود احمد

---

۱. در حاشیهٔ نسخ ف، س: «گویند آن قلعه را به فرمان عضدالدوله دیلمی ساختند و به بند امیر مشهور است و فی الواقع آن عمارت در عالم بدل ندارد و کاتب از مشاهده ثبت نمود. منه‌منه». اما در نسخهٔ ک این مطالب عیناً در متن آمده است.

۲. سورةالزحرف ۵۰

۳. مواهب (به اختصار): «مجدالدین با پسر بزرگ در اثنای شب به شیراز گریخته بودند. پسری دیگر که در قلعه داشت با تمام متعلقان و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چندان گروه به تیغ انتقام گذرانید که از خون کشته آن رودخانه حکایت بلغ‌السیل زباه می‌راند». ص ۵۰ – در جامع‌التواریخ حسنی آمده: «پسر کوچک که در سن هفت سالگی بود گرفتار شد و آن طفل را به دست خود مقتول گردانید!»

برخواند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج][1] مبارزی را زحمتی صعب روی نمود و از شربتخانهٔ و ننزل من القرآن ماهو شفاء[2]، شربتی نافع یافت. اما شرف الدین شاه مظفر مریض شده حذاق اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و در جمادی الاخری ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة[3]، نفس قدسی نهاد او را به حظایر قدس دعوت کرد. هر چند فی الحقیقة آن واقعه هادم اللذات بود، اما کوه صبر مبارزی را متزلزل نساخت تا شماتت اعدا علاوهٔ اندوه نشود و نعش او را به میبد فرستاده بر زبان مبارک راند که اگر ماه در نقاب شد آفتاب را بقا باد و از فرقدین یکی رفته و دیگر پاینده است. ولادت او محرم سنه ۷۲۵، عمر او بیست و شش سال و نه ماه[4]، فرزند او: یحیی، شاه منصور، شاه حسین، شاه علی.

امیر مبارزالدین، بعد از چند روز شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در آن قلعه جمعی دلاوران بودند و ذخیرهٔ بسیار. اهالی قلعه به حصانت مغرور شده طریق تمرد پیش گرفتند و سپر خیرگی در روی کشیدند. آتش خشم پادشاهانه زبانه کشیده به یک حمله چنان قلعهٔ منیع را گشود و به کلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین مسیر گردید و رغایب خزاین و نفایس و دفاین آن را به ملازمان احسان فرمود به موکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصرهٔ شهر متمادی شد و حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر به همه طریق مسدود ماند و با آن که اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه‌ای بود، هر روز در تضییق ابواب محاصره تأکید زیادت می فرمود. مولانای اعظم، عضدالدین از کلو فخرالدین که

---

۱. ک: ندارد.
۲. سورة الاسراء ۸۴
۳. الفجر ۲۸
٤. ظاهراً اشتباه است. از محرم سال ۷۲۵ که تولد او بوده تا جمادی الاخر سال ۷۵۴، بیست و هشت سال و شش ماه است نه بیست و شش سال و نه ماه

مستحفظ دروازهٔ کازرون بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد. بنابر سوابق تربیت، مولانا را راه داد که بیرون رفته به معسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش استبشار نمودند.

و در این اثنا رئیس ناصرالدین عمر که از اکابر شیراز بود و کلو محلهٔ موردستان، کسی فرستاد اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون از دروازها جنگ اندازند و اهل شهر به مدافعت مشغول شوند دروازهٔ مبارک موردستان را گشاده سپاه جناب مبارزی را در آرند. ثالث شوال سنهٔ ۷۵۴ بدین مواضعه، در وقتی که نائرهٔ جدال در دروازها اشتعال داشت، کسان رئیس ناصرالدین عمر فرمودند تا قتالان و دلاوران موردستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت دروازه می کردند بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازهٔ بیرون را که به سنگ و گچ بر آورده بودند ویران ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را به شهر درآوردند و امیر شیخ خواست که به مدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای عنا به اطراف محیط شده با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته می گفت:

نظم

بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم بر برنداشتیم ز تخمی که کاشتیم

ذکر استیصال امیر جلال الدین شیخ ابواسحق و استقلال امیر مبارزالدین محمد در فارس و عراق

امیر مبارزالدین محمد را پیش از فتح در شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود. یکی آن که امیر شیخ بی موجبی سید امیر حاج ضراب و

حاجی شمس قاسم[1]، را که در فایدهٔ مردم حاتم طی و معن زائده بودند و خویش رئیس ناصرالدین عمر و کلو محلهٔ باغ نو به قتل آورد و شیرازیان از او متنفر شدند و مولانا عضدالدین عبدالرحمن روگردان شده به مظفریان پیوست. دیگر به وقت محاصره، در جمعهٔ ۶[2] ربیع الاول سنهٔ ۷۵۴ خواجه حاجی قوام‌الدین حسن وفات یافت و مثل او به کرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این شاه بیت سلطان‌الشعرا، مولاناشمس‌الدین محمد حافظ شیرازی رحمه‌الله که:

نظم

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

در مدح او کافی است و او چنان صاحب وجود بود که در حالت محاصره، امیر شیخ از او استفساری نمود. او اضافت دولت به خود کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد و فی‌الواقع چنان بود.

دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می‌افراشت، امیر شیخ به عیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز که جناب مبارزی به موجب مواضعه از دروازهٔ موردستان درآمد و در شهر آواز نقارهٔ او تا آسمان برآمد، امیر شیخ، مست لایعقل، پرسید که این چه آشوب است. گفتند نقارهٔ امیر محمد مظفر است. گفت این مردک ستیزه‌روی هنوز نرفته این جاست.

دیگر پیش از آن که شهر سپارند، امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصرالدین عمر که از اکابر شیراز به وفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآید و امیر شیخ دست به طاقیه برد، سرش بردارند. رئیس عمر به طریق

---

۱. نسخ: محاسم – این حاج شمس‌الدین کلوا (=پیشوا، مهتر) محلهٔ باغ نوشیراز بود.
۲. ارقام در نسخهٔ ک نیامده.

معهود درآمده یکی از ملازمان به اشارت او را آگاهی داد و او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست. امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت. کسان به احضار او فرستاده رئیس جواب همه به تیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محلهٔ موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس ناصرالدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی را وعدهٔ تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه آن که از این مواضعه، رئیس خبر نداشت. چون دروازهٔ موردستان گشادند و کسی از خویشان رئیس را به نام او پیش جناب مبارزی آوردند و جناب مبارزی حلیهٔ ناصری را معلوم داشت. فرمود که تا رئیس ناصرالدین خود نیاید ما به شهر در نخواهیم آمد. رئیس را پیدا ساخته آوردند. کمانی سرخ قبضهٔ سبز در دست داشت و چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی مسرور فرمود که رئیس ناصرالدین عمر این است نه آن که شما آوردید و به مبارکی به شهر درآمد و رئیس در رکاب او. ناگاه کلو محلهٔ دربندان نسبت به جناب مبارزی تعریضی کرد. رئیس دریافته ایمائی نمود. جناب مبارزی فرمود تا هم آن جا به قتل آورند و جناب مبارزی و خدمت ناصری به مزار شیخ ابوشجاع منصور[۱] رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آن جا سوار شده به خانهٔ محمود شاهی نزول فرمود.؛

فی الجمله، چون امیر مبارزالدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت، خواص و عوام را به لواحظ نواخت و اکثر صنادید چون بیکچکاز و کلوفخرالدین و غیر هما را تربیت فرمود. هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی دشمن تفرس می نمود.

---

۱. صحیح شیخ ابوشجاع الحسین بن منصور است که از مشایخ نام آور فارس بوده و در سال سیصد و پنجاه و یک در گذشته است (رک شد الازار ص ۶۴).

ذکر احوال امیر شیخ ابواسحق
و بقایای قضایای فارس و عراق

امیر شیخ ابواسحق شیراز گذاشته به جانب شولستان و از آنجا به قلعهٔ سفید درآمده مستحکم شد و آن قلعه‌ای است از زمان ملوک عجم به حصانت مشهور و به مناعت مذکور و از بلندی با چرخ اخضر همسر، از تندی با برج دو پیکر برابر. در او مزارع که مؤنت ساکنان حاصل شود و شکارگاه که نخجیر [آسان][1] زندگی کند.

امیر شیخ با آن که با امیر حسن[2] شیوهٔ عداوت می‌سپرد استعانت به درگاه او برد و چون شراب زده که علاج خمار به شراب کند دوستی از دشمن طمع داشت و نقش امداد از وداد لشکر بغداد بر لوح فؤاد می‌نگاشت. از[3] بغداد، دو هزار سوار با امیرزاده آق‌بوقا سبط امیر شیخ حسن به او پیوست و به امید مواضعهٔ کلو فخرالدین و بیکجکاز عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف یافته فرزند رشید شاه شجاع را به دفع ایشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات ویران شده امیر شیخ ابواسحق به جانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دام قلعهٔ سفید را مخیم اقبال ساخت.

نظم

دزدی دید با آسمان هم‌نورد ‌‌‌‌‌‌‌‌ نبرده کسی نام او در نبرد

چون دست صولت قلعه‌گشا به دامن او نمی‌رسید، جمعی را به محاصره گذاشته به شیراز آمد. جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل هند براً و بحراً، غوراً و نجداً به فرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکجکاز و

---

۱. ک: ندارد.
۲. مواهب: «نویین بزرگ امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود.»
۳. ایضا: مقارن رسیدن او به قلعه امیرزاده آق‌بوتا.

کلوفخرالدین که از محلهٔ درب کازرون معارض[۱]، محلهٔ موردستان بود، رئیس تاج‌الدین که یکی از قتالان و دلاوران آن زمان بود[۲]، و علی‌سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود به خانهٔ [شیرازی][۳]، متواری شده مفسدان شیراز - که یکی نماند - اعلام کردند که او کجاست، همه مقید شدند و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان ایشان را همراه برده بیکجکاز را در آب کربال شعلهٔ حیات فرونشست و رئیس تاج‌الدین در کرمان نماند و کلوفخرالدین را به یک دست آویخته و صد من بار از دست دیگر آویخته هلاک شد و امیزاده علی‌سهل در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود همراه داشته در رودان و رفسنجان شهید کرد و گفتند به مرض طبیعی نماند[۴]، و حالا مقبره‌اش زیارتگاهی است.



نظم

بسی بر نیامد که بنیاد خود بکند آن که بنهاد بنیاد بد

امیر شیخ [ابواسحق] را از استماع خبر وفات علی‌سهل نمک بر دل مجروح پاشیده الم خاطر خراشیده مضاعف گشت و امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس

---

۱. ف: معارضه.
۲. نام رئیس تاج‌الدین نه در مواهب آمده است نه در تاریخ محمود کتبی.
۳. [سید تاج‌الدین واعظ] (تاریخ محمود کتبی ص ۴۱).
٤. معین‌الدین معلم یزدی در مواهب آورده است: «علی‌سهل را، بعد از آن که چند گاه محافظت نموده بودند، متوجه اصفهان گردانید. در راه به مرضی که داشت سپری شد. چون نهال وجود این طفل در جویبار معادات این خانوادهٔ جهان پناه سر بر زده بود از شکوفه به میوه نرسید» ص ۲۶۴ - ۲۶۳ (به اختصار). چهل سال بعد از این واقعه، آن «خانوادهٔ جهان‌پناه» عرضهٔ تیغ تیز تیمور گردید. ولی شگفتا که مردی متدین چون معین‌الدین که در دربار مظفری یکی از نزدیکان بوده است، برای حفظ موقعیت خویش چنین دروغ رسوا کننده‌ای بر زبان آورده است. در کتاب تاریخ محمود کتبی نیز همانند متن آمده است.
در نحوهٔ کشته شدن کلوفخرالدین نیز اختلاف است. در مواهب آمده: «برق شمشیر خرمن بقای او را بسوخت.»

رایت استقلال به اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر به نوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام ملاهی و مناهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می فرماید:

نظم

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است

به بانگ چنگ[1] مخور می که محتسب تیز است

پیاله‌ای و حریفی گرت به دست افتد

به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

زرنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیز است

سپهر بر شده پرویزنی است خون‌افشان

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و مردم را به علوم شرعیه ترغیب می فرمود.

بیت

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث   هر که خواند غیر از این گردد خبیث

---

۱. ف: به بانگ باده.

و شاه شجاع و ظرفای شیراز، امیر مبارز الدین محمد را به زبان ظرافت «محتسب» می گفتند. شاه شجاع در مبالغه‌ای که جناب مبارزی در باب احتساب می کند رباعی دارد ثبت افتاد:

نظم

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

وقایع سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه

امیر محمد مظفر، شاه سلطان که داماد و خواهر زادهٔ او بود به حکومت مملکت فارس تعیین نمود و خود عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع به موجب فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمایی جمع آورده عنان همت به صوب ملازمت پدر معطوف گردانید و در مرحلهٔ[1] شهر بابک امرای اوغانی و جرمائی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زر درایات مبارزی و شجاعی قران سعدین کردند و آن جا خبر یافتند که آیتمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود به شولستان رفته و به اتفاق امیر غیاث‌الدین منصور داماد امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان است، مواد فساد را هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود قرار داده سهل و آسان گرفته‌اند. شاه شجاع به شولستان درآمده خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیرازند و در شیراز غیر از شاه سلطان کسی دیگر نبود. شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد. مخالفان بنابر مواضعه به درب کازرون آمدند.

---

۱. ف: محلهٔ.

مصرع که خورشید تابنده بنمود چهر

رنود و اوباش و عوام لئام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه‌ها گشاده بیرونیان درآمدند و با گروه انبوه که محاسب[1] وهم از شمار آن به ستوه آید روی به مستقر سلطنت آوردند. شاه سلطان بر بستر راحت غنوده و در مسند فراغت آسوده.

شعر

یا راقد اللیل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً

و دلیران لشکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح پیچیده بودند و یک روز پیش از این واقعه، کلو حسین محلهٔ باغ کود از طرف اردو رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که رئیس ناصرالدین عمر جهت خاطر ما التفاتی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده در خانهٔ خواجه نجیب الدین محمد که به وثاق شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان[2] آن را باغی معتبر ساخته فرود آمد و رئیس ناصرالدین عمر آنچه امکان مهمانداری بود به تقدیم رسانید و بی تکلف در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محل ضیافت نکرده‌اند و چون ضیافت نماز شام به اتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله را فوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت و خدمت ناصری به دولتخانهٔ خود آمده وقت صبح آواز سرنا و طبل حربی برآمد و تفحص نموده معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده و قصد موردستان دارند. القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران جز اندکی حاضر نشدند. ساعتی به مدافعت قیام نموده چون تلاطم امواج دریای فتنه نه بدان مرتبه بود که به تدبیر تسکین توان داد.

---

۱. ک: حساب گر.

۲. یعنی میرزا ابراهیم سلطان پسر شاهرخ که سالیانی چند در شیراز حکومت داشت و در سال ۸۳۴ درگذشت.

مصرع تو خود یک سواری ور از آهنی

عنان از جنگ بر تافته از شیراز بیرون آمد و آیتمور و امیر غیاث‌الدین شول طنطنهٔ کوس بشارت به عیوق رسانیدند و دبدبهٔ صدای استبشار در جهان منتشر گردانیدند. همان زمان خانهٔ محمود شاهی که مقر سلطنت بود با محلهٔ موردستان که به شعار دولت مبارزی موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه به قتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محلهٔ موردستان به درب کازرون رفته از بلا خلاص یافتند و رئیس عمر در گوشه‌ای پنهان شد بر آن عزیمت که شب به طرفی بیرون رود. و در این حال شاه شجاع، به حوالی شهر رسیده خبر یافت که آیتمور و امرای شول به شهر در آمده محلهٔ موردستان را بعد از قتل و نهب آتش زده‌اند و رئیس ناصرالدین عمر اضطراراً فرار نموده، شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود و شاه سلطان به موکب همایون پیوست و به اتفاق ارکان دولت به عرض رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان نه بر منوال دیگر بلاد است. امیر پیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفهٔ دست از خان و مان باز داشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت. شاه شجاع به تأیید کردگار و قوت بازوی کامکار آن سخنها عدم انگاشته آیت و من یتوکل علی الله فهو حسبه[1] و رد زبان و جنان داشته به دروازهٔ اصطخر آمد و آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید. رئیس ناصرالدین عمر پیدا شده به زخم تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته شاه شجاع را درآورد و حضرت شجاعی، چون تقدیر بی معاونت تدبیر، به مظاهرت دیگری التفات نفرمود و همان دم آیتمور که وقود آن جمره بود به زخم پیکان آتشبار به دارالبوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت نمود و همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون عوام شمشیر

۱. سورة الطلاق ۳

بی حفاظی از نیام برآورده نیران جدال اشتعال دارد. شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شد و در راه غلبه چنان بود که سوار دشوار می رفت و پیاده به جان امان نمی یافت. بی باکان فتاک از هر گوشه اسبی به کارد می زدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل فرو می آمد. با این همه رای منیر شجاعی تغییر نیافته و ضمیر مبارک متأثر نشده حمله های آتش آهنگ نمود و مجموع را منهزم ساخته بسیاری به قتل آورد و جمعی که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محله آمده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازهٔ کازرون کرده به محلهٔ موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش آن محله گرفتار شده به مشورت رئیس عمر به قتل آمدند [۱] و مدت یک سال و نیم در آن دیار دیار نبود [۲].

ذکر معاونت خواجه عماد الدین محمود کرمانی امیر شیخ ابواسحق را

چون آیتمور کشته و لشکر شول شکسته شد، بار دیگر اتباع امیر شیخ ابواسحق اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که به وفور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود خواست که مبانی دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را به دعائم تدبیر و مساعی تزویر استوار گرداند. اما شعلهٔ روح عزیزی چون فرونشست اطراف بدن را حرارت آتش فایده نمی دهد.

بیت

به کوشش بزرگی نیاید به جای مگر بخت نیکش بود رهنمای

---

۱. حافظ ابرو: «بعد از اطفاء نائرهٔ جدال فرمان مطاع صادر شد که امرا و سرداران لشکر با تمام لشکر هرکس را که اسیر و گرفتار کرده بودند به جملگی به تیغ بگذرانیدند چنانچه از کشته ها پشته ها ساختند و از هر گوشه جوی خون روان گردید.»

۲. ف: نماند.

خواجه عماد الدین محمود، به مساعدت سلغرشاه ترکمانی که خواهر زادهٔ امیر شیخ بود، لشکری به نواحی دارابجرد[۱] جمع کردند و استدعای مغولان اوغانی و جرمایی نمودند.

مصرع پراکنده‌ای چند را گرد کرد

چون شاه شجاع بر این حال وقوف یافت، زمان شدت تموز و هنگام حدت گرمای تابستان بود و در آن ناحیت زمستان چون تابستان گذرد. هر چند عرضه داشتند چندان توقف نماید که سورت حرارت تموز شکند، قطعاً ملتمس ارکان ملک مبذول نرفت و آفتاب‌وار، بی خیل و خشم کوچ فرموده به ظاهر شیراز نزول کرد. هر کس به اتمام مهام به شهر رفته روز دیگر از شیراز متوجه دارابجرد شد. آن جماعت از عزیمت شاه شجاع آگاه شده.

مصرع کار از دست و دست رفت از کار

اما به ظاهر تجلدی می‌نمودند و چون مسافت نزدیک شد، اعدا جوی بزرگ را که ظاهراً مجال عبور نبود پناه ساختند[۲]. دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند.[۳] شاه شجاع با معدودی چند بارهٔ آتش خوی را برق مثال از آن غمره بیرون راند. صفدران متعاقب چون باد بر آب زدند و در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام در دهن باد پایان آب می‌شد و نعال در دست و پای اسبان چون هلال پیکر آتش می‌گرفت. لشکر عماد الدین محمود[۳] و سلغرشاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت

---

۱. ک: داراجرد

۲. تاریخ کتبی: «به آبی بزرگ که مجال عبور نبود تحصن جستند.»

۳. این خواجه عماد الدین همان است که حافظ شیرازی در دیوان خود ازو نام برده در غزلی بدین ترتیب:

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

دانسته جمعی کثیر در ربقهٔ تسخیر اسیر شدند.

شاه شجاع، مظفر و منصور، عنان عزیمت به صوب دارالملک شیراز انعطاف داد و در این مدت که شاه شجاع به جانب شبانکاره رفته بود، شاه سلطان به محاصره قلعهٔ قهندر مشغول بود و مدت محاصره امتداد یافته. چون شاه شجاع به دارالملک رسید، مجدالدین سربندی که ضابط قلعهٔ قهندر بود زبان تضرع گشاده به قدم ندامت جادهٔ اعتذار مسلوک داشت. جناب شاه سلطان صحایف آمال او را به رقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را به عرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت‌نامه ارزانی فرموده مجدالدین قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز پای‌بوس یافته مکارم پادشاهانه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود بی کران خزاین و دفاین امیر شیخ را که در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرمود. لاجرم به میامن این خصایل:

بیت

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش

ذکر بیعت امیر مبارزالدین محمد بن مظفر به خلفای بنی عباس و محاصرهٔ اصفهان

جناب مبارزی را سر همت عالی نهمت بدان فرود نمی‌آمد که به سلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید. بل داعیهٔ تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود. خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد.

اندیشهٔ بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جایگیر شد. بنابر آن قاصدی به مصر فرستاد تا از احفاد مستعصم، ابی بکر نامی که دعوی خلافت می‌کرد، رخصت حاصل

کند. او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه به محاصرهٔ اصفهان در قریهٔ ماروانان، با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد[۱] و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه به نام خلیفه تزیین داده القاب مبارزی به رسم نیابت تالی اسم خلیفه شد و از آن جا عازم محاصره اصفهان گشت.

و در این حال، امیر شیخ ابواسحق به حکم الغریق یتعلق بکل حشیش به هر کس و هر طرف توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش از این تاریخ به یک سال، میرمیران[۲] صاحب اختیار اصفهان او را به سعی امیر شیخ استدعا نموده که حکومت اصفهان به او دهد و او را ناگاه گرفته در قلعهٔ طبرک محبوس ساخت. در این ولا، امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه [ا]تفاق درآید، به وسیلهٔ این رعایت، عنان خاطر او را به جانب اخلاص خویش معطوف گرداند. او را از قلعه بیرون آورده بدانچه مقدور بود رعایت نمود. او نیز به مقتضای دارهم مادمت فی دارهم:

مصرع چند روزی موافقت فرمود.

و نوبتی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا او را به استدعای حشم اوغانی و جرمایی فرستادند. چون از حبس خلاص شد، مانند مرغ که از قفس رهد، عزم لرستان کرد و شاه شجاع به صنوف رعایت و فنون استمالت خاطر او را مغناطیس وار به جانب خود جذب نموده به شیراز آمد و به عنایت بی نهایت

---

۱. تاریخ محمود کتبی: «از غرائب معجزات نبوی آن که به حکم حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجدد لها دینها چون اختیار تاریخ رفت از سنهٔ ست و خمسین و ستمایه که خروج لشکر هولاکوخان است و واقعهٔ بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت و نقصان. علمای فارس و کرمان و یزد بیعت کردند.» ص ۴۵

۲. سید جلال الدین میر میران

مخصوص شد و جناب مبارزی، به جهت برودت هوا و شدت شتا، ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از مضیق بیرون آمده به جانب لرستان رفت و جناب مبارزی، موسم بهار، قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان را به فرزند رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته [به ظاهر اصفهان نزول کرد و سید جلال والی آن جا دروازه‌ها ضبط کرده بود.

در این اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نورالورد[1] اتفاق نموده لشکری جمع آورده‌اند. شاه شجاع [تفریق آن جمع اولی دانسته][2] از اصفهان به جانب گندمان که مجمع آن طایفه بود، نهضت نمود و روز دیگر به حوالی فیروزان رسیده و جناب مبارزی این خبر شنیده و سرعت سیر از برق استعاره نموده به معسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن منزل به حقیقت فیروزان گشت.

امیر شیخ ابواسحق و اتابک خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور شدند و اتابک به لرستان و امیر شیخ به شوشتر رفتند. حضرت مبارزی جناب شجاعی را به محاصره اصفهان بازداشته [تا به] سر پنجهٔ کامکاری دمار از دشمنان برآورد.

ع جهان به کام و فلک بنده و ملک داعی

و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد، سید جلال میر میران به خضوع و خشوع تحریک سلسلهٔ عنایت نموده و یک پسر خود را به نوا بیرون فرستاده مبلغی خطیر تقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد.

---

۱. یعنی اتابک نورالورد پسر سلیمان شاه پسر اتابک احمد که امیر مبارزالدین او را در سال ۷۵۷ هـ کور کرد و جای وی را به اتابک پشنگ بن سلغرشاه بن احمد داد. پشنگ که پسر عمو و داماد نورالورد بود تا سال ۷۹۲ حکومت یافت. باید توجه داشت که این اتابکان در تاریخ به نام اتابکان لر بزرگ شهرت دارند. (رک تاریخ مغول تألیف شادروان عباس اقبال).

۲. ک: ندارد.

مصرع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت در یسار

وقایع سنهٔ ست و خمسین و سبعمائه
ذکر محاصرهٔ قلعهٔ ایگ شبانکاره و فتح آن

جناب امیر مبارزالدین محمد چون دارالملک فارس مسخر ساخت، جمعی هنوز دست به اذیال مخالفت می‌زدند خاصه آن را که در دست قلعه‌ای بود و پای ثبات به گوشه‌ای محکم داشت و مملکت شبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم به صفت بلدة طیبة[1] موصوف است و در ایگ که واسطهٔ ملک است قلعه‌ای است که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه آن در ممالک ایران در نظر نیامده. اولا از حصانت، کوهش دست در دامن ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج به سخن آمده و ثانیاً از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام سکنهٔ آن دیار را بر فراز آن قلعه مساکن مألوفه و در آن جا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقاع خیر و آب روان و آسیا و بازارها به دستور سایر بلاد و همواره ملوک آن جا به سلاطین معارضه کرده‌اند و در آن وقت اردشیر، از بقیهٔ ملوک آن جا، یگانهٔ روزگار و رستم روزکار بود و بر عادت پدران شیوهٔ عصیان ورزید. چون خبر این جسارت به مسامع جناب مبارزی رسید، فرزند کامکار قطب‌الدین شاه‌محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر خبر یافته پنداشت که به حصانت جبال و جلادت رجال و حصنی منیع و قلعه‌ای رفیع سیلاب بلا بازگردد. بامدادی که شاه قلعهٔ فیروزه‌فام روی به مصاعد ارتفاع نهاد و از میدان افلاک به سنان شعاع افراد انجم را هزیمت داد، موکب محمودی به آن دیار رسید و بی تعلل به دروازه‌ای که اصل دروب است راند.

---

۱. اشارتی به آیت ۱۵ از سورهٔ سبا: «لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة ورب غفور.»

مصرع به زخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای

طایفه‌ای که آن جا به مدافعت مشغول بودند منهزم ساخته چنان قلعه‌ای را قهراً قسراً فتح نمود و به جانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در سر هر کوچه و مضیقی طایفه‌ای را سپند آتش خشم و عرضهٔ تیغ انتقام می گردانید. ملک اردشیر، به راهی که از پشت قلعه در جانب صحرا بود، عزیمت هزیمت نمود و به دستیاری باد پایان آتش پای جان از آن دریای مواج بیرون برد و قطب‌الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول فرمود و جمعی را به تیغ بی دریغ گذرانیده عنان ظفر و نصرت به صوب مسند اعزاز، یعنی دارالملک شیراز، در اهتزاز آورد.

ذکر مخالفت هزارهٔ شادی و قلع و قمع ایشان

امیر مبارزالدین محمد هزارهٔ شادی را که روی رزمهٔ سپاه فارس بود به انواع رعایت فرمود. اما ایشان مضمون:

شعر

اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا

به ظهور آورد و روی از جادهٔ مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را پشت پای زدند و امیر مبارکشاه اتاق که جناب مبارزی به ایشان فرستاده بود، چون مخایل این معانی مشاهده نمود هرچند در نصایح مشفقانه فزود ایشان را جز ابا و استکبار فایده‌ای نبود

مصرع بلی به دیده فرو می هلد قضا پرده

و مع‌هذا بر سر مبارکشاه شبیخون آورده هر چه اسم شئی بر آن افتد غارت کردند

و امیر مبارکشاه فی امان من الظلام منهزم گشته روی به بارگاه جهان پناه آورد و صورت حال عرضه داشت.

حضرت مبارزی، شیر بیشهٔ مردانگی جلال‌الدین شاه‌سلطان[1] را نامزد آن گروه [فرمود و ایشان به رودخانهٔ بزرگ متحصن شدند. سپاه شاه سلطان چون برق از آن رودخانه][2] گذشته آتش جدال اشتعال یافت و نائرهٔ قتال التهاب پذیرفت. مخالفان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب آمال بود سپاه شاه‌سلطان تصرف نمود[3]. بقا که امیر صاحب تدبیر آن جماعت بود فنا یافته گروه انبوه به‌قتل آمدند و شاه‌سلطان معزز[4] و مظفر به دارالملک آمد.

در این سال خواجه یحیی کراوی [که حاکم][5] سربداریه بود سر به دار شد و شرح قتل او آن است که روزی خواجه یحیی به دهلیز سرای خود در آمده فدایی در پس در پنهان بود. چون خواجه یحیی از او گذشت برجست و بر پس استر او نشست و خنجری به پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی در آن گرمی دست از پس کرده او را گرفت و هر دو از استر افتاده قاتل خود را زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند، رمضان سنهٔ ۷۵۶

بیت

کشتی تو و کشتند ترا و آن که ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

---

۱. ظاهراً شاه شجاع نامزد این مهم شده نه شاه سلطان. در تاریخ محمود کتبی آمده است: «امیر مبارزالدین دفع این معامله را حواله به رای شاه شجاع کرد.» ص ۴۸

۲. ک: [فرستاد و ایشان تمامة] - تاریخ کتبی: «چون حضرت پادشاهی به ایشان نزدیک گشت عساکر چون برق از آب بگذشتند» ص ۴۸

۳. تاریخ کتبی: «امیر بوقا که مقدم ایشان بود با جمعی دیگر از امرا کشته شدند.» (ص ۴۸).

٤. ک: معزز و مکر و مظفر.

۵. ک: ندارد.

و بعد از قتل او خواهرزاده‌اش خواجه ظهیر الدین کراوی حاکم شد و بعد از چهل روز او را برداشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرده لطف‌الله بن امیر مسعود، که او را «میرزا» می خوانند[1]، حکومت گرفت، در اوایل شهور سنهٔ ۷۵۷ هجریه.

وقایع سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه
ذکر نهضت شاه شجاع به جانب حشم اوغانی[2] و جرمایی

چون آفتاب به نقطهٔ انتقال[3] حقیقی رسید، شاه شجاع عنان همت عالی نهمت به صوب [تسخیر][4] لشکر اوغانی و جرمایی منعطف ساخته در ربیع الاول به عزم استیصال ایشان به جانب سرد سیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که به التماس جلال الدین سلطان سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع است در زمان ارغون خان به محافظت حوالی کرمان نامزد شدند. چنانچه در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه مذکور شد و جامع نسخهٔ اصل در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه می گوید که این التماس در زمان ابقا خان بود و به حسب ظاهر اختلافی واقع است.

فی الجمله، آن جماعت در ولایت کرمان ابواب عیش را به سر انگشت فراغت گشاده اسباب خرمی را به عشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان سلاطین مغول به کسی چیزی نمی دادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بود و کسی را پروای دیگری نه. در آن

---

۱. ک: می خواند.
۲. ف: اوغان.
۳. چنین است در هر سه نسخه و ظاهراً «اعتدال» در متن بوده باشد. ربیع الاولی سال ۷۵۷ برابر است با ایام تحویل حمل یعنی ماه مارس ۱۲۳۶
٤. ک: ندارد

ولایت ییلاق و قشلاق کرده آسوده می گذرانیدند و چون امیر مبارزالدین بر کرمان مسلط شد و آن طایفه را به خویشی مشرف ساخت[1]. ایشان به هر وقت آفتاب دولت خود را به ابر عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت. باز در سنهٔ ۷۵۴ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف آن ملک را منور ساخت و امرای اوغانی و جرمایی را در سایهٔ لوای میمون آورده به انواع اصطناع نواخت و از جانبین اعتماد کرده بر آن عزم که دیگر خلاف نکند. اما:

بیت

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به روز مرگ از دست

چون شاه شجاع، بر وفق فرمان پدر در سنهٔ ۷۵۵، عازم شیراز شد و ایشان را همراه داشت، در شهر بابک گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار خود پاشیدند. فکر عاقبت‌اندیش از ساحت ضمیرشان خیمه به صحرا زد و به اعلان کلمهٔ کفران جرات نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق و شقاق ایشان نبود. در این وقت، شاه شجاع با لشکری در کثرت با ستاره قرین و در اتفاق مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود. مخالفان چون به طلوع موکب همایون متیقن شدند، جز التجا به محاصن حصین چاره ندیدند و آفتاب رایات ظفر آیات از افق آن مواضع طالع شده عساکر منصور بر دامن آن کوهسار طناب اقامت درهم کشیدند و آن گروه دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند. در صدمهٔ نخست نسیم فتح و فیروزی از جانب جناب شجاعی وزید.

مصرع صبح ظفر از مشرق امید برآمد.

---

۱. جامع‌التواریخ حسنی: «و به جهت شاه شجاع دختری از ایشان بخواست و از او فرزندان آمدند: سلطان اویس و سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و یک دختر سلطان‌پادشاه که در حبالهٔ شاه‌یحیی بود.»

اوغانیان عنان عزیمت به صوب هزیمت معطوف ساخته به کوه پناه بردند و زبان تضرع گشاده صحیفهٔ نیاز را به عنوان بیچارگی مرقوم داشتند. شاه شجاع به زلال عفو غبار عصیان از چهرهٔ حال ایشان فروشسته رقم اغماض بر جراید جرایم ایشان کشید و همه را به تشریفات و انعامات نواخته شهباز اعلام ظفر اعلام جناح نجاح گشاده به هوای دارالامان کرمان در طیران آمد و هشتم رجب در آن بلده نزول فرمود.

ذکر گرفتاری امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق بن امیر محمود شاه اینجو و عاقبت حال او

امیر مبارزالدین محمد، آخر تابستان به محاصرهٔ اصفهان مشغول شده اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارزی شاه‌سلطان را به محاصره گذاشت و خود عزیمت لرستان نمود. امیر شیخ ابواسحق به اتفاق سید جلال‌الدین میر میران در آن زمستان به انواع شداید گذراند. چون سلطان ربیع تشریف آورده دست نسیم به قلعه گشائی غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد، اصحاب شهر را کار به جان و کارد به استخوان رسیده فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان رعایت فرمود و کوتوال قلعهٔ طبرک، که متصل اصفهان است، اعتصام به ذیل عاطفت شاه‌سلطان نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را به دفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود. سید جلال چون این صورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته و ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان عنان یکران باز نکشید و امیر شیخ ابواسحق چون راه خلاص و مناص بسته یافت؛ به خانهٔ مولانا نظام‌الدین اصیل شتافت. شاه سلطان، به مساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند، مملکت عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان را به حوزهٔ تصرف گرفت و شاه‌سلطان به واجبی تفحص و تجسس نموده

امیر شیخ ابواسحق را یافته و گرفته در قید اسار آورد.[۱] سبحان من لا یزال حکمه و ملکه، و بعد از چند روز او را به شیراز فرستاده تختگاه اصطخر که مقام استکبار او بود محل انکسار او شد و در همان میدان که جهت عظمت و پادشاهی می ساخت کلاه سلطنت به خاک مذلت انداخت. امیر مبارز الدین محمد او را به وارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ او را به غیر حق کشته[۲] سپرد. یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود. مرا با او بحث[۳] قصاص نیست. پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و به دو ضرب شمشیر سرش بینداخت. از مبدأ آثار نکبت الی الیوم، بسیار زمین طلب را به دست و پای اجتهاد طی کرد و به منزل مرادی نرسیده و از آغاز تغیر حال الی الغایة بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بر آن مترتب نشد. سر پنجهٔ تقدیر را به دست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیاید. واقعهٔ امیر شیخ کریم[۴] روز جمعه بعد از نماز بیست و سیم جمادی الاول سنهٔ ۷۵۸[۵] بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت:

---

۱. در خصوص روابط دوستی پیشین شیخ ابواسحق با شاه سلطان رجوع شود به جامع التواریخ شهاب الدین حسنی و به نقل از آن منبع در تاریخ محمود کتبی تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۵۴

۲. ک: کشته بود.

۳. ک: به کشت.

٤. در خصوص کرم و بزرگواری شیخ ابواسحق رجوع شود به جامع التواریخ حسن بن شهاب یزدی که داستانهائی را که از جد خویش درین مورد شنیده نقل کرده است و دربارهٔ اختلاف اقوال دربارهٔ تاریخ دقیق قتل وی به کتاب تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی.

۵. ف، ک: ۷۵۷ – ولی اصح همان ۷۵۸ است. در حاشیهٔ هر سه نسخه آمده: «مناسب آن بود که ذکر واقعهٔ امیر شیخ در سنهٔ ثمان واقع شدی. اما چون محاصرهٔ او و اخذ امیر شیخ در سنهٔ سبع بود نخواست که ربط سخن از یکدیگر افتد. بنابراین آن قتل او این جا ذکر کرد فلیکن علی ذکر منک. منه منه

۲۳ جمادی الاولی سال ۷۵۸ مقارن است با روز جمعه

جامع التواریخ حسنی: «روز پنج شنبه آخر جمادی الاولی سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه». ولی اصح تواریخ همان سال ۷۵۸ است. زیرا تنها ۲۳ جمادی الاولی این سال است که به جمعه افتاده

رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

رباعی

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یک جرعهٔ زهر را که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

اهل شیراز بل تمام عراق از واقعهٔ او ملول و متأثر گشتند و شعرا مراثی گفتند. مولانا عبیدزاکانی فرماید:



مرثیه

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ
کاوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد
در عدل و رسم شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگاری چه بازی بد کرد [1]
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت

---

۱. دیوان عبید زاکانی: چه بازی پدید کرد

در کار روزگار و ثبات جهان عبید

عبرت هزار بار از این می‌توان گرفت

بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال

نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ فرماید در تاریخ واقعهٔ امیر جلال‌الدین شیخ ابواسحق:

تاریخ و مرثیه

به روز کاف و الف از جمادی‌الاول به سال ذال و دگر نون و حا[1] علی‌الاطلاق

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم به استحقاق

سپهر حلم و حیا، آفتاب جاه و جلال جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق

میان عرصهٔ میدان[2] خود به تیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و تراجع حال ملک اشرف

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا به دار بقا رحلت کرد. خواجه سلمان در

---

۱. ذ+ن+ح = ۷۵۸

۲. یعنی همان میدان سعادت که محل کاخ ساختهٔ خود او بود. در خصوص ایوان و کاخ عظیمی که شاه شیخ ابواسحق نظیر ایوان کسری درین میدان سعادت (میدان بیرون دروازهٔ سعادت‌آباد) بنا نهاده و با همه بیگاری خلق، زر فراوان در آن صرف کرده بود رجوع شود به سفرنامهٔ ابن بطوطه و دیوان عبید زاکانی تاریخ عصر حافظ. این بنا را شیخ ابواسحق در سال ۷۵۴ بنیاد نهاده بود. عبید زاکانی درین باب گفته است:

ذال با نون و دال از هجرت رای خسرو بر آن گرفت قرار

کاز پی روز بار و بزم طرب این عمارت بنا کند معمار

مرثیهٔ او فرماید:

مرثیه[1]

امن از جهان مخواه که میر اجل در او — هرگز نداده است کسی را به جان امان

دادی اگر چنانکه بدادی امان کس — اول امان پادشه آخر الزمان

دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک — کو بود خسروان جهان را خدایگان

و پسرش سلطان اویس به جای پدر بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و مولانا جلال‌الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده‌ای دارد و مطلع قصیدهٔ مولانا ظهیرالدین فاریابی را تضمین کرده بیتی چند از آن [تحریر][2] تحریر یافت.

نظم



مباشران سعادت بر این بلند رواق
همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب
به اتفاق خلایق به یاری خلاق

نشست خسرو روی زمین به استحقاق
فراز تخت سلاطین به دار ملک عراق

خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس
پناه و پشت ملوک جهان علی‌الاطلاق

شهنشهی که برای نثار مجلس اوست
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

---

۱. س: قطعه – ک: بیت.
۲. ک: ندارد.

سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت و بلاد دیار بکر تصرف نمود.

و ظلم اشرف در آذربایجان از حد گذشت. [اکابر] [۱] جلا کردند. خواجه شیخ کججی به شیراز رفته عازم شام [۲] شد و آن جا عمارات عالی ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی [۳] قدس سره پناه به گیلان برد و قاضی محیی الدین بردعی به سرای [۴] رفته به وعظ مشهور شد. پادشاه جانی بیک خان به مجلس وعظ مولوی اقضوی حاضر می شد. روزی در اثنای وعظ، شرح مظالم ملک اشرف در تبریز به نوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت پادشاه را قوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص دهد و اگر التفاوت نفرماید قیامت از او بازخواست خواهند کرد. پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یک ماه مرتب ساخته عازم تبریز شد.



وقایع سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه
ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک به آذربایجان

پادشاهی جانی بیک از ممالک [دشت] [۵] قفچاق به راه دربند متوجه گشت. ملک اشرف اول باور نمی کرد و می گفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند. چون محقق شد، جمعی را که به استخلاص ساوه فرستاده بود بازآورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و فرزندان او که در

۱. ذیل جامع: [مردم].
۲. ذیل: و از آن جا به شام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت.
۳. پسر شیخ صفی الدین و جد سلاطینی صفوی
۴. ذیل: «سرای جیق» پایتخت دشت قبچان را سرای یا سرای جیق می گفتند.
۵. ک: ندارد.

قلعهٔ النجق[۱] بودند آورد [و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر ذخایر و جواهر و زرسرخ و نقره و نفایس بار کرد و لشکر انبوه جمع آورده][۱] همه را مرسوم و جیبه داد[۲] و به اوجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک به خود متوجه شده مضطر و مضطرب گشت. خواجه لؤلؤ را فرمود که با خواتین و خزاین در گریوهٔ مرند [بر سر چشمه خواجه رشید][۱] منتظر باشند. اگر کار به مراد شود به تبریز آیند و اگر بر عکس باشد به خوی روند و خود به طرف اوجان رفته جمعی را که از جانب ساوه بازخوانده بود رسیدند و ملک اشرف بر سر راه دول بر بالای پشته‌ای منتظر ایستاده بود. ناگاه ابری پیدا شده باد مهیب وزید و تگرگ عظیم بارید، چنانچه چهارپایان رو گردان شدند و لشکر او در اوجان جمع که پادشاه جانی بیک از راه سر او[۳] رسید و چون لشکر دید فرمود که به طریق شکار یرگه کرده اشرفیان را در میان گیرند. امرای اشرفی از هیبت عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده به زحمت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار به در بردند و پادشاه در قروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند. به شنب غازان آمده به طرف خزاین و خواتین روان شد و مردم از او بازمانده چون به آغرق رسید و خواتین نیز متفرق شده[۴] مردم مرند دست [با غارت خزاین][۵] دراز کردند و او به طرف خوی رفته در صحرا به خانه‌های شیخ محمد بالغچی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه

---

۱. ک: النجاق – ذیل جامع التواریخ رشیدی: «و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زرسرخ و نقره و اجناس را که به قلعهٔ النجق فرستاده بود بیاورد.» ص ۱۸۵

۲. ذیل: از مرسوم ایشان وجهی بداد و لشکری عظیم مرتب کرد. ص ۱۸۵

۳. ک: از سر راه او. – سرا و همان سراب کنونی است.

۴. ذیل: «مردم ازو باز ماندند چنانک که به آغروق رسید دو غلامک گرجی با او بودند. خواجهٔ لؤلؤ و خواجه‌شکر و خربندگان و شتربانان دست به غارت کردن خزاین روانه کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند.» ص ۱۸۶

۵. ک: [به خواتین].

فرستاد و امیر بیاض مقرر شد که ملک‌اشرف را به خدمت آورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز آورده از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و به اهانت تمام به خانهٔ والدهٔ خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس [1] شروانی و مولانا قاضی محیی‌الدین بردعی که:

مصرع ای باد صبا این همه آوردهٔ توست

در آن جا بودند. ملک اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود. امیر کاوس او را وعده داده اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه خطاب و عتاب کرده فرمود که چرا این ملک را خراب کردی. اشرف در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده به ولایت هشت رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار شده بود. لشکری بدان عظمت دوبار بر آن جا بگذشت و یک خوشه غله شکسته نشد و عدل و ظلم را از این جا قیاس باید کرد.

بیت

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او بماند عادل نماند و نام نکو آشکار کرد

و جناب افادت مآب مولانای اعظم قدوهٔ نحاریر الامم، مولانا سعدالدین تفتازانی رحمه‌الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان به نام این پادشاه جانی بیگ‌خان تصنیف فرمود دربارهٔ مولانا رعایت بسیار نمود. جزاه‌الله خیرا. القصه پادشاه به سعی ملک کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی‌الدین بردعی حکم قتل ملک‌اشرف فرمود [2] و شمشیر به پهلوی او فروبرده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد و سر او را بر در

---

۱. س: کاووس.
۲. ذیل جامع: «پادشاه می خواست که ملک‌اشرف را قصد نکند و به مملکت خود برد.» ص ۱۸۸

مسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولتخانه یک شب بوده صباح در مسجد خواجه‌علی‌شاه نماز گزارد[1] و سپاه او ده‌هزار سوار در میان راه و رودخانه فرود آمد و در خانهٔ هیچ مسلمان نرفتند. پادشاه عازم اوجان شد[2] و پسر خود بردی‌بیک را با پنجاه‌هزار سوار گذاشته پسر ملک‌اشرف، تیمورتاش، و دختر او، سلطان‌بخت، را با خود برد. خواجه‌محمود [صاحب؟] دیوان جهت جلوس پادشاه‌زاده ترتیب شایسته کرد و بردی‌بیک را بر تخت سلطنت نشاند و سرای تمور پسر امیر جاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی‌بیک‌خان جهت علف‌خوار به ورزقان فرمود و سرای تمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک‌اشرف نیمتنه‌ای در مرند دارند[3] وزیر، اخی جوق را فرستاد تا آن را بیاورد. او جواهر را که افزون از چند و چون در آن نیمتنه دوخته بود تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه‌ای بر او جمع شد. در عین حال، قاصد از جانب جانی‌بیک آمد که بردی‌بیک‌خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد و بردی‌بیک عزیمت نمود[4].

ذکر تسلط اخی جوق در مملکت آذربایجان

اخی جوق از رفتن جانی‌بیک و پسرش خبر یافته با غلبهٔ تمام به تبریز آمد و توابع اشرفیه جمع شده تمکن یافت و [خواجه‌علاء‌الدین محمود کرمانی را به اتفاق امیر ابوبکر بن خواجه‌علیشاه جیلانی وزارت داد و قشلاق][5]، به قراباغ رفته بنیاد بیداد و اساس ظلم نهاد. اللهم‌العن‌الظالمین.

---

۱. نسخ: گذارد.
۲. ذیل جامع: و چون انحرافی در مزاج داشت، پسر خود...
۳. ک: در مرند خبر دارند - ذیل جامع: در مرند پیدا شده
۴. حاشیهٔ نسخ: دانی که چه کرد اشرف خر — او مظلمه برد و جانی‌بیک زر
۵. ک: ندارد - ذیل جامع‌التواریخ: «و خواجه عمادالدین کرمانی این‌جا بود. او را وزارت داد.» ص ۱۸۹

وقایع سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه
ذکر عزیمت سلطان اویس از بغداد به جانب تبریز

سلطان اویس، اول بهار، با لشکر بسیار، عازم آذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سنتای به مقابله رفته جنگی عظیم کردند[۱] میسرهٔ سلطان که قوم اویرات بودند و با هم موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنهٔ او اشرفیان را برداشتند و از طرفین غلبه معلوم نشد. آن شب در مزار ابوایوب انصاری [رضی الله عنه][۲] گذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود. بغدادیان در قفا رفته قتل بسیار کردند. اخی جوق به تبریز آمده از حد گذراند. ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق به طرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان[۳] آمده تشریفات یافتند و جمعی که می خواستند نرد غایی بازند:

مصرع در ششدر فعل بد گرفتار شدند

و از این جهت، در هیژدهم رمضان، چهل و هفت امیر نامدار به قتل آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند به اخی جوق پیوسته و به قراباغ رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نرفت. اخی جوق عزم[٤] تبریز کرد و سلطان امیر علی پیلتن را به استقبال فرستاده چون او دل دگرگون داشت سه روزه راه[۵] به یک ماه رفت و از این سبب تراکمه به اخی جوق پیوسته جنگ کردند و علی پیلتن منهزم شد. چون خبر به سلطان رسید، میان زمستان و لشکر متفرق، توقف مصلحت ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق

---

۱. ذیل: سلخ شوال.
۲. س: رحمه‌الله - ک: ندارد
۳. ف: سپاهیان اشرفیان - ذیل جامع: اشرفیان و اسفاهیان
٤. س: قصد.
۵. س: سه روز را - ک: سه روز راه:

جمعی در عقب تا مراغه فرستاده کسی را نیافتند و سلطان به زحمت تمام از عقبهٔ سنتای گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردکان اتفاق نموده و اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نگشت.

ذکر محاربت ملک معزالدین حسین با امیر محمد خواجه اپردی و امیر ستلمش بیک [مولای][1]

ملک معزالدین حسین چون از ملازمت امیر غزغن باز آمد و بر سریر دولت متمکن شد، هر سال لشکری به قهستان می کشید و با ستلمش بیک که قهستان در تصرف داشت جنگ می کرد و ملک حسین اکثر غلبه می کرد. ستلمش بیک، از تغلب ملک، پناه به امیر محمد خواجه اپردی[2] برد که حاکم اند خود و شبرغان و حدود بلخ تا آب آمویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری به غایت آزرده داشت. چون ایشان باهم دوستان بودند و با ملک دشمن. به حکم الجنسیة علة الضم، لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب آمویه به حدود باد غیس درآمد و امیر ستلمش از طرف قهستان رسیده[3] به هم پیوستند و از غرور و پندار و لشکر بسیار، چنان مقرر کردند و در خیال مصور و مخمر داشتند که هر جا چشم ایشان بر ملک افتد حمله کنند و تا

---

۱. ف: ندارد – امیر مولای پدر امیر عبدالله است و او پدر ستلمش بیک.

۲. در نسخهٔ ف، زیر نام امیر محمد خواجه اپردی با خطی به رنگ سرخ نوشته شده: «پدر زنده حشم است که در احوال امیر تیمور مذکور خواهد شد.»

۳. در حاشیه نسخه ف، س: «در وقتی که امیر ستلمش بیک از قهستان روان شده به ولایت خواف درآمد با امیر قوام‌الدین سنجانی قدس‌سره که از کبار مجذوبان صاحبدل بود ملاقات کرد. اظهار شکایت از ملک کرد. امیر قوام‌الدین در اثنای سخنان فرمود که آن غوری کافرکش را می گویی. امیر ستلمش کوفته خاطر شده خواست که او را رنجاند. جمعی مانع آمدند و عاقبت همان شد که آن ولی فرمود. منه‌منه.

سرش از تن باز نکنند باز نگردند، غافل از آن که العبد یدبر والله یقدر و ملک معز الدین حسین آگاه شده و لشکرها جمع آورده مستعد حرب و قتال به استقبال رفت. دو سپاه جنگجوی کینه جوی روی به هم آوردند. باد پایان چون عمر سبک رو به سرعتی که شهسوار و هم دو اسبه به گرد آن نرسد و باز بلند پرواز در هوای آن طیران بازماند روان شدند و در راه سرخس به منزل فرامرزان اتفاق ملاقات افتاد. از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند. هنگام موازات صفین و محاذات فئتین، نخستین کسی که در میدان تاخت آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره به کارزار با اجل پیوستگی جسته. تیغ انتقام آخته و دو اسبه به جانب خصم تاخته. زبان زمانه بر ایشان می خواند:

مصرع به پای خود به بلا می روی زهی سر و کار

دست اجل گریبان امل گرفته می دوانید تا هر دو را به قتل گاه رسانید. چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند، از غرایب اتفاقات و عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک آن دو امیر را به مقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آفتی نرسید.

نظم

نه خاکی به خون کسی آغشته شد   نه یک مور در زیر پا[1] کشته شد

و آن دو امیر زود میر و اندک بقا گشتند[2] و ملک معز الدین را بی زیادت مشقتی صبح

---

۱. ف: زیر پی - در حبیب السیر نیز «پی» آمده است و در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

۲. حبیب السیر (به اختصار): «شیخ محمود نامی که در جنابد (گناباد) اقامت داشت به شیدو زرق ستلمش را مرید و معتقد خود ساخته بود. ستلمش در وقت توجه به جنگ ملک نزد آن شیخ زراق رفته مشورت نمود. محمود گفت هر گاه تو با ملک در مقام مقاتله آئی من دروازه هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب به امداد تو خواهم فرستاد.» جزء دوم از مجلد سوم ص ۳۸۳

بهروزی از مطلع فیروزت دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزید و سجدات شکر [به جای] آورده به جانب هرات عود فرمود.

بیت

زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود جمادی الاخر آن ماه خجسته

که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه ستلمش با محمد خواجه کشته

امیر محمد خواجه اپردی به سرخس در مزار شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفون است و پسرش زنده حشم[1] به جای پدر در آن مملکت حاکم و اتباع ستلمش به قهستان رفته مادهٔ نزاع میان ایشان و ملک قایم.

ذکر نهضت امیر مبارزالدین محمد به جانب آذربایجان و ابتدای وحشت میان او و فرزندان

امیر مبارزالدین محمد، بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابواسحق، به اصفهان آمد و شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران به استقبال آمده جناب مبارزی به اصفهان خرامیده در مستقر سلطنت آرام یافت و شاه سلطان وظیفهٔ خدمتکاری به جای می آورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته توقع تربیت و عنایت می داشت.

جناب مبارزی التفات ننمود[2] و این معنی مقدمهٔ عداوتی بود که میان خال و خواهرزاده وقوع یافت. مع ذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه ترتیب ساخته جناب مبارزی حاضر شد و بی موجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هر چه ساخته

---

۱. ک: زنده چشم.

۲. تاریخ کتبی: «چه خواجه برهان‌الدین وزیر در خاطر امیرمبارزالدین نشانده بود که شاه سلطان هفتصد تومان از مال عراق در تصرف دارد.»

بود غارت کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند.[۱]

بیت

زخوی بد آید همه بدتری | نگر تا سوی خوی بد ننگری
مهین دوست هست از جهان خوی خوش | بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود | سبکسر همیشه بر آذر بود

فی الجمله آن حرکت خنک نیز موجب عداوت شد. در این اثنا ایلچی جانی بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون سخن آن که پادشاه اشرف خر را قتل کرد و امیر مبارزالدین را طلبیده[۲]. جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات ایلچیان سیصد گانه به خاصهٔ شاه سلطان رجوع فرمود. شاه سلطان به تنگ آمده و محق بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را با سخنهای نخوت آمیز فتنه انگیز روانهٔ تبریز کرد و خبر آمد که پادشاه جانی بیک و پسرش معاودت نموده پادشاه فوت شد و پسرش بردی بیک خویشان را به قتل آورده در آن الوس بلقاق[۳] است و اویس به تبریز آمده باز عازم بغداد شد. امیر مبارزالدین محمد [ده هزار سوار[۴] از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و احشام] اختیار کرده همچو برق متوجه تبریز گشت و از جربادقان گذشته به هر شهر و ولایت که می رسید گردنکشان اطاعت نموده به لشکر مظفر ملحق

---

۱. ایضاً: «چون به سر سفره حاضر شد و آن ترتیب بدید بی آن که یک لقمه تناول کند بفرمود تا آن سفره را غارت کردند و سخنی چند سخت بر زبان راند چه امیر مبارزالدین مردی به غایت تند و سخت سخن و بدخو و خونریز بود.»

۲. تاریخ کتبی: «ایلچی از جانب جانی بیک خان بن ازبک خان برسید... و امیر مبارزالدین را طلبیده که به یساولی که جای او و پدر بوده قیام نماید.» ص ۵۷

در جامع التواریخ شهاب الدین حسنی نیز آمده: «امیر مبارزالدین را طلبیده که به یاساولی به جای او بدارد که موجهٔ او و پدر اوست.»

۳. به معنای آشوب و اغتشاش.

۴. تاریخ کتبی: [دوازده هزار مرد از لشکر عراق و فارس]

می شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت، اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میانه هر دو لشکر به هم رسیدند. جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه بازداشت و شاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود و ملازم داشت. چون صفها راست شد، جناب مبارزی فرمود که هر مرد سه چوبه تیر اندازند[1]. از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم خسبید. دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارزالدین را از جای برداشته در عقب قلب آمدند و امیر مبارزالدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تبارزه گریختند و شیارزه[2] غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند.[3] اما آغروق شاه محمود به تاراج رفت و شاه شجاع و شاه محمود در قفای هزیمتیان تا نخجوان رانده و چند روز آن جا به عشرت گذرانده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را به سخنهای نامناسب رنجانیده جلد وی فتح به نام شاه یحیی به اطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد.

نظم

درخت تود از آن آمد لگد خوار	که دارد بچهٔ خود را نگونسار
کسی بر نار بن کی زد لگد را	که تاج سر کند فرزند خود را

و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال نموده شرایط نثار و پیشکش به جای آوردند و روز جمعهٔ اول خود به بالای منبر رفت و خطبه

---

۱. ایضاً: و حمله کنند.
۲. تبارزه به معنای تبریزیان و شیارزه به معنای شیرازیان است.
۳. جامع‌التواریخ حسنی: «دو میر که گریخته پیش اخی جوق رفته بودند دستگیر شدند و پیش امیر مبارزالدین آوردند و به دست خود مقتول کرد» (رک: تاریخ محمود کتبی ص ۵۸).

خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد و چند روز بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید و امیر مبارزالدین را منجمان گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهرهٔ بلند بالا ملالت عظیم رسد و او این صفات را حلیهٔ سلطان اویس دانسته به غایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه شجاع است. فی الجمله از تبریز نهضت فرموده تا اصفهان جایی توقف ننمود و می گفت در عراق لشکر سنگینی مرتب ساخته باز آییم و در راه به کنایت تخویف بعضی نموده به میل کشیدن و کشتن تهدید می داد چنان که فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر ملالی می‌رسد.

و در این سال، سنهٔ ۷۵۹، جماعت سربداریه امیرزاده لطف‌الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند [و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریهٔ باشتین بود به سرداری قبول کردند و مدت حکومت امیرزاده لطف‌الله[۱] دو سال بود][۲] و پهلوان دامغانی تا به دامغان و استراباد ضبط کرد و قلعهٔ شماسان را عمارت نموده ابوبکر نامی را آن جا بازداشت و به فیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت.

وقایع سنهٔ ستین و سبعمائه
واقعهٔ کشته شدن امیر عادل غزغن

امیر هزاره‌ای بود قتلق تمور[۳] نام که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله داشت و او به جهت پیوند، گستاخانه طلب حکومت ایل بورالدابیه[۴] کرد و امیر، جهت آن که مردم تصور روی دیدن نکنند ملتمس مبذول داشت و آن ناپاک‌زادهٔ بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی سرای به قوشلامشی سوار گشته بود، قتلق تمور در حالت

۱. ک: حکومت لطیف‌الله.
۲. س: ندارد.
۳. ک: قلقیتمور.
٤. س: بورالدائیه - ک: بوالداسه.

مستی کمین کرده تیری بر امیر گشاد و امرا و ملازمان قتلق تمور را میان گرفتند و به تیغ بی‌دریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع نامبارکش را بر آتش گرداندند.

و در ایام حکومت امیرغزغن، ولایت ماوراء النهر بغایت معمور بود چنانچه سطری از آن سابقاً مسطور شد. چون او را واقعه رسید، پسرش امیرزاده عبدالله به جای پدر نشست و خواست که مملکت را مضبوط دارد به واسطهٔ صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه مبارک قدم فرخ پی بایان‌قولی [1] را بی‌موجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد ان‌شاءالله‌وحده.

ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارزالدین محمد راو میل کشیدن

امیر مبارزالدین محمد، چون از آذربایجان به اصفهان آمد، فرزندان را به تندخویی و زشت گویی می‌رنجانید. شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس می‌نمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره‌ای وزن نمی‌نهاد و گربهٔ منزی [2] می‌خواند و شاه محمود را بر او ترجیح می‌کرد.

شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیرحسن قرجی [3] را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد. تقریر کرد که شاه محمود می‌گوید که پدر برادرم شاه شجاع را

۱. ک: باباقلی - در حاشیهٔ نسخهٔ ف به خطی بد ولی خوانا چنین آمده: «هم در آن سال بنابر طمعی که به حرم بیان‌قلی داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود. و نعش بیان‌قلی را به بخارا برده در جوار مزار فایض الانوار حضرت شیخ سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله تعالی سره دفن نمودند. من روضة‌الصفا.»

۲. چنین است در همهٔ نسخ مگر در نسخهٔ ف که به قلمی دیگر قبل از یا حرف واوی اضافه شده است. در کتاب تاریخ عصر حافظ به نقل از مطلع‌السعدین گربهٔ «بیقدر» آمده است (ص ۱۵۵) - معنی منزی (منزوی؟) را در لغت نیافتم.

۳. ک: امیرحسین قرجی - س: امیرحسن قورچی.

قصد خواهد کرد[۱]، این صورت را عرضه‌دار تا تدبیر کار خویش کند. شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن به جد می گویی یا مرا امتحان می کنی. شاه‌محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده‌ام و با شما متفقم و بعد از مشورت، شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ جناب مبارزی بود، موافقت نمود[۲] و از حدت شباب که شعبه‌ای است از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح به قاعدهٔ معهود به ملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع در اندرون رفته پدر را گیرد. شاه شجاع صباح آمده عزم درون کرد. خواجه برهان‌الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود. شاه شجاع بنفسه او را به عتابی ملاطفت‌آمیز به نوکری سپرد به بهانهٔ مهمی که به خانهٔ او برد و پیشتر رفته مسافر او داجی گفت[۳] امیر قرآن می خواند. او را نیز گرفته سپرده و پنج تن به اندرون رفتند: شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء‌الدین اناق[٤]. شاه شجاع گفت بگیرید. نامبردگان پیش رفته گفتند حکم است که شما را دست بندند. امیر مبارزالدین تعللی می کرد به امید شاه محمود. او هم درآمده گفت بابا قضیه از آن گذشته. تسلیم

---

۱. بنا بر نوشتهٔ محمود کتبی، در طی راه تبریز به اصفهان، شاه شجاع و شاه محمود بنا بر ترس از بی‌رحمی و تندی پدر در اندیشهٔ گرفتن وی افتادند و شاه سلطان نیز که خود بر جان خویش ایمن نبود، آنان را بدین کار تشویق می کرد که اگر بدین کار دست نزنند امیر مبارزالدین، آنان را در اصفهان خواهد گرفت. چه او می خواهد که «پسر کوچک که از خان‌زادهٔ بدیع‌الجمال متولد شده (= سلطان با یزید) بر تخت نشاند.

۲. در خصوص این مذاکرات پنهانی مربوط به توطئه و اقوال مختلف درین مورد رجوع شود به تاریخ محمود کتبی، جامع‌التواریخ حسنی، تاریخ حافظ ابرو و روضة‌الصفا.

۳. ک، س: مسافر اوجی - به نوشتهٔ محمود کتبی، این مسافر اوداجی را شاه شجاع با شش نفر دیگر به گرفتن پدر فرستاده بود.

٤. مغایر است با نوشتهٔ محمود کتبی: «امیرمبارزالدین به تلاوت مشغول بود، شاه محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند و شاه شجاع و شاه سلطان بر در این خانه که امیر مبارزالدین در آن جا تلاوت می کرد ایستادند. پنج شش مرد با مسافر ایوداجی به اندرون فرستادند که امیر مبارزالدین را بگیرد. این سرهنگان او را بگرفتند و مقید ساختند. همان لحظه سلطان‌شاه برفت و خواجه برهان‌الدین را قتل کرد.» ص ۶۰ به اختصار.

می باید شد. امیر محمد دشنامی چند داده او را بستند و مضبوط داشته نماز شام به قلعهٔ طبرک بردند. همان ساعت شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد[۱]. ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار.

شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایازوار پیاده در رکاب او روان شد. از منزل فرمانبری به محل فرماندهی رسید و از رواتب طاعتداری به مراتب شهریاری ترقی کرد. آن دولت و حکومت نماند و این نام پدر گیری و میل کشی تا قیامت باقی ماند. [و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی گفته‌اند. مولانا جمال‌الدین سلمان فرماید:][۲]

بیت

آن که از کبر یک وجب می دید — از سر خویش تا به افسر هور
وان که می گفت شیر شرزه منم — روز هیجا و دیگران همه گور
قرة‌الظهر پشت او بشکست — قرة‌العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت — بر نیاید کسی به مردی و زور

مولانا شمس‌الدین محمد حافظ در قطعه گوید:

قطعه

آن که روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

[و یکی از فضلای فارسی می گوید:

---

۱. جامع‌التواریخ حسنی: در شب جمعه نوزدهم رمضان.
۲. ک: ندارد.

رباعی

یک چند شکوه همتش پیل کشید   یک چند سپه زهند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال   هم روشنی چشم خودش میل کشید][1]

و شاه‌شجاع بعد از این حرکت، رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد. اصفهان و ابرقوه به شاه‌محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خرد[2] احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعهٔ قهندز محبوس داشت.

ذکر خروج امیر قوام‌الدین در ولایت مازندران

امیر قوام‌الدین منسوب به امام حسن عسکری است سلام‌الله علیه. در حوالی بلدهٔ آمل، به قریهٔ دابو[3]، زاهد و گوشه‌نشین بود. جمعی از مازندرانیان معتقد او شده ملازم گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد شد و به سبب اعتقاد اوکا رسید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و این راز با جمعی محرمان[4] در میان نهاد و چون امیر افراسیاب به زیارت آمد، چند کس که در کمین غدر بودند، او را با جمعی به قتل آوردند و مملکت مازندران از شنوران (؟) تا رستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکای چلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند. عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو جلا[5] شدند و قلعهٔ فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر افراسیاب به خراسان آمده با درویش رکن‌الدین که خلیفهٔ شیخ حسن بود، اتفاق نمودند و شرح حال ایشان خواهد آمد،

---

۱. ک: ندارد.
۲. ک: خود.
۳. نسخ: دانولی
٤. س، ک: محرم.
۵. س، ک: جدا.

ان شاء الله وحده.

وقایع سنهٔ احدی و ستین و سبعمائه
ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد

امیر ولی پسر امیر شیخعلی هندو بود حاکم استراباد، از امرای معتبر طغاتیمورخان و امیر پروردهٔ تهذیب و برآوردهٔ تأدیب پادشاه[بود][1]. چون پادشاه به قصد و غدر سربداران کشته شد - چنان که مذکور گشت - امیرولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آن جا، امیر شبلی جاونی قربانی، خواهر ولی را نکاح کرده امیر ولی به جانب مازندران با چند سوار معدود عود نمود و چون به موضع دهستان و جلاون رسید، قریب دویست سوار و پیاده از هزارهٔ پدر، پیش از جمع آمدند و در آن ایام علی بل قلندر سربدار از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد بود، در بیرون شهر در قلعه‌ای ساکن. چون خبر امیر ولی بشنید، با پانصد سوار به غروری تمام بی‌التفاتانه، بر سر امیرولی راند و مردم امیرولی، مستعد حرب، حمله کردند و سربداران هزیمت شده اکثر به قتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعدادی تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغاتیموری که در گوشه‌ها پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود، ظالمی هتاک بی‌باک بود که در یک روز چهل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه می‌کرد[2] پیش او آوردند. فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در آن دیوار ظاهر است، با دو هزار پیاده و سوار سربدار که به حکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران

---

۱. ک،س: ندارد.
۲. س: دیوار قلعه.

گریخته به خراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد. پهلوان حسن دامغانی پنج هزار مرد مقرر کرد که به اتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران به موضع سلطان‌دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده و میان ایشان سلاح کم بود. چون سعادت از عالم غیب حوالهٔ امیر ولی بود فرمود تا سنگها در نمد و کرباس دوخته بر سر چوبها بستند و دکلرمیها (؟)[1] ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده اجتماع و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند. چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد، از عنایت الهی، ترس و بیم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که «تات قاشتی»[2] و سربداران منهزم گشته و لشکر امیر ولی در پی او رفته ابوبکر شاسمانی بر آب گرگان زد و نتوانست گذشت و از قفا رسیده سر آن ناپاک را جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت به زشتترین صورتی به خراسان رسید و امیر ولی در مازندران به غایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند. و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود، طلب داشت. چون نزدیک رسید، حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق گزاری ولی نعمت آمد. پادشاه لقمان را اجازت مراجعت داده هر کس با طغاتیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه مؤید حاکم سربداریه شد، امیر ولی بسطام و دامغان گرفته به تدریج سمنان و فیروزکوه تا ری[3] و رستمدار ضبط کرد و صلابت صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او به غایت معمور بود.

ذکر احوال ماوراء النهر در این سال

امیر زاده عبدالله بن امیر غزغن بر سریر دولت نشسته یک سال از حکومت او

---

۱. س: کلرمها - ک: کلرمیها.

۲. حاشیهٔ نسخه س: یعنی تاجیک گریخت. در نسخهٔ ک این جمله در متن آمده است.

۳. ک: ارزی و رستمدار.

گذشت. چون بر قتل پادشاه بایان قولی بی سببی اقدام نمود، امرای بزرگ از او متوهم شدند. امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیده و محاربه کرده امیرزاده عبدالله[1] شهید شد و از غزغنیه[2] هر که به دست افتاد از پا درآمد و امیر بیان به امارت ماوراء النهر متعین گشت. اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرگس و لاله، بی جام و پیاله یک دم نمی گذاشت. مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد. امیر حاجی برلاس[3] شهر کش و توابع که یورت اصلی امرای برلاس بود تصرف نمود و امیر با یزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فروگرفت و امیر حسین نبیرهٔ امیر غزغن متوهم گشته هر روز به طرفی می بود و اولجایتو سلدوز به خیال آن که روزی سرداری در خاندان ایشان بوده با جماعتی سلدوزیان جانبی گرفت و زنده حشم اندخود و شبرغان در تصرف درآورد و امیر خضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهمتر می دید و بدین واسطه هر دم فتنه و آشوبی دیگر واقع می شد.

وقایع سنهٔ اثنین و ستین و سبعمائه
ذکر آمدن پادشاه تغلق تیمورخان به ماوراء النهر

پادشاه تغلق تیمورخان، از نسل دواخان، با لشکر گران، عزیمت ماوراء النهر کرد و چون امرای آن جا اتفاق نداشتند، بی دهشت می راند تا در جاناق بولاق که وسط ماوراء النهر است فرود آمد. امیر با یزید ایل[4] شد و تغلق تیمور امیر حاجی ارکائوت[5]،

---

۱. ک: عبیدالله – در ظفرنامه آمده است که: «امیرزاده عبدالله گریخته و از جیحون گذشته به بالای بغلان به اندراب رفت و در آنجا به سر می برد تا وفات یافت.
۲. س: غراغنه – ک: غزاغنیه
۳. حاشیهٔ نسخهٔ ف، «امیر حاجی بن بور لغی بن نموله بن لیسومنکا بن قراجار نویان پسر عم حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان»
۴. یعنی مطیع شد.
۵. ک: ارکابوت – ظفرنامه: ارکنوت.

و امیر بیکجیک را با امیر با یزید به ضبط ماوراءالنهر تعیین نمود. و امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت. امیر صاحب قران[1] با او بود. چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان به تاراج دشمن گذاشت، دلیروار از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون عبور نموده و باز به ماوراءالنهر آمد و با امرای مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی پرسیدند. امیر در جواب فرمود که مملکت ارثاً و اکتساباً تعلق به پادشاه می‌دارد. قراجور را به فضولی چه کار. به حکم یرلیغ آسمانی و تورهٔ چنگیز خانی اطاعت واجب است. هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد. امرا را تقریر او خوش آمده آفرین کردند و او را همراه پیش پادشاه بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و پادشاه حکومت [تومان][2] شهر سبز را که اباً عن جد میراث برلاسیه بود به او ارزانی فرمود و امیر صاحب قران، به موجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوهٔ سمرقند، لشکرها جمع کرده به امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند.

در این حال، امیر حسین غلبه‌ای جمع کرده از امیر با یزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که به انتقام عم خود لشکر بر سر امیربیان سلدوز برد و امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده بود منغلای[3] شد و امیر خضر قول[4] و به امیر حسین پیوسته متوجه امیربیان شدند و او تاب مقاومت نداشت. به جانب بدخشان رفته به اتفاق شاه بهاءالدین به کوهها گریختند و مملکت در تصرف

---

۱. یعنی تیمور گورکان.
۲. ک: ندارد – ظاهرا تیمور پیش امرای تغلق تیمور رفته نه خود او. در ظفرنامه آمده است (به اختصار): «به امیران سه‌گانه ملاقات کرد و تومان امیرقراجار و ایالات ولایت‌کش با توابع ولواحق بر او مقرر شد.» ص ۳۶.
۳. به معنای جلودار سپاه.
۴. قول به معنای قلب و میانهٔ سپاه.

امیر حسین آمده او را به امارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که مایهٔ فتنه و آشوب بود به یاسا رسانیدند و تغلق سلدوزی یاغی شده با امیر با یزید حاکم خجند موافقت نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمد و پیش امیر با یزید رفت.

امیر صاحب قران، پیشتر از امیر خضر، ده روزه راه را به چهار روز قطع کرده به ولایت کش آمد [۱] و اسباب طوی ساخته امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهمانداری به جای آورده امیر خضر به ولایت خود رفت و امیر صاحب قران در مقر عز خود قرار گرفته در این اثنا شنید که امیر حسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجه امیر با یزید بود می رود. امیر تیمور به مدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلقه که به دربند آهنین مشهور است به یکدیگر رسیدند و امیر صاحب قران وظیفهٔ طوی و پیشکش به جای آورده [به اجازت عازم] [۲] ولایت خود شد و امیر با یزید و امیر حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنابر سابقهٔ دوستی پیش امیر خضر رفت و در آق یار هر دو لشکر به هم رسیده جنگ عظیم شد و اردوان به قتل آمده [۳] حرب قائم ماند. امیر صاحب قران و امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کش بی وقوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند [۴]. امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد. بنابر آن، امیر صاحب قران از امیر خضر جدا شده به طرف امیر حاجی برلاس آمد و امیر با یزید به غایت شادمان شد و امیر صاحب قران منغلای گشته متوجه امیر خضر شدند و به یکدیگر رسیده آتش حرب برافروختند و دیده‌ها به سوزن تیر و نیزه بر هم دوختند و

---

۱. ظفرنامه: «در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آن جا تا به شهر سبز که پانزده روز راه پیش است...»

۲. س: [متوجه]

۳. ظفرنامه: «و از اعیان امرا اردوان بخشی عرضهٔ شمشیر فنا گشت» (ص ۴)

۴. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه آورده که تمام لشکر کش با جمعهم از امیر تیمور برگشته نزد امیر حاجی رفتند و بغیر امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن شرغه بن قراجارنویان که او نیز عمزادهٔ هر دو بود پیش امیر تیمور از برلاسیه و غیره کس نماند.»

امیر خضر انهزام یافته امیر با یزید به یمن مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد.

در این اثنا، خواست که نسبت به امیر تیمور غدری اندیشد. آن حضرت به ضمیر منیر دریافته، به بهانهٔ رعاف[۱] بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش بر پشت اسب بر میان بست و چون آن حضرت برای کارهای بزرگ معین بود، توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای بلا به ساحل نجات رسید. امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس فرستاده نصیحت کرد که از آب آمویه نگذرد و لشکر چول کش را بیرون کرده به جانب زنده حشم و عبدالله رود و منغلای باشد که من امیر جوغان را با لشکری تمام به معاونت[۲] می فرستم. امیر تیمور نصیحت شنیده به ترمذ رسیده و شیخ علی جورچی را به یک حمله تا ترمذ کهنه دوانید.

ذکر احوال ممالک آذربایجان در این سال

سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیک به الوس اوزبک برده بود به خوارزم آمده و از آن جا به شیراز رفته و ولایت به ولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آن جاست و سر فضول[۳] دارند. سلطان اویس به طرف آلاطاق روان شده خضر شاه تیمور تاش خرزاده[۴] را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده سر او را روانهٔ تبریز کرد و هر کس که در خاطر نفاقی داشت مأیوس شد.

---

۱. ظفرنامه: به بهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد.» (ص ۴۳)
۲. ایضا: «از پی او کس فرستاد که عبدالله طایغو و زنده حشم پسر محمد خواجه‌اپردی اندیشهٔ مخالفت در سر دارند. از آب عبور ننماید و لشکر چول را جمع آورد و از این جانب نیز جوغام را با انبوهی تمام از عقب خواهم فرستاد.» ص ۴۳.
۳. س: فضولی
۴. در ذیل جامع کلمهٔ «خرزاده» وجود ندارد. لابد چون ملک اشرف چوپانی را مردم اشرف خر می خواندند، مؤلف کتاب مطلع السعدین نیز او را «خرزاده» یاد کرده است.

و سلطان اویس خضر شاه را تشریفات فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه قوج لقب فرمود و سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابواسحق پسر ایلکان را به استخلاص ری فرستاد و او متوهم شده [به بصره رفت و خواجه ناصر خادم به فرمودهٔ سلطان و تقویت اعراب معیدی علیانی ابواسحق را گرفته مسموم شد] [1] و بیرام بیک پسر سلطان شاه تکه‌ای که محبوب سلطان بود، در حال مستی، با جمعی جنگ کرده با آن که سلطان یک لحظه بی او آرام نداشت [او را] به بغداد فرستاد و باز او را آورد [2] و مولانا جمال‌الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه در آن باب نظم فرموده است.

و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بود. به قراباغ رفت و به جهت وبا به اوجان آمده ییلاق آن جا گذرانید و یمانچه اتکجی که [امرای بزرگ محتاج او بودند] [3] عزم حج کرده به بغداد آمد و سالی توقف نموده مدرسهٔ عالی ساخت [و امیر سلیمان اتابک یمانچه را خواسته منصب امیر الامرایی یافت و او را اتابک خواندند] [4] و وزارت بر امیر نجیب‌الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر دربارهٔ امیر و وزیر گفت:

نظم

امارت بر سلیمان شد مقرر   وزارت بر نجیب دنگ حیران

فلک زان رو همی گوید جهان را   که اینک آصف و آنک سلیمان

و یمانچهٔ اتکجی سنهٔ ۷۶۳ به حج رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب‌الدین

---

۱. ک: ندارد. ذیل جامع: «عفان عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم کرد.» ص ۱۹۱

۲. ذیل جامع التواریخ: «بیرام بیک... با امرای امدین و کندوز در مجلس سلطان از سرمستی جنگ افتاد. سلطان با وجود آن که یک لحظه بی او آرام نداشت او را به طرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگاه که از پیش سلطان به خانه می‌رفتند بکشتند چنان که قاتل معلوم نشد و بعد از آن بیرام بیک را از بغداد باز آورد.» ص ۱۹۲ - ۱۹۱

۳. ذیل: [دایه سلطان بود].

۴. ذیل، ندارد.

برادر امیر زکریا معزول شده خواجه علاء الدین وزارت یافت. اما زیاده نمانده و مریض شده درگذشت.[۱]

مصرع وان کیست که در نگذرد از این راه [۲]

وقایع سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمائه
آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراء النهر کرت ثانی

پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و به خجند رسیده امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس به اردوی [عالی] [۳] پیوستند. ناگاه پادشاه امیر با یزید را به قتل آورد و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود، به عزم خراسان [۴]. امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده به اردوی بزرگ رفت و به سعی امیر حمید که دوست پدر امیر صاحب قران بود، الوس موروثی به دستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه لشکری به قصد امیر حسین فرستاده

---

۱. ذیل جامع التواریخ (به اختصار): «وزارت به امیرنجیب الدین برادر امیرزکریا داد و استیفای مملکت به خواجه علاء الدین زر دوز داد. اما معاملات بیشتر با خواجه علاء الدین بود و امیر نجیب الدین را از وزارت و سلیمان اتابک را از امارت، سخن خواجه علاء الدین معزول کرد.» ص ۱۹۲.

۲. س: ندارد.

۳. س: همایون.

۴. حاشیه نسخه ف: «در ظفر نامه، در خاتمهٔ کار امیر حاجی آورده که امیر حاجی و هم و هراس به خود راه داده فرار اختیار کرده روی به ولایت کش نهاد و الوس خود را برداشته از آب جیحون بگذرانید و از عقب او غلبه‌ای از لشکر جته که به تکامیشی بیامدند و جنگی واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی برلاس متوجه خراسان گشت و چون به خراشه رسید که قریه‌ای است از بلوک جوین از ولایت سبزوار، جمعی از اشرار آن‌جا او را با برادرش ایدکوبی خبر گرفته به قتل رسانیدند و بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحب قران گیتی‌ستان پس از آن که جماعتی از ایشان به تیغ قهر کشته شدند، آن قریه به سیورغال و وارثان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی اقطاع آن جا بارکش و کار گذار ایشانند.» (رک ظفر نامه شرف الدین علی یزدی ج ۱ ص ۴۴)

در کنار آب وخش به هم رسیدند. امیر کیخسرو، از جانب امیر حسین، به لشکر مغول پیوسته امیر حسین منهزم شد و مغولان نواحی قندز و بغلان تا دامن گریوهٔ هندوکش غارت و تالان کردند. و امیر بیان به حکم پادشاه به یاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراءالنهر مسخر شده پسر خود الیاس خواجه اغلان را به حکومت گذاشته و امیر بیکیجک را ملازم او بازداشته امیر تیمور را به معاونت مقرر فرمود و به مستقر عز خود مراجعت نمود و امیر بیکیجک دست ظلم گشاده ممر معاش و انتعاش امرای دیگر بر بست. امیر صاحب‌قران، چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود، ترک وطن مألوف کرده به جانب امیر حسین رفت و در بیابان به هم رسیده عازم کات و خیوق شدند. حاکم آن جا قاصد [1] ایشان گشته و امرا به بیابان درآمدند و توکل با هزار سوار و پیاده در بادیهٔ خونخوار به ایشان رسید. با امرا شصت سوار بودند. از طرفین کوشش بسیار نمودند.

امیر طغای بوقای برلاس و امیر سیف‌الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرومانده پیاده جنگ می‌کردند. از هزار مرد توکل پنجاه ماند و شصت نفر امرا به ده کس آمد [2]. باقی کشته یا خسته یا جسته بودند. در این حال، اسب امیر حسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترمش خود را فدا کرده فرود آمد و اسب خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان ریز حمله کرد و امیر تیمور، تا سوار شدن امیر حسین، دشمنان را بازداشت [3]. القصه هر دو امیر با هفت سوار در آن بیابان بی‌فریادرس افتادند و تا شب رانده در پناه خانه ریگ فرود آمدند. از آن هفت سوار دو خراسانی و یک جغتای ماندند.

---

۱. س: حاکم آن جا توکل.
۲. ظفرنامه: هفت سوار.
۳. حاشیهٔ نسخ ف، س: «خدمت موناشرف‌الدین در ظفرنامه، درین محل می‌گوید که امیر حسین به یک ضرب تیغ توکل را دو نیم زد و

بیت

درفش توکل به دو نیم کرد دل رزم جویان پر از بیم کرد

چهار دیگر که ماوراء النهری بودند اسبان ایشان گرفته گریختند [۱] و امیر صاحب‌قران التجا به حضرت ذوالجلال کرده با الجای ترکان آقا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از چول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه گرفتند. آن حضرت از فرط حمیت الجای ترکان آقا را در جایی پنهان کرده [۲] و شمشیر کشیده آهنگ جنگ کرد. ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته ترکمانان را منع کرد و اسب کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب به ضرورت آن جا بوده چون خست طبع آن جماعت می دانست، دو دانه مروارید و یک قطعه لعل بدیشان بخشید و به دانستگی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسب و مایحتاج مهیا کرده و قجرجی ساری قولانجی نام تعیین کرد که امیر صاحب‌قران را به امیر حسین رساند و امیر تیمور به امیر حسین رسیده و او را سوار کرده به موضع محمودی آمدند و آن جا آب نبود. چاهی کندند و دوازده روز بوده در بند افتادند.

ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحب‌قران

امیر علی بیک، پسر امیر ارغون شاه جاونی قربانی، از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد و شصت [۳] مرد مسلح فرستاده ناگاه ایشان را گرفتند و به ماخان برده در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کردند و امیر محمد برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خاصهٔ خود تحفه‌ها فرستاده علی بیک بی مروت از خست

---

۱. ایضا: «باز مولانا هم درین داستان می فرماید که چهار خراسانی بودند که اسبان بردند. چون این سخنان از جمع خواجه حافظ ابرو منقول است هرچه او نوشته ثبت می شود.» منه. منه.

۲. ایضا: «ظاهراً آن است که الجای ترکان آغا را که در (کلمه‌ای ناخوانا و شاید: چاهی) پنهان بود هم آورده باشند در منزل محمودی چنانچه از ظفرنامه فهم می‌شود. اما خواجه حافظ فهم می‌شود. اما خواجه حافظ ابرو می گوید که بعد از آن که از حبس علی بیک خلاص شدند الجای ترکان را آوردند و این سخن به غایت بعید است. منه.»
در ظفرنامه آمده: «به چاهی که غله در آن ریزند پنهان کرد.» ص ۵۰

۳. ک، س: شست.

طبع آن تحفه‌ها را به ایشان نداد و اسبی لاغر و استری پیر داده اجازت فرمود[۱] و زود باشد که شآمت این حرکت گرد ادبار از خاندان علی بیک برآورد و مبارکشاه سنجری از کدخدایان ما خان خدمات شایسته کرده اسبان نیکو کشید و به یمن این کار فرخنده آثار، او و قوم او به مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گردید.

ذکر احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک

چون امرا از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب گرمسیر گشتند. امیر صاحب‌قران وداع کرده به طرف بخارا رفت و به ولایت و ایل درآمده تیموکا[۲] به خدمت پیوست و پانزده مرد جمع آمده و گله‌های اسبان خزار رانده و از آب آمویه گذرانده به چول درآمدند و ارغون شاه بردالیغی با پانزده مرد دیگر پیش امیر آمدند و در کنار آب یک ماه در سایهٔ جنگل توقف نموده از سیاهی سپاهی که از دور پیدا شد بر آب زده و الجای ترکان موافقت نموده به سلامت بیرون آمدند و یک ماه دیگر در چول که ییلاق آن مواضع بوده عازم سمرقند شدند. و در خانهٔ قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحب‌قران بود، چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار به افشای آن راز دهان باز می کرد، از آن جا به حوالی شهر سبز، در قریهٔ اجغی[۳] چهل و هشت روز دیگر گذرانید و از آن جا به اتفاق تیمور اغلان و بهرام[۴] ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در گرمسیر، در منزل تومن، به خدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شده والی آن[۵] را دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت.

---

۱. ظفرنامه: پس از شصت و دو روز.
۲. ایضا: تموکه قوچینی.
۳. ک: احفی.
۴. ظفرنامه: بهرام جلایر.
۵. ف: او را.

چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد، به تضرع التماس کرد که دشمن او را رفع کنند و انواع خدمات تقبل نمود. در آن حال هزار مرد ملازم امرا بودند. دشمن سیستانی را به زور بازوی سعادت مقهور ساختند. والی سیستان، با آن که به وعده وفا نکرد، به قصد ایشان لشکر به سر راه فرستاده جنگ بسیار کردند. امیر تیمور که در تیر اندازی سرآمد اقران بود:

نظم

چو او دست بردی به تیر و کمان — نرستی کس از تیر او بی گمان

به هر تیر او سکزیی شد هلاک — فتادند بسیار از ایشان به خاک

مخالفان چون ضرب دست و درستی شست دیدند به یکبار حمله کرده و چند زخم به امیر تیمور رسیده[1] مجروح گشت و امیر حسین ایشان را باز نشانده امیر تیمور را به گرمسیر [پیش تومن][2] بردند و چند کس به خدمت او گذاشته امیر حسین به سرحد بغلان رفت و از آن جا برادر بیکیجک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس به شبرتو رفت و زخم امیر صاحب قران خوشتر شده طبیب الله لطیف بعباده[3] مرهم کرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان عازم کهمرد شد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعدهٔ ملاقات در ارصف کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسیده[4] او را نیز به جانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شد و از

---

۱. حاشیهٔ ف: «در ظفرنامه آمده دست مبارک آن حضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی‌آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت.»

۲. ک: ندارد.

۳. سورة الشوری ۱۹

۴. حاشیهٔ نسخه ف: «در ظفرنامه می گوید، در میانهٔ کهمرد وارصف، صدیق برلاس که از نسل یولدوزبن قراجارنویان بود با پانزده کس دیگر به عزم ملازمت حضرت صاحب‌قرانی رسید. مخفی نماند که چنان معلوم شد که صدیق برادر حقیقی صاحبقران نباشد بلکه از عم‌زاده‌های اوست.»

طرف ارصف صد سوار نموده قاصد فرستاد تا بازداند. اگر ایل باشد چرخ زند و قاصد چون دید که قزانچی[1] پسر حسن[2] بود چرخ زده از طرفین به هم رسیدند و شادمان شدند و عازم ارصف گشتند. چون پیشتر رفتند، امیر تغلق خواجهٔ برلاس و امیر سیف‌الدین و جمعی متعینان به هم پیوستند و شیر بهرام که پیش تو من مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور به امیر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شد و در ارصف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند.

ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر

چون امرا از جانب گرمسیر باز آمده دولتخواهان در سلکت خدمت انتظام یافتند، خبر رسید که منگلی بوقا در اولاجو[3] نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد. امرا قاصد او شدند. شیر بهرام درخواست نمود که او دوست من است. بروم و او را نصیحت کرده به خدمت آورم و منگلی بوقا واقف شده و حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین احوال از ایل دولان‌جاون[4] سیصد مرد آمده ضمیمهٔ سپاه شد و الیاس پسر نویان که با دویست مرد به طلب ایلها رفته بود، اسب بسیار رانده در این مقام به خدمت امرا پیوست و امیر صاحب‌قران تیموکا[5] را به جانب قهلقهٔ[6] فرستاده بود که حال یاغی بازداند. مغولان را دید که در آن ولایت غارت می‌کردند و خویشان خود را دیده هر چند مبالغه کردند که خانهٔ تو نزدیک است، فرزندان خود را ببین، گفت چون مخدوم از

۱. ک: قرانچی
۲. تکمیل از ظفرنامه – در نسخه جای این اسم خالی است.
۳. ظفرنامه: «منگلی بوقاسلدوز در قلعه اولاجو...»
۴. ک: چاون – ظفرنامه: «دولان جاون که هزارهٔ خلم است.» ص ۵۹
۵. ک: تیمور گورکان – ظفرنامه: تموکه.
۶. ک: قلعه.

خانهٔ خود دور است خدمتکار خانهٔ خود چون بیند.

بیت

هر که خدمت کند چنین به ادب　　به همه جا رسد از این خدمت

و امیر حسین و امیر تیمور به درهٔ گز در میدان ایلچی بوقا فرود آمده خبر یافتند که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو [برلاس][۱] و امیر جلال [برلاس و امیر][۱] هندوکا برلاس به ترمذ رسیدند و قاصد ایشان آمد که منگلی بوقا [و ابوسعید و حیدر][۲] با شش هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و شب در میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحب‌قران و ایشان بود فرود آمدند.

امیر تیمور نزدیک ایشان شد و به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشان را فاتر ساخت[۳]. آری مرد عاقل و خردمند کامل، به رای زرین و تیغ زبان، چندان مصالح دین و دولت رعایت کند که هزار مبارز شمشیر زن نتواند و از دو طرف کنارهٔ آب گرفته برابر یکدیگر می‌رفتند[۴] و امرا که در ترمذ بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تیموکا زخم‌دار شد[۵].

---

۱. س، ک ندارد – در نسخهٔ ف هم کلمات «برلاس» و «امیر» با خط دیگر زیر کلمات اضافه شده است – ظفرنامه: امیر جلال‌الدین.

۲. ظفرنامه: ابوسعید پسر تایغو و حیدر اندخودی

۳. ایضاً (به اختصار): صاحب قران، بر حسب اشارت الحرب خدعه، به نفس مبارک کنار آب رفت و به هر گونه سخنان هوشمندانه....

۴. ایضا: «از جانبین محل گذار می‌جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند.»

۵. حاشیهٔ نسخه ف: «این سخن مخالف یکدیگر است. چرا چه اول مذکور شد که امیر تیمور به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشان را فاتر ساخت باز گفتن از دو طرف کنارهٔ آب گرفته برابر یکدیگر می‌رفتند و از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر می‌انداختند. فیه تأمل. رفع تناقص ظاهری بدین وجه ممکن است که غرض از فتور عزیمت فتور زمان معین ملاقات باشد و وقوع حرب بعد از آمدن امرای ترمذ.»

روز دیگر هنگام طلوع، امیر صاحب‌قران، چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد، بر مخالفان حمله کرد و به قوت تأیید آسمانی و فردولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت و همه را چون رمهٔ گوسفند پیش انداخت و مظفر و منصور پیش امیر حسین آمده و شمارهٔ لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند. امیر صاحب قران منغلای شده به کشتی به جانب ترمذ عبور کرد و قراول به جانب قهلقه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب مانده، لشکر اجوبای[1] برادر بیکیجک گذشته ناگاه رسید. امیر صاحب قران به واسطهٔ پریشانی لشکر، در جزیره‌ای نزدیک دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماهی توقف نمود و از آن‌جا باز آمده در خلم از توابع بلخ لشکر ها جمع آورده به اتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شوربا شاهان صلح کرده به طرف ارهنگ و سالی سرای بازگشتند و از سالی سرای گذشته به دشت کولک فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود. چون به خدمت رسید، امیر حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایت کرد که در این وقت که به دشمن رسیده‌ام بی‌وفائی می‌کند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمی‌شنود و امیر تیمور هر چند منع کرده فایده نداد و امیر صاحب‌قران منغلای شده معلوم کرد که تغلغ و کیخسرو مقدمهٔ لشکر مغول گشته و امرای ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنگین تا جالانی[2] نشسته‌اند و از شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحب‌قرانی دو هزار نامدار اختیار کرده و توکل بر حضرت آفریدگار نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند. چنانچه از طرفین بی‌طاقت شدند و چون دشمن بسیار بود، در آئینهٔ ضمیر امیر کبیر:

---

۱. ک: اجربای – اجوبای – ظفرنامه: آجونی.
۲. ک: حالانی – ظفرنامه، جالا.

مصرع صورتی دلپذیر روی نمود

امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوج قرار را با پانصد مرد در سر پل سنگین در برابر خصم بازداشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم شب از آب گذشته[۱] و بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که غلبه از آب گذشته اند. چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب قران تکامشی کرده و دمار از دشمن برآورده در میدان گجراتی[۲] فرود آمد و امیر حسین رسیده باز حضرت صاحب قرانی با دو هزار مرد منغلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و فولاد تیمور[۳] را در قهلقه دویست مرد داد و فرمود تا چهار قشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بر طرفین اسب آویخته گرد و خاک برانگیزد تا دشمنان متوهم شده گریزند و تدبیر موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند. زهی تأیید آن مؤید کامکار که گاه از افروختن آتشی سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم خزار شده در مزار خواجه ایلغا نور[۴] قبره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده به غلاظ ایمان مؤکد ساختند.

ذکر خواب دیدن حضرت صاحب قران و قوی خاطر شدن به تأیید حضرت منان

حضرت عزت امیر صاحب قران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود

---

۱. ظفرنامه: از آب به شناه گذشتند.
۲. س: گجرای – ظفرنامه: تا «میدان گجرات تکامیشی کرده»
۳. ظفرنامه: پولتمور.
۴. ایضا: مزار متبرک خواجه‌شمس.

می خواست که دل او را به تأیید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت دولت و مساعدت سعادت زیادت شود. روزی در وقت چاشت به فکری مشغول بود. آوازی شنید که شادباش که حق تعالی شما را فیروزی داد. امیر صاحب‌قران چون دانست که آن جا کسی هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف غیب به گوش هوش او آمده خاطرش به عنایت مستوثق شد. آری سنة الله چنان رفته است که چون خواهد که بنده‌ای را شایستهٔ قبول تربیت گرداند، گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت قبول آن شغل را آماده شود و این قابلیت اساطین سلاطین امت را از مشکوة نبوت بر حسب وراثت صوری مقتبس است. چنانچه نسبت با رسول [صلی الله علیه و آله][1]، پیش از بعثت از دریچهٔ منام این نوع پیام می رسید تا آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و به آن واسطه شایستگی منصب رسالت پدید آمد بل جمعی پادشاه که از روش انبیا نه آگاهند در تعبیر این نوع منام از اصحاب انتباهند و خواب عزیز مصر و و صدق تعبیر یوسف صدیق(ع) بر عزیزان روشن خواهد بود.

القصه امیر صاحب‌قران بدیدن آن خواب و شنیدن آن خطاب خوش خاطر شده و پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و به فال مبارک داشته به دولت امیدوار شدند و لشکر دو بخش کرده، دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در تاش ارتغی[2] بود هم دو گروه شدند. دست راست توقتیمور و بیکیجک و دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان معین گشت[3] و در موضع قبای متین که از قرای شهر سبز است هر دو لشکر صف‌آرای شدند. امیر صاحب‌قران، چون رستم دستان، خود را بر آن گروه انبوه زده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان برد و در حملهٔ اول توقتیمور و بیکی[3]، برادر بیکیجک، و دولتشاه را با دو شهزادهٔ دیگر

---

۱. س: علیه السلام.
۲. ظرفنامه: تاش آریغی.
۳. نسج: بیکی.

مقهور ساخت[1]، و دیگران را چون رمهٔ گوسفند پیش انداخته در پی می تاخت تا به آب یام رسید و باز آن جا سر راه گرفته بسیاری هلاک گردانید و امیر جاکو و امیر سیف‌الدین را به جانب سمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را به دست آوردند و امیر بیکیجک و الیاس خواجه خان به مغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته در تاشکند باشد و امیر حسین و امیر صاحب‌قران را عارضهٔ مرضی طاری شده بعد از چند روز صحت یافتند و الجای ترکان آقا از جانب گرمسیر آمده به فراغ دل و نشاط خاطر در آقار امرا و نوبینان مشورت کرده کابلشاه را به پادشاهی نشاندند و وظیفهٔ جشن و عیش به جای آوردند[2].



بیت

یکی جشن کردند با زیب و ساز / که در وصف آن قصه گردد دراز

و مظفر و منصور به شهر شهرهٔ سمرقند خرامیده در مسند امن و امان کامکار و کامران نشستند.

مصرع نابرده رنج گنج میسر نمی شود

و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند و دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند، امیر صاحب‌قران التماس نمود که امیر حسین ایشان را بدو

---

۱. ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی: از افتادگان توق تمور بهادر بود و بیکی برادر بیکیجک.

۲. پس از شکست و فرار مغولان (جته)، چون امرای ماوراءالنهر گردن به اطاعت یکدیگر نمی‌نهادند، «امیر حسین و حضرت صاحب‌قرانی با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای خان یکی را به خانی بردارند. رای بر آن قرار گرفت که کابلشاه اغلان پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دواخان را که از وهم آسیب تغلبات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز خانی بیارایند.» (ظفرنامه به اختصار ص ۷۴).

بخشد. امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود، آن سعی مفید نبود. امیر حسین متوجه سالی سرای شده فرمود که بندیان را به زنده‌حشم سپارند و زنده حشم همان شب کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت. امیر صاحب‌قران به طلب امیر حمید فرستاد. نگاهبانان گمان بردند که برای کشتن امیر حمید می‌آیند. مشارالیه را به گرز و شمشیر هلاک ساختند. چون خبر به امیر حسین رسید گفت کار نوکر و کهتر در این قضیه از مهتر بهتر.

و اول بهار، امیر صاحب‌قران قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد[1]. امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمهٔ لشکر شده با امرا در موضع آقار چند روز الاغان را فربه سازند.

ذکر جنگ لای و هزیمت شدن امیر حسین و امرا

امیر حسین با لشکرها در موضع آقار که امیر صاحب‌قران بود رسیده به اتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان جیناس و تاشکند فرود آمده گرد خود حصار ساخت. چه منغلای دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب بادام گرفته بودند و آن سال ثیلان ییل بود و قران نحسین نزدیک و امیر حسین دل با امرا دگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان صف آراستند. امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر تیلانجی[2] از قوم ارلات و قراول امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و فرهاد و ملک و دیگر امرا و امیر صاحب‌قران در دست چپ بود و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر سیف‌الدین و امیر مراد و امیر عباس. این بهادران شش قشون آراسته و متوجه خصم گشته از هر دو طرف قراولان به هم رسیدند. ناگاه هوا

---

۱. ظفرنامه: «خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده متوجه شده‌اند.» (ص ۷۷)
۲. ایضا: «وقنبلش تیلانجی ارلات بود.»

متغیر شد و ابر و باران پدید آمد [۱]. تیر و کمان از نم و باران چون مژه و ابروی جانان بی جان و پیچان شدند. صفحهٔ تیغ و قبهٔ سپر چون آئینهٔ خاطر اهل هنر بی فروغ و مکدر گشتند. نیزه را علت تشنج پدید آمد و کمان را مادهٔ استرخا ظاهر شد. از کمان سخت تیر سست به دشمن می رسید [۲] و از تیغ تیز زخم کاری بر خصم نمی آمد. ترکشها و موزه‌ها به نوعی پر آب شد که مرد دلاور در آن دریا شناور بود و دستارها بر سر چنان گران گشت که مبارز از حمل آن عاجز ماند. جوشن از سرشک سحاب به دیده‌های زره می گریست و حسام از زنگ غمام تنگ آمده سرانجام نمی دانست که چیست. زین تا ساغری آمده راه یلغار می جست و نمی یافت و رکاب که پا در آن غرقاب نهاده و تا گردن در خلاب مانده به دستگیری عنان هر سو می شتافت. اسبان را گل و لای به سینه و لای بر آمده و سواران را آب از سر گذشته مجال حرکت نماند.

سپاه امیر حسین اگر چه از دشمنان زیاده بودند، اما مخالفان نمدها پوشیده از جای خود نجنبیدند. القصه به یک بار در یکدیگر آمیختند و به تیغ بی دریغ خونها بر خاک هلاک ریختند و امیر صاحبقران در دست چپ چون همه دل بود، دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قنبول شنکوم [۳] بود. هزیمت یافته به ضرورت باز گذاشت. اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلانچی و زنده حشم را رانده

۱. ظفرنامه (به اختصار): «بنیاد کار بر حیله نهادند (یعنی سپاه جته) و به سنگ جده توسل جسته جده کردند و با آن که آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه ابر، از کمین گاه فضا به میدان هوا تاخت و چندان آب از دیدهٔ سحاب فروریخت که طوفان برخاست.» جده یا یده که به قول شرف‌الدین علی یزدی «خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است» سنگی است که به اعتقاد مغولان چون آن را به یکدیگر بسایند باران و برف از آسمان نازل می‌شود. این عمل را مغولان جدامیشی می گفتند و کسی را که چنین هنری داشت یایچی یا جده‌چی. رجوع شود به تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۸۷ و مطلع السعدین ج ۲ جزو ۳ ص (۲۰۲۱) و تعلیقات مرحوم مجتبی مینوی بر سیرة جلال‌الدین منکبرنی ص ۳۹۳-۳۹۲.

۲. ک س: نمی رسید.

۳. ظفرنامه: «شنکوم نویان برادر امیر حمید».

به زبردستی و مردانگی به امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای جنبانیدند. امیر صاحب‌قران چون آن حال مشاهده کرد استعانت به حضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبهٔ دشمنان امیر شمس‌الدین را گریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید به لشکر خود بازآمد. امیر صاحب‌قران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رانیم. امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پای افتاد.

امیر تیمور به آن ملتفت نشده باز ملک و همدی[1] را فرستاد که مصلحت آن است که بر سر دشمن تازیم. باز در غضب شده[2] گفت من از دشمن نگریخته‌ام که چنین می گویید. اگر دشمن گریزانید و اگر شما گریزید محال است که از من خلاص یابید و دشنام داده به لاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت ظاهر ساخت. آری هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و به سخنان سخت دل مردم آزار دهد، هر آینه خلایق متنفر شده از او نومید گردند.

شعر

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

بیت

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان‌ستان نکند

ملک و همدی از او بازگشته و لجام اسب صاحب‌قران گرفته نگذاشتند[3] که جنگ

---

۱. ک: همدمی.

۲. ظفرنامه: «ملک و همدی را که از بهادران امیرحسین بودند... ایشان را برد و دشنام داد و زبان تجبر به وعید و تهدید برگشاد.» ص ۸۰

۳. ک: نگذاشت.

کند و چون مالک‌الملک آن حضرت را دولتمند آفریده بود، سخنان دولت‌خواهان به سمع رضا اصغا می‌نمود و بدین اخلاق حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقرر است که نصایح اگر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان و اگر ترا نفع است و دیگری را ضرر نه، قبول کن. خاصه از کسی که در شغل و عمل[1] با تو موافق باشد.

القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده از یکدیگر جدا شدند. امیر حسین آن شب امیر تیمور را طلبیده اجابت ننمود[2]. و گفت مردم عمر عزیز در خدمت او صرف می‌کنند و او قدر نمی‌داند.

بیت

اگر ممالک روی زمین به دست آید بهای مهلت یک روزه زندگانی نیست

فی‌الجمله آن شب به روز آورده و صفها آراسته متوجه جنگ گاه شدند و دشمنان هزیمت یافتند. اما امیر شمس‌الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و توق و نشانهٔ او پیدا شده گریختگان پیش او جمع آمدند و چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دل‌آزاری و بدخلقی میوهٔ ناکامی بار آورد و دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای لای و گل افتادند و ده هزار آدمی به قتل آمد چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیهٔ لشکر شکسته عازم سمرقند [وکش][3] گشتند. امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و ایل خود را از آب گذران. امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت. شما به سلامت روان شوید که

---

۱. س: امل.

۲. ظف. ودر آن شب امیر حسین چند نوبت به استدعای حضور صاحب‌قران کس فرستاد و چون خاطر مبارک آن حضرت از حرکات بی جایگاه او باز مانده بود اجابت ننمود ص ۸۱.

۳. ک: ندارد.

مرا همت رخصت عبور نمی‌دهد و توقف نموده به سعی بسیار دوازده قشون ترتیب داده تیمور خواجه‌اغلان و جاورجی و عباس را با هفت قشون منغلای ساخته به طرف سمرقند فرستاد و جاورجی بر سر شراب،[1] داود خواجه و هندوشاه را گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و ایشان متوهم شده به دشمن پیوستند.

امیر صاحب‌قران دانست که چند روزی با روزگار می‌باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد داد. از جیحون عبور نمود و چندگاه در بلخ به عیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبیلهٔ خود هر که قوتی داشت کوچانیده به موضع شبرتو نقل کرد، به عزم آن که به طرف هندوستان[2] رود. و این هم از دلایل بی‌دولتی او بود. چه گفته‌اند:

نظم

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد

و هر که را همتی بلند و بختی ارجمند باشد سر به کارهای مختصر فرو نیارد و همواره ترقی به مدارج کمال و تصاعد به ذروهٔ جلال مطمح نظر همت او باشد.

شعر

اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم

فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم

امیر حسین را هنگام تنزل بود. فکرهای نازل می‌کرد و امیر تیمور را ایام ترقی.

---

۱. ک، س: سراب.
۲. ک: هندوستان.

کارهای او روی در استعلا داشت و هر یک در مآل حال به منتهای همت خود رسیدند.

ع هر چه کند همت مردان کند

ذکر مولانا زادهٔ بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیر حسین و امیر صاحب‌قران از جنگ لای هزیمت شده از جیحون گذشتند و لشکر مغول به حوالی سمرقند رسید، اهالی آن‌جا در این قضیه حیران بودند. روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع آمده خاطر بر امری قرار نمی‌گرفت. در این حال، مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا، مشهور به مولانازاده، تیرانداز و دلیر، شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و آهسته‌آهسته رفته بر بالای منبر برآمد و سلام کرده آواز برآورد که معشر المسلمین امروز غلبهٔ کفار به قصد خان و مان مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که جزیهٔ مسلمانی را باج و خراج نام کرده می‌ستاند و به خاطر خود خرج می‌کرد، چون دشمن پیدا شد، مسلمانان را به طرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند اهالی این شهر امانی و ساوری[1] دهند خلاصی نخواهند یافت و روز قیامت سئوال از شما بزرگان خواهد بود. کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز در سر قدم او نهاده به خدمتکاری قیام نماییم.

مجموع اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد. مولانازاده گفت چون کسی عهده نمی‌گیرد، اگر من متعهد شوم مدد و همراهی می‌کنید؟ خلایق موافق شده او را به سرداری قبول کردند. مولانازاده خطبهٔ بلیغ ادا کرده به جنگ کفار تحریض نمود و فرود آمد و مردم بسیار پیش او حاضر شده دفتر کدخدایان و مجردان و غربا به دست آورد و در دروازها مستحفظان بازداشت و سرهای کوچه باغها را چنان بند کرد که

۱. س: سوری – ساوری به معنای پیشکش است.

سوار در نتواند آمد و سرهای بند را به تالارها محکم کرده تیرکشهای مورب سرتاسر کوچه‌ها فرو برید و قولی کرد که هیچ آفریده شبها به خانه نرود و اگر جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاهداشته به مدد نرود و از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه نکند و در چهار حد شهر کمانداران جلد تعیین کرد جهت کومک و یک راه خالی گذاشته جمعی را در کمین نشاند و خود با پانصد پیادهٔ تیرانداز در پایان کوچه باغ بایستاد. قراولان مغول و جته فارغ و غافل به آن کوچه درآمدند و از کمین گاهها گذشته به مولانا زاده رسیدند. اشارت کرد تا دهل کوفته سنگ دست و قلما سنگ و تیر و چوب دستی در کار آمد. تا مغولکان سر اسب گردانیده هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند. روز دیگر، به ترتیب یا سال کرده آمدند و هر شعبده که داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد به جای آوردند و فایده‌ای نداد و ضبط و احتیاط دیده دندان طمع برکندند و به ساوری قناعت نموده آن مهم میسر نشد. منفعل و مأیوس بازگشته به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان و با افتاده بیشتر پیاده به ولایت خود رفتند.

ذکر با هم رسیدن امیر حسین و امیر صاحب قران و تدبیر نمودن در باب سربداران

چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال ضبط و محافظت سمرقند به سمع او رسید، قاصدی همعنان باد پیش امیر حسین فرستاد و صورت قضایا چنانچه بود اعلام داد و خود نیز متوجه شد. امیر حسین شرح قضایا دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود، اما از تهور سمرقندیان متوهم بود. چون هر دو امیر به هم رسیدند، در باب سرداران رایها زدند. عاقبت بر آن قرار

گرفت که ایشان را به حبل حیل چون کفتار به گفتار در این غار گرفتار کنند و استمالت‌نامه به خلعت و کمر شمشیر و منشور سمرقند به نام سربداران و جهت اکابر امثله و احکام در باب معافیات و مسلمیات، مؤکد به لعنت‌نامه‌ها، مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند و در ییلاق شبرتو، امیرحسین و امیر تیمور یکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق کند تا سمرقندیان را خاطر قرار گیرد و امیر حسین در سالی سرای باشد. بدین قرار، هر یک به موعد خود روان شدند و امیر صاحب‌قران با روی قرشی [1] را بنیاد عمارت کرده هم در زمستان به اتمام رسانید و مولانازاده و جماعت سربداران از وصول هدایای امیر حسین خرمیها کرده به رسم مغول زانو زدند و پیش امیر صاحب‌قران به قرشی تبرکات فرستادند و آن جناب نوکران جهت مهمات به سمرقند روان کرد و ایشان را ایمن ساخته در خواب خرگوش برقرار داشت و زمستان به پایان رسید.

وقایع سنهٔ اربع و ستین و سبعمائه
ذکر آمدن امیر حسین به سمرقند و گرفتن سربداران

امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بغلان واندخود و شبرغان عازم سمرقند شد و به کرات احکام به سرداران سربدار سمرقند فرستاد. مضمون آن که ما را بر شما اعتماد کلی است و از جمیع امرا بهتر دانسته‌ایم تا اردو در صحرای کان گل نیارم، اصلا استقبال منمایید. آن مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند.

چون امیر حسین به کان گل آمد، سربداران انواع تکلف ترتیب داده به خدمت رسیدند و پیشکها به عرض رسانیدند و امیر حسین ایشان را به عنایت باز گردانید. روز

---

۱. ظفرنامه: «سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که کبک‌خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصر بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند» ص ۸۵.

دیگر تنسوقات زیاده آورده چون به ساحت کریاس رسیدند به موجب فرموده همه را گرفته سیاست نمود. آری:

بیت

شغالی را که شیرک نام کردند — به شیرک شیرکش در دام کردند

امیر صاحب‌قران مولانازاده را درخواست کرده از پای دار باز آورد و دیگران به راه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن گشت و حرص جمع مال بر او غالب شده قاعدهٔ ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان صاحب‌قران مثل امیر جاکو و امیر سیف‌الدین جارود و آق‌بوقا بهادر و دولتشاه بهادر را به محصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور آن جماعت نبود، حضرت صاحب‌قران امداد و مساعدت نموده زر و نقرهٔ بسیار مبذول داشت. از جمله دستوانه[1] و گوشوار الجای ترکان‌آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب‌قران بود[2] در آن وجه داد و امیر حسین شناخته حرصش نگذاشت که از آن در گذرد و این قدر ندانست که حرص و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت همدوش‌اند و طمع و مذلت هم‌آغوش. حرص با حرمان قرین و شره با نومیدی همنشین.

القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود. امیر تیمور اسبان خاصهٔ خود را فرستاد و او دانسته قبول نکرد. اما از سر زر نتوانست گذشت. گفت من به سالی سرای می‌روم. این سه هزار نقد فرستد که به خوارزم جهت دستیمان (؟) دختر امیر حسین صوفی می‌فرستم[2]. امیر صاحب‌قران تقبل کرد. اما به جدا بودن از امیر حسین راضی نشد و

---

۱. به معنای زینت دست بوده یعنی آنچه امروزه دست‌بند گفته می‌شود. در حبیب‌السیر درین مورد، کلمهٔ «یاره» به کار رفته است و همان است که منوچهری دست‌آور نجن آورده و گفته:
چنان چون دو سر از هم باز کرده — ز زر مغربی دست‌آور نجن

۲. ک: دستیمان، س: دستپمان و شاید: دستپیمان – ظفرنامه: از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر به خوارزم فرستم.

گفت چون اینی از صحبت امیر و آقا دور افتد دشمنان مجال یافته هذیان و بهتان را لباس راستی پوشانند و خاطر آقا را متغیر گردانند. اکنون اگر اجازت مصاحبت نمی‌فرماید یقین داند که مرا پروای نوکری نمانده رخصت دهد تا به کعبهٔ معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد. امیر حسین بعد از مبالغه او را به حکومت تومان کش بازداشته عازم سالی سرای شد و امیر صاحب‌قران بقیهٔ مال درست کرده در عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای ناسازگار ملول شده بود نشاط شکار بزرگ فرموده با فرحی تمام سوار شد. امیر موسی و علی درویش [۱] و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شد و به ترتیب کار مشغول است. امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش اردواخاتون روند و یارغو داشته شرح این سخن باز دانند. آن جماعت از خجالت به طرف خجند رفتند و امیر تیمور بی توقف به جانب سمرقند روان شد. امیر صاحب‌قران متأمل [۱] شده گفت این بدفعلان بنیاد افساد کردند و امیر حسین که حاکم است اوضاع تغییر داده در اموال مردم طمع می‌کند و مفسدان را مجال سخن می‌دهد. اگر تحقیق ناکرده غضبی راند هر آینه از دست رفته اختیار نماند.

نظم

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست

و هر کس در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد در هلاک

---

۱. ظفرنامه: «علی درویش پسر بایزید جلایر که برادرزادهٔ او (=امیرموسی) بود و به ارده خاتون سخن کرده مکتوبی به امیرحسین فرستادند و ارده‌خاتون از خواتین ترمشیرین‌خان و دختر او که مادر علی درویش بود در حبالهٔ امیرحسین.» – حبیب‌السیر: «نشانی ارسال داشت (=امیرحسین) مبنی از آن که امیرتیمور با جمعی که حدیث مخالفتش را نوشته‌اند نزد ارده خاتون رود تا تحقیق آن صورت نمایند.» ج ۳ جزء ص ۴۰۸

خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در این کار تأمل نموده بی‌التفاتی را به کار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاده و شرح حال آن آید ان‌شاءالله.

ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران شجاع و شاه محمود

شاه شجاع، چون خاطر از اندیشهٔ امیر محمد مظفر جمع ساخت، اصفهان و ابرقوه را به شاه محمود تفویض فرمود و حکومت کرمان را نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه‌ای از آن خامهٔ عنبرین شمامه به ادا رسانید.

در این ولا، گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند. شاه محمود فرصت جسته خود را به یزد انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او جایگیر شد. شاه شجاع لشکر عظیم آراسته به طرف اصفهان روان گشت و شاه محمود [به مقابله و مقاتله پیش آمد و چند روز جنگ کرده شاه محمود][1] حصاری شد. شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرده روزی شاه محمود جمعی در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبهٔ سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع سوار نشد[2] و شاه سلطان با جمعی دلیران تا دروازهٔ لنبان رفته در حمله اول شاه محمود به حیله هزیمت نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد. جمعی که در کمین بودند از پشت در آمده شاه محمود بازگشت و غلبهٔ تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن به قلم راست نیاید. عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز به قتل آمد[2] و لشکر

---

۱. ک: ندارد.

۲. تاریخ کتبی: «امیر مبارز برادر کوچک شاه سلطان کشته شد و شاه سلطان را دستگیر کردند و به شهر بردند.»

گریخته به قیتول شاه شجاع رفتند و شاه‌سلطان را از شربتی که امیر مبارزالدین را چشانیده بود چاشنی دادند. مولانا صدرالدین عراقی [فرماید][1]

رباعی

گر دست فلک چشم ترا میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آن‌کس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید

و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح گونه‌ای شده مقرر آن که سکه و خطبه به نام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهت نام سلطنت بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود. اما شاه محمود از کینهٔ برادر همچنان دلی پرآذر بود[2]. ایلچی پیش سلطان‌اویس فرستاده پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد. اما:

نظم

صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد

اگر سلطان مدد فرماید شیراز مسخر گردانم. شاه شجاع صورت این معنی را به فراست معلوم کرد..

ذکر آمدن شاه نصرةالدین یحیی به یزد و سبب آن

شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است مدتی محبوس بود، چنان که گذشت. اصحاب قلعه با او متفق شده در هم آن‌جا متحصن گشت و شاه شجاع لشکری به محاصره فرستاده[3] بعد از کشش و کوشش بسیار

---

۱. ایضاً: [این حال را در رباعی ذکر کرده به مدح امیر مبارزالدین محمد] ص ۶۹
۲. ک: دل پرآذر – ظاهراً در ستر چنین باشد: شاه محمود را از کینهٔ برادر دل پرآذر بود.
۳. جامع‌التواریخ حسنی: «و خواجه‌قوام‌الدین صاحب عیار دیواری و خندقی گرد آن قلعه بگردانید.»

مصرع شاه یحیی به عجز پیش آمد

و به تربیت عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتی که شاه محمود یزد را تصرف نموده بود و به خواجه بهاءالدین قورچی سپرده، شاه شجاع شاه یحیی را عنایت و رعایت نموده با لشکر فراوان به طرف یزد روان ساخت و جمعی چاخویان، شاه یحیی را از راه کاریز به اندرون یزد بردند و خواجه بهاءالدین گریخته به اصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد. اما با شاه شجاع در مقام فتنه‌انگیزی بود و شاه شجاع در آن وقت این قطعه فرمود:

قطعه



مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده
چه غم ز طعنهٔ نابخردان نازنده [1]

به هیچ ورطه مرا پای در گلی نرود
نگاه داردم از حادثات دارنده

مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست
از آن که لطف خداوند هست پاینده

چون شاه یحیی به کلمهٔ عصیان اعلان نمود، شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را به محاصرهٔ یزد فرستاده از طرفین به جنگ مشغول شدند. شاه یحیی آوازه در انداخت که عبدالرحمن کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک کرده به شهر می‌آید. خواجه قوام‌الدین تحقیق ناکرده عبدالرحمن را به سعی صدرالدین اناری به قتل آورد و

۱. س، ک: بازنده

محاصرهٔ شهر به نوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد. شاه یحیی وسایل انگیخته[۱] رسل و رسایل پیش عم فرستاد و به تضرع و نیاز غباری که بر آینهٔ ضمیر منیر شاه نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان را تشریف داد و نوازش فرموده باز فرستاد و این رقعهٔ فصل بالخیر به خط اشرف روان کرد:

«حقیقت آن که در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت این پدر بود با آن فرزند به جای آورد و به واسطهٔ سوگندی که اتفاق افتاده به عون الله تقصیری در مقسم به واقع نشد. چرا که ولاتجعلوا الله عرضة لایمانکم[۲] صورتی آسان نیست[۳]. امید به حضرت عزت می دارم که روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود. زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود به آن متعلق شناسد در عمل آرد و حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می رود والا التفات خاطر به جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست.

قطعه

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک

من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک

به بر و بحر و تر و خشک از چه می نازی تویی و قطرهٔ چند آب شور و مشتی خاک

مرا سری است که ترک کلاه همت او نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک[۴]»

---

۱. ک: انداخته.

۲. سورة البقرة ۲۲۴.

۳. شاه شجاع شبی برادر خود شاه مظفر را در خواب دیده بود که ازو خواسته بود که در برانداختن خاندان وی سعی نکند و شاه شجاع هم در خواب بدین امر قسم خورده و پیمان بسته بود (رک. روضة الصفا جلد چهارم).

۴. این نامه با تفصیل بیشتر در تاریخ محمود کتبی آمده است (ص ۶۸).

و شاه‌شجاع وزیر را فرمود که از در یزد برخاسته، شاه فصل ربیع متوجه کوشک‌زر شد. چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع می‌کند و در کوشک‌زر جمعی قصد وزیر کرده بودند که داعیهٔ غدری دارد و این بهتان مؤثر افتاد و مرتبهٔ وزیر چنان مرتفع بود که امرا را وقع نمی‌نهاد[1]. شاه آهنگ شیراز کرد و منتصف ذی‌قعده، خواجه قوام‌الدین محمد را گرفته، بعد از تعذیب و شکنجه، مال بی‌قیاس ازو ستاند و او را به قتل آورده و اعضای او مجزی کرده هر جزوی به طرفی فرستاد. خواجه سلمان فرماید:

قطعه

گرفتم آن که زدیوان دولت ازلت نوشته‌اند به توقیع لم‌یزل منشور
بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصور آن‌ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل چو هست در ورق روزنامه‌ات مستور
به حضرت ملک باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور

و شاه‌شجاع وزارت به امیر کمال‌الدین رشیدی[2] تفویض فرمود.

وقایع سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه
ذکر محاربهٔ شاه شجاع و شاه محمود

شاه محمود از سلطان اویس استمداد نمود و سلطان و حکام آذربایجان در

---

۱. جامع‌التواریخ حسنی: «وجاه وزارت خواجه‌قوام‌الدین به نوعی ترقی کرده بود که سلطنت شاه شجاع هیچ نمی‌نمود و دست تمام ارکان دولت بر بسته، از منافع و مداخل، و اختیار تمام مملکت او را بود.» – این مرد بزرگوار، یعنی خواجه‌قوام‌الدین محمد صاحب عیار یکی از ممدوحین حافظ است و دربارهٔ اوست که خواجهٔ شیراز به ایهام می‌فرماید:

هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکهٔ صاحب‌عیار ما نرسد

۲. یعنی امیر کمال‌الدین حسین بن خواجه‌جلال‌الدین بن خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله وزیر که در سال ۷۱۲ در سلطانیه متولد شده و اول بار در سال ۷۴۷ به وزارت شاه شیخ‌ابواسحق رسیده است. چنان که پیداست وی را از آن لحاظ که از احفاد خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله بوده است رشیدی می‌گفتند.

مملکت فارس و عراق طمع کرده عظمای امرا چون آقجه باشی و ساقی و مبارکشاه دولی و امرای امیر شیخ ابواسحق مثل امیر غیاث‌الدین منصور شول و سلغرشاه ترکمان[1] در صحبت امیر شیخ علی ایناق[2] که امیر بزرگ بود و بر مداخل و مخارج آن مملکت صاحب وقوف، روان شدند و چون نزدیک عراق عجم رسیدند، قطب‌الدین شاه‌محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات سنگین و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان خوب پیشکش فرموده و منازل پسندیده تعیین نموده وجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یک ماه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دارالسلطنهٔ شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم‌وری و کاشان و آوه و ساوه اتفاق نمودند و شاه یحیی را به تطمیع ابرقوه از راه برده در قصر زر[3] به ایشان ملحق شد و چون آوازهٔ کثرت آن سپاه در افواه افتاد، بعضی[4] ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها به جانب شاه‌محمود فرستادند. شاه شجاع که شعاع آفتاب عالم اقطاع در اقطار آفاق به نور ضمیر او لامع بود و نکات فاضلانهٔ او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف‌النهار ساطع، در این ایام فرمود:

شعر

و اخوانی باصطخر شرونی   لانی کنت احسنهم وجوها

---

۱. ک: در کمان.

۲. تاریخ کتبی: ایناغ. ف: اناق

۳. قصر زر یا کوشک‌زر در بعضی از متون به صورت کوشک‌زرد و قصر زرد نیز آمده است. چنان که حافظ شیرازی فرموده است در قصیده‌ای به مدح شاه شجاع:

تا قصر زرد تاختی و لرزه او فتاد   در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان

و آن قریه‌ای است در شمال شیراز از سردسیر فارس از بخش سرحد چهار دانگه، مرکز این بخش به نام آسپاس در بیست و چهار فرسخی شمال شیراز است و کوشک زرد در پنج فرسخی آسپاس قرار دارد. (رک فارسنامهٔ ناصری، چاپ اول، ج ۲ ص ۲۱۹)

٤. ک: بعضی از.

فما ربحت تجارتهم[1] ولکن سیمنحنی العزیز بادخلوها[2]
اذا لاراء بالشوهاء نیطت وقد کانت معلقة ذروها

و ارکان دولت اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرد و در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی به برادر نویسد. دبیر روشن ضمیر را پیش خوانده گفت:

بیت

به «محمود» بنویس کای ارجمند رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و ترا تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هر دو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما چو آگه شود از کما بیش ما
«اویس» ار به ما ترکتازی کند مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاک دین یاد کن نگر تا چه گوید در این جا سخن
که گر دو برادر به هم داد پشت تن کوه را باد ماند به مشت

چون مکتوب به شاه محمود رسید، سران سپاه و گردنکشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که:

«بندگی پادشاه[3] لشکر به اصفهان آورده مملکت خراب کرد و من از مزاج ایشان ایمن نیستم. به ناچار استعانت به سلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود.»

شاه شجاع از این پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی که از روی جهل و

---

۱. مسلماً مصرع اول اشاره به آیهٔ ۱۵ است از سورهٔ بقره: اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ماکانوا مهتدین.
۲. و مصرع دوم به آیهٔ ادخلوها بسلام آمنین (الحجر، ۴۶)
۳. ک: پادشه.

بی تدبیری اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید. جز اعتصام به عروهٔ وثقی حضرت ربانی و حبل متین تأیید سبحانی ملاذی ندید. با خود گفت دفع آن ماده نیش سنان می کند و رفع آن قضیه به تدبیر سفیر تیر می شود. شهریاران و شهزادگان و امرای دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه که انگیخته خبر ندارد و اگر عوذاً بالله آن جانب را استیلا حاصل شود، در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اختیار نیز در دست او نگذارند. غیر از آن که به اقدام محاربه طی آن مسالک کنیم، صورت دیگر در آیینهٔ خاطر روی نمی یابد. اسباب جنگ آماده فرموده خز این گشود و انعام عام به خاص و عام عنایت فرمود و از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه و جانب لر بزرگ و اعراب ربیعه و فولادی، به موجب بلجار، سپاه بسیار، به معسکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع پسر خود اویس را به منغلای روان کرده خود از پل نو[1] به راه مایین به بیضا آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد:[2]

قطعه

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان	که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من	چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر	چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن	بنای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی	که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
به هیچ کار جهان روی در نیاوردم	که آسمان در دولت به روی من نگشاد

---

۱. ک: پول نو.
۲. جامع التواریخ حسنی: «در بدیهه این ابیات به نظم آورد.»

تو رسم و خوی پدر گیر، ای برادر من، که شوهریت نیاید ز دختر «دلشاد»
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار ز مکر روبه بی‌زور[1] لشکر بغداد[2]

و هر دو فریق، در موضع دشت‌رس[3]، به هم رسیدند. شاه شجاع شاه اویس[4] را بر میمنه و سلطان احمد بر میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود و امیر شیخعلی اناق و امیر غیاث‌الدین منصور شول [و امیر توکم ترکان[5]] در میمنه و امیر ساقی و سلغرشاه ترکمان در میسره و خود در قلب مقام فرمود.

نظم

سپاه از دو جانب صف آراسته ز روی زمین گرد برخاسته
برآمد غو کوس و آواز نای بجنبید پس هر دو لشکر ز جای
چکاچاک خنجر ز میدان کین به هفتم فلک شد ز روی زمین

آتش حرب به نوعی اشتعال یافت که تأثیر دخان آن کرهٔ زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانهٔ آن اثر انها ترمی بشرر کالقصر[6] مشاهده افتاد. هر خدنگی که از قبضهٔ حوادث گشاد یافت به قصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد

---

۱. ف: پیروز – ک: پیروزو.
۲. جامع‌التواریخ بیتی زیاده دارد:
تو آن خری که طمع کرده بود و رفته به ده که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد
در مورد این مکاتبات منظوم و مستهجن شاه شجاع و شاه محمود و سلطان اویس رجوع شود به جامع‌التواریخ حسنی و تاریخ عصر حافظ و تاریخ محمود کتبی (حاشیهٔ ص ۷۰)
۳. محل برخورد شاه شجاع با برادرش شاه‌محمود در صحرای سرچاه خونسار بود. بلوک سرچاهان از ناحیهٔ سردسیر فارس است میانهٔ مشرق و شمال شیراز. خونسار نام دهی است در ۵ فرسخی گلخنگان مرکز بخش سرچاهان. (تاریخ محمود کتبی ص ۷۱ و تاریخ عصر حافظ ۲۱۱)
۴. ک،س: شاه شجاع اویس: حافظ ابرو: از طرف شاه شجاع سلطان شبلی میمنه.»
۵. ک: ترکم – در تاریخ حافظ ابرو نیست.
۶. سورةالمرسلات ۳۲

بهرامی نخجیر کرد. عاقبة[1] الامر لشکر عراق غالب آمده سپاه فارس مغلوب شدند و شب هنگام هریک به مخیم خود رفتند. شاه شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد. ارکان دولت مصلحت آن دیدند که به طرف شیراز عود نمایند. خزاین و نفایس به باد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع در ظاهر درب فسا اقامت نموده سلطان شبلی را به جانب کرمان فرستاد و سلطان احمد به شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت[2].

ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکاول به محصلی مال کرمان و یاغی شدن ایشان

شاه شجاع را التفات خاطر به ولایت کرمان زیاده از سایر ممالک بود. چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود.[3] در این ایام که شیراز محاصره بود، شاه خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار بودند و ایشان را گوشمال داده در شیراز نباشند. چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده به دشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان نبود. ملک محمد و دولتشاه را به خلوت طلبیده خلعت داد و دلداری نموده به تحصیل اموال کرمان فرستاد و چون روان شدند، پادشاه اندیشه کرد که عرصهٔ کرمان از حاکمی صاحب [وجود خالی است. مبادا که همین جماعت که از بوتهٔ مصادره بیرون آمده‌اند و بعد دیاری][2] حاصل و احوال این جایی

---

١. چنین است در نسخ ف، س - ک: عاقبت
٢. حافظ ابرو: «شیراز را محاصره کردند و مدت محاصره یازده ماه برداشت.» محمود کتبی: «شاه شجاع چون به دارالملک رسید: دو سه روز توقف کرد و لشکر را آماده کرد و به انتقام بیرون رفت. درین حال، شاه شجاع را درد پایی روی نموده. بازگشت و به شیراز مراجعت نمود.» ص ٧٢.
٣. ک: ندارد.

متزلزل سودای استقلال در خیال آرند. خواجه مجد الدین قاقم [را] که مرد امین بود و مخلفات او در کرمان، مقرر فرمود که متوجه شده، به اتفاق امیر باکور افغانی با دو هزار مرد، گرمسیر کرمان ضبط مملکت نمایند و از آن طرف دولتشاه و ملک محمد به کرمان رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و مظفر الدین [شبلی][1] بن شاه شجاع در قصر جنکرد[2] و خواجه هلال اتابک ملازم. دولتشاهو[3] احوال عراق و فارس مشوش دیده طامع حکومت شد و با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاقم و امیر باکور که با دو هزار مرد می آیند رسید. صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند. هر دو را به دیوان خانه طلب داشتند که کتابتی به خفیه از دار السلطنه رسیده می خواهیم که با خلوت مطالعه کنیم. چون ایشان آمدند، نوکران را بر وجه مقرر مجال دخول ندادند و بی توقف چون عطار دو ماه که در احتراق و محاق افتند، غیاث الدین را با هلال هلاک کردند و چنان ضعیف بودند که از دیوان خانه قوت بیرون آمدن نداشتند. آخر روز سرهای هر دو را از دیوان خانه بیرون انداختند و نوکران به تو هم آن که آن حکم از پیش پادشاه است منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی آمد که نسبت به شاه شجاع، دولتشاهو چنین جرأتی کند.

فی الجمله دولتشاه و ملک محمد به قصر جنکرد رفته و گرفته سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند[4] و قلعهٔ مولانا و حصار کوه را تصرف نمودند و بر دروازه ها

---

۱. ک: ندارد

۲. ک: چنکرد - در نسخهٔ عکسی از تاریخ حافظ ابرو که در اختیار این جانب است جای این نام سفید مانده.

۳. دولتشاه را شیرازیان به لهجهٔ خویش دولتشاهو می خواندند.

۴. محل حبس سلطان شبلی را قلعه کوه نوشته اند و در روضة الصفا کوشک سبز آمده است و همچنین در جامع التواریخ حسنی. در نسخهٔ عکسی تاریخ حافظ ابرو این نام نیامده.

گماشتگان بازداشتند [۱] و چون این احوال مشاهده رفت، جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که به هواداری شاه‌محمود، این صورت روی نمود. امیر بهلول با سیصد سوار بیرون رفت. دولتشاه در عقب فرستاد که این امر به فرمودهٔ پادشاه بود. اکنون به راه و رسم خود در کرمان بودن و سر گردان نشدن انسب است و او را به چاپلوسی بازگردانید و خزانه و انبار گشاد و صلای عام در داد و در مدت اندک غلبهٔ فراوان جمع آورد و به ترتیب اسباب جنگ اشتغال نمود.

خواجه مجدالدین و امیر باکور آمده شهر را نوعی مضبوط یافتند که مجال کاری نبود و چون خواجه‌مجدالدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از دولتشاهو تهدید می‌رسید، متحیر مانده دو سه روز از امیر باکور پنهان شد. امیر باکور با لشکر افغان عود نمود. خواجه‌مجدالدین احوال خود به وسیلهٔ حاجی رشید رفع کرد. دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه‌رشید روان کرد و مجدالدین قاقم را به اکرامی تمام به شهر درآوردند [۲].

چون کرمان مسلم شد، همت بر استخلاص سایر ولایات گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب به خدمتگاری شاه محمود کرده خطبه و سکه به نام او موشح ساخت و امرای نوروزی که میان او و ایشان نسبتی بود چهارده کس را طبل و علم و نقاره و قشون داد و ولایت کوبنان و بافق با وجود حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت اربعه کرد [۳]. غارت و فساد و فضیحت و رسوایی به ظهور آوردند و امیر علی اختاجی که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از حد می گذرد، برای صلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولتشاهو کرد و شاء‌ام ابا عقد مناکحت

---

۱. نسخ: بازداشت.
۲. ک، س: آوردند.
۳. حاشیهٔ نسخ ف، س: «ولایت اربعه: شق بم، فسا، نرماشیر، ریقان.

بستند و در این ایام محاصرهٔ شیراز چنان به تنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان نداشت و بدین سبب بازار دولتشاهو رواج یافت و شرار آتش شر بر اطراف آن مملکت تافت.

ذکر توجه سلطان اویس بن شاه‌شجاع و امیر سیورغتمش به محاصره کرمان

چون دولتشاهو در کرمان مستقل شد و سلطان اویس در ولایت گرمسیر کرمان و افغان بود و حل و عقد مهمات او به تدابیر امیر غیاث‌الدین سیورغتمش که خال او [بود] باز بسته. در باب فتنهٔ دولتشاهو اندیشه‌مند بودند و بی‌امر پادشاه به دفع او قیام نمی‌توانستند نمود[1].

چون خبر بی‌باکی دولتشاهو به سمع علیهٔ پادشاه رسید، حکم فرمود که امیر غیاث‌الدین سیورغتمش، در رکاب فرزند اویس، با پنج هزار سوار، متوجه کرمان شده سعی نمایند که شاید که به عنایت الهی عرصهٔ کرمان، بل تمام جهان، از خبث وجود آن منحوس پاک شود. امیر سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی به ظاهر کرمان آرود و دولتشاهو را غلبهٔ اوباش و رنود بی‌وجود که به نقد تزجیهٔ اوقات می‌نمودند ملازم بودند. دولتشاهو را مجال جنگ صحرا نبود. در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند. چند روز از هر طرف قشونی با هم سر و پائی گردیده آخر روز هر یک به مأمن بازمی گشتند و دولتشاه بر قاعدهٔ اهل تزویر، هر روز نقارهٔ بشارت می‌زد که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود می‌رسد. امیر غیاث‌الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود. اما لکل عمل رجال:

---

۱. ک: نمی دانستند نمود.

بیت

خود پدید است در جهان باری   کار هر مرد و مرد هر کاری

در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود. قریب ماهی از هر دو جانب تعذیب الحیوان بلافائدة کرده به لباس حرب متدرع می شدند. عاقبت القاء گرگ آشتی کرده به اندک تبرکی که جهت سلطان اویس فرستادند، امیر سیورغتمش العود احمد بر خواند و چون دولتشاهو از عهدهٔ سلطان [اویس][1] بیرون آمد، نهال دولتش سر به عیوق کشید. اما چون کدو سریع النما بود.

ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین دولتشاه به اطراف

امیر بهاء الدین دولتشاه را داعیهٔ سلطنت بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه‌ای در حباله آورد. شاه سلطان که از آن دودمان بود و دختری داشت در کرمان فرزندزادهٔ امیر مبارز الدین محمد مظفر، خواستاری نموده ایلچی با تحف و هدایا به جانب سیرجان پیش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد و او ایلچیان را بار داده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستادگان را مجال تکلم نداد و زبان به دشنام گشاده دولتشاهو را سرزنشها کرد و هدایا محل قبول نیافته منفعل باز گشتند. دولتشاه این داعیه را بر مخدوم شاه[2] عرض کرد و او به ناچار سر بدان پیوند درآورد. قضاة کرمان از وخامت عاقبت اندیشیده بر آن جسارت اقدام ننمودند. سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود. جرأت نموده دختر را با امیر دولتشاه: عقد

---

۱. ک: ندارد.

۲. یعنی خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از سلاطین قراختایی کرمان، زن دوم امیر مبارز الدین محمد. این زن در سال ۷۲۹ در حبالهٔ نکاح امیر مبارز الدین درآمد و چهار فرزند آورد. اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع (۲۲ جمادی الثانی ۷۳۳ هـ) دوم قطب الدین شاه محمود (جمادی الاولی ۷۳۷ هـ) سوم سلطان عماد الدین احمد (۷۴۱ هـ) چهارم دختری که زن جلال الدین شاه سلطان بوده است.

بست. دولتشاهو بعد از این حرکت یقین[1] دانست که چون بساط مخالفت شاه شجاع و شاه محمود در نور دیده شود او را خیال حیات محال است. چه او را ارثاً و اکتساباً استحقاق آن امر نبود.

نظم

چو روشن بود روی خورشید و ماه ستاره کجا بر فروزد کلاه

رای او بر آن قرار گرفت که التجا به ملک معزالدین حسین آورد. خواجه مجدالدین قاقم را که به فرط کیاست و آداب رسالت متحلی بود اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و بیلاکات در صحبت او روان کرد. مضمون رسالت آن که بی اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده از آن خائف است. اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام آن جناب کامیاب ملاذ و ملجأ افتادگان.

مصرع هست و بوده است و نیز خواهد بود

و همه وقت ولاة خراسان را داعیهٔ تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازهٔ عراق است به اسهل وجوه میسر شده امیدوار که به التفات خاطر ورشحات خامهٔ گوهر بار سرافراز فرموده و آن مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکم‌اند و قبل از مراجعت خواجه قاقم، شیخ زاده عبدالعزیز توران پشتی[2] را با بیلاکات به جانب هرات فرستاد و بر تصور دولت نسیه نقد خزاین در

---

۱. بنابر نوشتهٔ حافظ ابرو، دختر شاه‌سلطان جمادی‌الدین نامزد مظفرالدین شبلی بود.

۲. تاریخ محمود کبی: «شیخ‌الاسلام شیخ صدرالدین عبدالعزیز از خانوادهٔ برهان‌الاقطاب شیخ‌شهاب‌الملة‌والدین توران پشتی که بنا به نوشتهٔ شهاب‌الدین حسن مؤلف جامع‌التواریخ حسنی «ندیم خاص امیر مبارزالدین بود.»

معرض تلف آورد. ملک حسین کار دولتشاهو را قراری نمی دید. ایلچیان او را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول نیفتاد و ایشان را به زودی اجازت مراجعت داد.

ذکر مقرر فرمودن شاه محمود برادر خود سلطان احمد را به حکومت کرمان و باز فسخ آن

شاه محمود، در ایام محاصرهٔ شیراز شنید که دولتشاهو بر کرمان مسلط شد. با خواص مشورت نمود که در وهلهٔ اول استخلاص کرمان از دست دولتشاهو به اسهل وجوه تیسیر پذیر است. مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود. شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته، در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند گفت که ما حالا سه هزار مرد می رویم و سه هزار افغان به ما ملحق می شود و پنج هزار دولتشاهو از آن ماست. بعد از این کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد و علی الصباح صورت این حکایت به شاه محمود گفتند. شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد جدا شود آتش فتنه‌ای خیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد. صباح، سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد. شاه محمود فرمود که هنوز قضیهٔ فارس در میان است و حضور تو مهم. چون این معامله به اتمام رسد، فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن احمد را قدری نبود.

وقایع سنهٔ ست و ستین و سبعمائه
ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط شاه محمود بر ملک فارس

شاه محمود در حوالی فول فسا خیمهٔ اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازهٔ فسا سایه بان نصب کرده جز تیر هیچ سفیر را مجال چاره سازی نبود و غیر نیزه کسی را

مجال زبان درازی نه. بهادران طرفین را به جای عیش دوام و شرب مدام، دم‌الاخوین در جام بود و در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نماند و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت نه. انجام ارتفاع و آغاز انحطاط بود. هر روز فوجی روگردان شده لشکر بی‌وفا چون مادهٔ فاسد به تدریج تحلیل می‌یافت.

نظم

این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند گرد شیرینی

در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود، در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و سر نکتهٔ لاملک‌الا بالرجال روشن گشت و از امرا، جز معزالدین اصفهانشاه و اختیارالدین حسن و شیخ وردی[1] و علاءالدین اناق و پهلوان طالب کسی نماند و کلویان محلات آنچه وظیفه جان‌سپاری بود به جای آوردند. چنانچه محافظت شهر و عیش و عشرت با هم بود و روز به روز قوت و استیلای شاه محمود می‌افزود. شاه شجاع بعد از تأمل غیر جلا تدبیری ندید. امرا را طلبیده و بر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره[2] شد و استمداد نموده روان گشت و از غایت تفرقهٔ خاطر، سلطان زین‌العابدین را در مزار فراموش کرد. پادشاه در راه از حال زین‌العابدین استفسار نموده معلوم شد که در مزار مانده. امیر اختیارالدین حسن بازگشته شاهزاده را به پادشاه رسانید[3] و پادشاه از گریوهٔ مابین گذر کرده چند خروار خسک آهنین که

---

۱. س، ف: دردی.

۲. منظور شیخ «ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای فارس است که در سال ۳۷۱ روی در نقاب خاک کشیده.

۳. حافظ ابرو: «سلطان زین‌العابدین را در مزار فراموش کردند. بعد از آن با هر دو حرم: امیرزاده درملک و خواندزادهٔ کاشی از آن مزار سوار شدند... امیر اختیارالدین حسن مراجعت نمود و سلطان زین‌العابدین را به معسکر همایون رسانید.»
اما در تاریخ محمود کتبی بدین امر اشاره‌ای نشده و چنین آمده است:
«چون از حومهٔ شهر بگذشتند، سلطان زین‌العابدین پسر کوچک شاه شجاع با والدهٔ او خاتون عظمی که از خاندان سیادت بود و امیر اختیارالدین حسن به راه شولستان افتادند.»

دربار بود ریختند که اگر دشمن از عقب آید در گریوه باز ماند. شاه محمود آگاه شده امرای تبریز لجام‌ریز در عقب رفتند و شب به گریوهٔ مابین رسیده از خسک آهنین که ریخته بودند تمام مراکب ایشان بر جای خشک ماند و تبریزیان بازآمده و شاه‌محمود، به دولت فرخنده و طالع مسعود، به دارالملک شیراز به هزار اعزاز و اهتزاز درآمد و اخبار این فتح خجسته آثار به درگاه سلطان فلک اقتدار شیخ اویس با تحف و هدایا رفع کرد و خواجه سلمان، در تهنیت این فتح، قصیده‌ای دارد. چند بیت ثبت شد.

نظم

دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت   ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
شاه به ماهی ز روم تا در کرمان گرفت   ماهچهٔ رایتش سر به فلک برفراشت
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان[۱] گرفت   از طرفی دولتش گردن دیوان ببست
رفت وز پنجاه میل عین سپاهان گرفت   گرد سپاهش که هست سرمهٔ چشم ظفر
آن که نخست از جهان حد خراسان گرفت   تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز
آن که به یک حمله فارس همچو خور آسان گرفت   رایت فتح و ظفر رائد خیل تو باد

و خواجه سلمان از [بحر و قافیه دیگر][۲] در اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند در خواب گفته است:

نظم

معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال   نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت

---

۱. خطهٔ فارس را ملک سلیمان می گفتند. حافظ شیرازی به هنگام دلگیری از اقامت یزد فرموده:
دلم از وحشت «زندان اسکندر» بگرفت   وقت آن است که تا «ملک سلیمان» بروم
که زندان سکندر یزد است و ملک سلیمان فارس

۲. ک: بحر ذوقافیه. نکتهٔ مهم این که مولف اول از «دو بیت» تنها یک بیت آورده آن هم نه در «بحر و قافیهٔ دیگر».

از بحر و قافیهٔ دیگر

نظم

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا درهرموز به سال خمس و ستین و سبعمایه گرفت

و شاه شجاع به راه خان گشت و کافتر عازم ابرقوه شد. هوا از غایت برودت به حدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می شد و تمام کوه و صحرا برف گرفته:

مصرع گفتی که لقمه‌ای است جهان در دهان برف

چون شاه به مرحلهٔ خان گشت رسید، پهلوان خرم در ابرقوه وقوف یافته اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده به نوازش مخصوص شد و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان خرم خدمات شایسته به جای آورد و چون از تراکم ثلوج مجال خروج نبود پادشاه به عیش و نشاط اشتغال نمود.

نظم

چه فرخ کسی کو به هنگام دی هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می
بتی نار پستان به دست آورد که بر نار بستان شکست آورد
از آن نازنین تا به وقت بهار گهی نار جوید گهی آب نار
سر آن گه برون آرد از کنج کاخ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ

شاه شجاع روزی چند به عیش گذرانید. اما از بی‌وفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای دولتشاهو بر کرمان اضطراب می نمود و شب و روز بی خواب و آرام بود.

ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه به عزم خراسان و ملحق شدن اعراب

شاه شجاع به غایت متفکر بود که اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره کنند رعایا به تنگ آیند و در کرمان دولتشاهو زیادت قوت یابد. فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید. منتصف بهمن عازم خراسان شد که شاید به مدد ملک‌معز الدین حسین جبر نقصانی توان کرد. در اثنای راه امرای اعراب امیر زرنق و امیر هارون و احشام فولاد و عباده که در آن حوالی بودند قریب پانصد سوار به خدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان، شاه‌سلمان برادر شاه‌سلطان، و پهلوان زنگی شاه کوتوال با اعیان آن جا علوفه و مایحتاج ترتیب داده دو منزل استقبال نمودند و شاه سلمان دویست سوار مسلح ضمیمهٔ سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و اعراب هزار سوار شدند و احوال دولتشاهو استفسار نموده خبر دادند که با پنج هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است. پادشاه عازم آن شد که به جانب جیرفت رفته و استعداد[1] لشکر کرده وقت ادراک از راه بم به کرمان آید.

ذکر محاربهٔ جلال‌الدین شاه شجاع با امیر بهاء الدین دولتشاه و گریختن خدمتش

چون دولتشاه خبر توجه پادشاه به طرف جیرفت معلوم کرد و به کثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف، اندیشه کرد که اگر در این فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد، چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت دشوار باشد. با پنج هزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده بودند، عازم محاربهٔ پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته

۱. ک: استمداد.

هرچند قلت عدد و عدم عدت بود، اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عار می‌نمود. توکل بر حضرت عزت کرده به تضرع و زاری از حضرت باری یاری خواست[۱] پسین گاه روز یوم التقی الجمعان[۲] بود. دولتشاه با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع تربیت و صنیع دولت پادشاه بودند کافر نعمتی نمودند. آتش حرب اشتعال یافت و نایرهٔ جدال التهاب پذیرفت. پادشاه عنان اختیار به دست:

نظم

در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند

سپرده متوجه صف اعدا گشت. چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس اعدا را پرتو و ضیا نماند. دولتشاه هزیمت را غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده غلبه‌ای در قید اسار گرفتار آمدند. پادشاه به شکرانهٔ آن فتح آیت و الکاظمین الغیظ[۳] را مقتدی ساخته والعافین علی الناس[۴] را کار فرمود و بر وعدهٔ ان الله یحب المحسنین[۵]، اسیران را آزاد کرد و خزاین و نفایس بر لشکر قسمت کرده به تدریج به ظاهر کرمان نزول فرمود.

ذکر تحصن امیر بهاء الدین دولتشاه در کرمان

دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در چاردیوار کرمان انداخت و چون ذخیره

---

۱. شمار سپاه شاه شجاع را محمود کتبی «به عدد اصحاب بدر» و شهاب الدین حسنی مورخ دیگر «سیصد سوار و سی پیاده» نوشته‌اند.
۲. سورهٔ آل عمران ۱۵۵
۳. س، ک: آسار
۴. سورهٔ آل عمران ۱۲۸.
۵. سورهٔ بقرة ۱۹۵.

فراوان بود، خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دو هزار مرد با او در مقام موافقت بودند. پادشاه به کرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت علفه و علوفه و بیلدار و کلندار و نقب‌زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند. اما در معاملهٔ دولتشاه متأمل[۱] بود که اگر مدت محاصره دراز کشد و از طرف شاه محمود یا خراسان که استمداد[۲]، نموده مدد رسد کار مشکل شود. در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته به طریق مجامله القاء صلحی کند. تفحص فرمود که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد. نمودند که امیر فخرالدین حسن که بندهٔ یک جهت پادشاه است و از بهر صیانت عرض و مال خود با خدمتش[۳]، زندگانی به نفاق می کند. پادشاه امرا را طلب داشته تدبیری که در تدمیر دولتشاهو به خاطر خطیر گذشته بود باز نمود. امرا را موافق نموده قاصدی به احضار فخرالدین حسن رفته به اجازت دولتشاه به خدمت پادشاه آمد و به عواطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که بنابر دولت‌خواهی این جانب ملازمت این حرامزاده[۴] می کنی. اکنون دولتشاه مربی تربیت[۵] ماست. اگر او محافظت کرمان نکردی شاید بیگانه گرفتی و زحمت به رعیت رسیدی والحالة‌هذه این جانب را قضیهٔ استخلاص فارس در پیش است و این جا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده در این مهم اولی واهم اوست. صلاح آن است که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق تأکید یابد و ما عازم جیرفت شویم.

امیر فخرالدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آورد و به کرمان رفته از روی

---

۱. ک: مقابل.
۲. س، ک: امداد.
۳. یعنی با دولشاه.
۴. این کلمه در نسخه ک نیامده و سفیده مانده.
۵. ک: دولت ماست.

دولت‌خواهی دولتشاه را گفت که ما را بجز چاردیواری در دست نمانده و اکثر غلات و خزانه به وقت عزیمت لشکر صرف شده. چون اندک مکثی واقع شود، ایشان قوی گردند و این جانب ضعیف. فی‌الجمله دولتشاهو، بر صواب دید امیر فخرالدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفرالدین شبلی را از بند بیرون آورد و غلمان[1] و نوکران و مرکب و جنائب ملازم او به معسکر همایون فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشار زدند.

نظم

دشمن که نمی‌خواست چنین کوس بشارت

همچون دهلش پوست به چوگان بدریدیم

و سلطان شبلی شرف پای بوس پدر یافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری و مقید دام بی‌اختیاری بودند، ملازم پادشاه زاده [به معسکر همایون آمدند و متعاقب دولتشاهو به درگاه پادشاه رسید. پادشاه][2] او را بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو صادر شد عین دولت‌خواهی بود و در دانه‌ای بود شب‌افروز، یلغرک نام و مشهور آن که هیچ مقوم قیمت آن نمی‌توان کرد[3]، پادشاه به دست دریا نوال خود در گوش دولتشاهو کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را بیاراید. چون پشت بگردانید، شاه سلمان گفت که اگر به شهر رود دیگر بیرون نمی‌آید. پادشاه در زمان سوار شده تمامی لشکرها تیغها کشیده پیاده‌روان گشتند. و اصول و اکابر در هر قدمی درمی می‌ریختند و در هر گامی نامی بر می‌آوردند و پادشاه به کرمان درآمده هم از راه

---

۱. ک: غلامان.

۲. ک: ندارد.

۳. تاریخ محمود کتبی: «دو دانه در گرانمایه در گوش او کردند.» ص ۷۶

متوجه سراپردهٔ عصمت پناه شد. خواجه علاء الدین اتابک بدیههٔ این قطعه گفت:

قطعه

تو آن سلطان دینی کز سر صدق — دعا گویند بعد از هر نمازت

اجل را دست کوته باد یا رب — ز عطف دامن عمر درازت

به زودی باد در ملک سلیمان — سلیمان آصف و محمود ایازت

دولتشاهو و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند. اما گردن از حمل بار مذلت می تافتند و در آن واقعه چون مورد رطاس راه خلاص و مناص نمی دانستند. پسین گاه روز جمعه، در باغ هلالی[۱]، پای غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه پادشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد. بل بساط مملکت را از ذات شریفش بپردازد و ارکان دولتش به ایمان مغلظ متفق شدند. در همان زمان، یکی از ایشان، صفادار نام پیش پادشاه آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواضعهٔ آن جماعت به عرض رسانید. پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را از گرانباری سر خلاص دهند. دولتشاه صباح به درگاه آمده او را با معدودی چند به خلوت درآوردند و دولتشاهو و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را به یاسار رسانیدند و ذلک جزاء الظالمین[۲].

چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت، مملکت کرمان را بر ارکان دولت منقسم ساخت. بلوک خبیص و احشام سجزی[۳] و بلوچ بر سلطان مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک بر امیر معزالدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت و دارالملک کرمان که محل نشو و نما و

---

۱. لابد منسوب بوده است به خواجه هلال، اتابک سلطان شبلی.
۲. سورة المائدة ۲۹.
۳. ک: حشام سنجری.

منشأ ترقی و استیلای مظفریه بود و به تجدید در حوزهٔ دیوان فزود، نواب خاصه ضبط نمودند.

ذکر توجه سلطان جلال‌الدین شاه شجاع به جانب افغان و جرون

شاه شجاع مهمات ممالک کرمان ساخته و تارة بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایت انداخت.

مصرع سعادت در رکاب و بخت همراه

متوجه احشام افغان و گرمسیر شد و در هر منزلی مقبلی می‌رسید و به هر گامی کامی می‌دید. طی آن مسالک به طریق قشلامیشی می‌فرمود و مراحل و منازل به‌آهستگی می‌پیمود تا هوای تیرماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد. والی هرموز [1]، به قاعدهٔ قدیم، ایلچیان به حضرت فرستاده به شرایط عبودیت قیام نمود و مال و متوجهات مقرر به خزانه رسانید و از ولایت طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند امرا به عزم زمین بوس آمده به نظر عنایت ملحوظ شدند و از جانب کیج و مکران که اقصی ولایت کرمان است ملک‌زادگان شمس‌الدین و تاج‌الدین مال [2] فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق‌جوق به معسکر همایون می‌رسیدند و چون ولایت گرمسیر

---

۱. منظور توران شاه پسر قطب‌الدین تهمتن است از ملوک هرمز که از سال ۷۴۷ هجری تا ۷۷۶ سلطنت داشته است و ابن‌بطوطه به خدمت وی رسیده. رجوع شود به سفرنامهٔ ابن‌بطوطه و تاریخ عصر حافظ صفحات ۸۶ و ۲۲۵ و «بحرین و جزایر و سواحل خلیج‌فارس» تألیف مرحوم عباس اقبال ۱۳۲۸ شمسی.

۲. ک: مالی.

معمور بود، پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال به دستور ادا کنند والا هر سال هزار سوار مکمل[1] به یورش آیند. افغان فغان بر آورده التماس تخفیف کردند. ملتمس مسموع نیامده مقرر شد که مال[2] به دستور خراج جواب گویند و خواجه محمد عیسی آن مملکت عریض را مساحت کرده واجبی دیوان مقداری کرامند می شد. افغان از آن التماس نادم شده و قبول کردند که هر سال دو هزار سوار به یورش آورند. این نیز مسموع نیفتاد. عاقبت به سه هزار سوار قرار یافته مواجب آن مواضع در وجه تغار و علوفهٔ ایشان مسلم شد. امیر سیورغتمش ملازم گشته قلعهٔ سموران و سلیمانی و سایر قلاع به معتمدان حضرت باز گذاشت و سر خیلان و صحرانشینان به خدمت آمده تشریفات یافتند و به موجب اجازت هر یک به محل خود باز گشتند و پادشاه عازم ولایت اربعه شد و به جبر کسر خرابی که در آن ولایت از علیشاه برادر دولتشاهو شده بود نواب قیام نمودند و چون آن ولایت به ممالک نیمروز متصل است و هزاره‌های جاکو و تومان و بوقاجی نزدیک آن، پادشاه امیر جمرغان را که به جلادت و دلاوری مشهور بود به دارایی آن ولایت تعیین فرمود و به خیر و سعادت در کرمان نزول نمود.

ذکر عزیمت سلطان ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع به جانب تخت فارس

چون مملکت کرمان دیگر باره به یمن عنایت بی غایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی مسخر و مضبوط شد و آوازهٔ انتظام امور سلطنت، بر حسب ارادت اولیای حضرت، منتشر گشت، هر روز فوجی به سایهٔ چتر همای آسا استظلال می جستند و هر زمان جوقی متوجه آستان ملک رفعت و سدهٔ سدره منزلت شده

---

۱. ک: مکمل پوش.
۲. ک: س باز گشت.

می‌رسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بندهٔ یک جهت شاه شجاع بود و در دیوان شاه‌محمود صاحب‌اختیار، مواجب لشکریان را عمداً قلم می‌زد و در صورت کفایت به شاه‌محمود می‌نمود[1] تا لشکریان به اضطرار عازم کرمان می‌شدند و به اندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد و اصول و اکابر فارس خاصه شیراز خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه‌محمود و تغلب تبریزیان متنفر گشته پنهان کلوحسین[2] را به کرمان روان کردند و پادشاه آگاه شده مستبشر گشت و فرمود تا غلبهٔ عظیم به استقبال او رفته او را به احترام تمام به بارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرموده صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد. امرا خود منتهز[3] این فرصت بودند. چه مجموع را اتباع و اشیاع در آن دیار بود و به اتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاد. امرا را حاضر ساخته گفت:

نظم

من ایدون شنیدم ز دانا سخن	که می‌گفت کردار چرخ کهن
که گر پادشاهی در آید ز تخت	برو تیره گردد همی روز بخت
بباید میانش به پیکار بست	حرام است بر وی نشاط و نشست
ببایـد مـرا نیـز بـرخاستن	کمر بستن و لشکر آراستن
غباری ز گیتی برانگیختن	به سوی عدو گرد غم بیختن
بزرگان فرخنده برخاستند	ز یزدان ورا زندگی خواستند

۱. خواجه صدرالدین محمد اناری به جرم همین اخلاص به شاه شجاع و خیانت به مخدوم خود شاه‌محمود، به فرمان خان‌سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو زن شاه‌محمود کشته شد.
۲. حافظ ابرو: کلو تاج‌الدین حسن.
۳. س، ک: منتهض.

بگفتند گیتی به کام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو شیر ژیان ربودن به مردی کلاه کیان
از ایشان دل پادشا شاد شد روانش زبند غم آزاد شد

رای بر این قرار گرفته با لشکر بسیار عازم دارالملک شیراز شد و قطب‌الدین اویس و مظفرالدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین‌العابدین بر حسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون به شهر بابک رسید، شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد. چون مقاربهٔ فریقین به حد مقارنه رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود، شاه شجاع به راه نیریز متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال[1] که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر دیگر جانب آب کربال فرود آمد.

نظم

میان دو سلطان گیتی پناه میانجی شده رود و بر بسته راه

و یک هفته در برابر نشسته از طرف شاه‌محمود امیر غیاث‌الدین منصور شول با هزار مرد بیرون رفت. شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد. در پایان کوه به هم رسیدند. خرم مصلحت جنگ ندیده و از فرار ننگ داشته پشت به کوه کرده روی به «منصور»[2] آورد.

نظم

دلیران شول اندر آن داوری میان تنگ بسته به جنگاوری

---

۱. ک، س: کر.
۲. ک: مقصود - غرض از منصور همان امیر غیاث‌الدین منصور شول است.

همه کرده جان پیش پیکان هدف / به رزم‌آوری بر لب آورده کف
دو لشکر که سالارشان روز جنگ / به مردی و گردی بود چون پلنگ
سزد گر زمانه بگرید بزار / بر آن نامداران خنجر گذار

شاه شجاع آگاه شد. با دو هزار سوار به تعجیل سوی ایشان راند. چون شول وصول شاه دانستند گریخته به قیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود. هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاده به طرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد و شاه محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه به سرپل[۱] فسا آمد و در جنگ تعجیل نکرد.

نظم



جهاندار بیدار خنجر گذار / توقف نمود اندر آن کارزار
جهانبانی و پایگاه گوی / کلاه کیان تخت کیخسروی
کسی را دهد تخت فیروزه رنگ / که داند شتاب و شناسد درنگ
برابر نشستند دو گیتی فروز / چنین تا برآمد بر این چند روز

ذکر محاربهٔ شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال‌الدین شاه شجاع[۲]

دو پادشاه گیتی پناه، بل دو شیر کینه‌خواه، در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال شدند[۲] و از طرفین صفها برآراستند. شاه شجاع:

---

۱. ک.: به سر فسا - تاریخ کتبی: پول پسا.
۲. تاریخ کتبی: «روز شنبه شانزدهم ذیقعده سنهٔ سبع و ستین و سبعمائه دو لشکر مقابل شدند و حربی عجیب روی نمود.» ص ۸۰

نظم

بجنبید و گفت اندر این تاختن به خود باید این رزم را ساختن
به رزم برادر درآمد دلیر چو رستم همی کرد پیکار شیر

شاه محمود هر طرف می تاخت و آوازه می انداخت. عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند.

مصرع کس از جنگ جویان به میدان نماند

شاه شجاع مظفر و منصور به میدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه جمع کرده.



نظم

بدیشان چنین گفت کنون گریز بسی به زآرام با رستخیز
روان کرد سوی صفاهان علم ز گردون گردنده گشته دژم
رسیدند زنهاریان بی درنگ به درگاه سلطان فیروز جنگ

شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود به جانب صفاهان شتافت[1]. صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز کرنای گوش بهرام لشکر آرای کر ساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار و پیشکش به جای آورده به تشریفات نامی گرامی شدند و پادشاه از راه سعادت به دارالملک درآمد.

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع ممالک آذربایجان و بغداد

سلطان اویس به سبب مخالفت امیر کاوس شروانی عازم قراباغ بود. ناگاه خبر

۱. روز یکشنبه بیست و چهارم ذی القعده سال ۷۶۷ هـ.

آمد که خواجه‌مرجان حاکم بغداد عاصی شد. سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان به‌زحمت تمام از عقبهٔ سنتای گذشت و اوایل بهار به حدود بغداد آمد. خواجه‌مرجان بند خورج[۱] را گشاده صحرا[۲] چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را کاری میسر نمی‌شد. امرا به جانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا سازند. قرامحمد[۳] حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی به موجب اتفاقات حسنه در کنار دجله یافته آورد و از طرف امرا خبر آمد که خواجه‌مرجان با غلبهٔ فراوان در برابر آمده بامداد جنگ است. اگر آفتاب چتر سلطان سایهٔ دولت بر سر این بندگان اندازد، امید فتح باب است.

سلطان همان شب از دجله عبور کرده به لشکر پیوست. بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریختند. کیخسرو و علی‌خواجه و محمد پیلتن از جانب دشمن گرفتار شده اکثر به یاسا رسیدند و خواجه‌مرجان گریخته و جسر بریده به بغداد رفت و سلطان به حوالی بغداد آمد. سادات و مشایخ و قضات آمده خون خواجه‌مرجان درخواست کردند و مبذول افتاده خون او را بخشید و دارالسلام گشاده و خواجه‌مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود.

بیت

باز بگشادند بر گیتی در دارالسلام
در طواف آرید غلمان را بکأس من مدام
زادهٔ خارست گل زان نیستش بوی وفا
خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لئام

---

۱. س: فورخ – در ذیل جامع‌التواریخ «بند قریش» آمده.
۲. ک: صحرا را – ذیل جامع: مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرو گرفت سلطان چهل روز اقامت کرد...
۳. حاشیهٔ نسخهٔ ف: این قرامحمد پدر قرایوسف است.

لاله لالای سیه روی زبان در کام لال
از سیه رویی سرانـدر پیش چون اهل غرام
از درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت
این چنین باشد چو بامولا برون آید غلام
آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل
بر سریر کشور آمد تازه روی و شاد کام

سلطان یازده ماه به عدل و داد در بغداد توقف نمود [۱] و سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته به راه دیار بکر عازم آذربایجان شد و قلعهٔ تکریت را از یول تیمور به صلح ستده و برادر بیرم خواجهٔ ترکمان والی موصل را گرفته به ماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل می فرماید:



نظم

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل
باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل
زیبد که از قدومت امروز نیل و مصرش
چون آب دجله افتد در پای شهر موصل

و ماه رمضان آن جا توقف نمود. چه بیرم خواجهٔ ترکمان عم امیر قرایوسف دهانهٔ موش را که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود. سلطان از راه چپقجور و غار اصحاب کهف روان شده دو نوبت از آب فرات عبور کرده به صحرای موش آمد و بیرام خواجه را گریزانیده ایل والوس او غارت یافت.

۱. ذیل جامع: «سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانهٔ پدر نزول کرد» ص ۱۹۴

بیت

خصم تو ماری است کو جست به صحرای موش
مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

و سلطان تابستان به تبریز آمده زمستان به بغداد رفت.

ذکر مخالفت حضرت صاحب‌قرانی به امیر حسین به مشورت شیر بهرام و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست حضرت عزت به کاری تعلق گیرد، اول اسباب استقرار آن کار پدید آرد. [۱]

نظم[۲]

به بودن چون شود کاری سزاوار مهیا گردد اسبابش به ناچار

بنابراین چون ارادت ازلی به زوال دولت امیر حسین متعلق بود، نخست دلهای خلایق را از او متنفر و اخلاق او را متغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحب‌قرانی والی جهان باشد دلهای ارباب قلوب را مایل او ساخت و علم دولت او را به اوج آسمان برافراخت. لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و دو اسبه به استقبال آن صاحب دولت شتافت و فرمان مطاع حضرت ذوالجلال که قل اللهم مالک الملک[۱] اشارت به کمال پادشاهی اوست منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت در دیوان انشاء تؤتی الملک من تشاء[۲] به اسم شریف او نوشتند و صفحهٔ

۱. آل‌عمران ۲۶
۲. آل‌عمران ۲۶

ایام شهریاری امیر حسین را به دست و تنزع الملک ممن تشاء[1] درنوشتند.

مصرع آری بزرگی او دهد آن را که خواهد از کرم

و ابتدای ظهور این احوال و نشانهٔ تبدل و انتقال آن بود که چون امیر صاحب‌قران از جانب امیر حسین اندیشناک شد - چه هر که اعتماد بر دشمنی غدار و بداندیشی مکار کند چهرهٔ دولت خود را خراشیده باشد و خاک ادبار بر سر مطالب خود پاشیده - و به دیده تأمل در آیینهٔ تدبیر نظر کرد، چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کار دیدهٔ عاقل مشورت کند و بعد از آن در این امری خطیر و خطبی کبیر شروع نماید. شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته بر مخالفت امیر حسین موافقت نمودند[2] شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحب‌قران گذاشت و نوکر آن حضرت برات خواجه نام نگاه داشت. مقرر آن که چون این بیاید آن برود[3]. شیر بهرام به ولایت خود رفته متردد شد و به خدمت امیر حسین پیوسته خود را عزیز ساخت. امیر حسین با امرا مشورت کرده مصلحت در آن دیدند که ملک و عبدالله را پیش صاحب‌قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی به اتفاق یراق دیده‌ایم. وظیفه آن است که به همان منوال تغییر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد. حضرت صاحب‌قران جواب نوشته روی سخن به شیر بهرام کرد که ناسازگاری و یاغیگری تو آغاز کردی و اکنون به مکر خود را نیک مرد می‌سازی و می‌خواهی مرا در دام اندازی. هم به زودی کار ترا آن که به او می‌نازی آخر سازد و پشیمانی سود ندارد و حضرت

---

۱. آل‌عمران ۲۶

۲. ظفرنامه (به اختصار): قرار بر آن شد که شیر بهرام به ختلان رود که یورت اصلی او بود و به جمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحبقران درین طرف به ترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید.»

۳. ایضا: و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند.» ص ۸۹

صاحب‌قران بهرام جلایر و جاکو و عباس [1] را به تاخت ولایت امیر موسی و علی‌درویش فرستاده موسی و علی‌درویش گریختند و بهرام اندیشید که از عهدهٔ مقاومت امیر حسین بیرون نیاید. ولایت علی‌درویش را تاخته خود را به مغولستان انداخت. حضرت صاحب‌قران به سمرقند آمده برادر خود قرانام را با هندوکا [2] در سمرقند شحنه گذاشت. امیر قرا میل [3] آن منصب نداشت. خود را به دیوانگی زد.

مصرع چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی

و هندوکا از بخت وارون، هندو صفت به جانب امیر حسین گریخت و در این ولا، الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب‌قران بود از سرای فانی به مأوای باقی رحلت نمود و آن حضرت را از مفارقت او ملالت عظیم شد. اما چون به رای روشن معلوم داشت که هر اجتماعی را از افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازم است به قضا رضا داد.

نظم

دو دوست جمع کجا دیده‌ای که آخر کار

میانشان ز قضا فرقتی نیفتاده است

و بدین جهت میان آن حضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد [4].

---

۱. ک: بهرام جلایر و چاکر عباس – ظفرنامه: بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را به طرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند.»

۲. ک: هندوی – ظفرنامه: آن حضرت قرا و هندو که بر لاس را...

۳. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این امیر قرا را دیگر نام نمی‌برد.» در ظفرنامه چنین آمده. «وقرا چون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را به دیوانگی زد.» ص ۹۰

٤. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در این صورت اول ظهور افتراق و قطع دوستی مابین صاحب قران و امیر حسین است.» – تیمور از این زن دختری داشته به نام سلطان بخت بیگم (رک ظفرنامه ج ۱ ص ۹۱).

وقایع سنهٔ سبع و ستین و سبعمائه
ذکر مصالحت امیر حسین و حضرت صاحب‌قران و باز جنگ و مخالفت

امیر صاحب‌قران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکرها از قهلقه گذشت ملک و عبدالله بر او در ظاهر صورتی آشتی می‌نمودند و در باطن در پی انگیز فتنه بودند [۱] و امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملک و عبدالله را مقید سازند. آن حضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست. اگر این صورت روی نماید، مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد و بازگشته در قرشی فرود آمد. امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود. مبارکشاه و شیخ محمد می‌خواستند که به امیر صاحب‌قران پیوندند، ناگاه به امیر حسین رسیده ملحق شدند [۲]. امیر حسین خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاد. می‌خواست که به حیلت کاری کند. پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است. من لشکر خود در چغانیان و تو در خزار گذشته هر یک با صد مرد در تنگ چکچک [۳] به هم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم. حضرت صاحب‌قران بر غدر او اطلاع یافته می‌خواست که در آن باب تدبیر صواب اندیشد. اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریض کردند. آن حضرت لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کار دیدهٔ جیبه‌دار اختیار کرد و قرار داد که دویست در ده‌نو باشند و بی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد. امیر حسین با سه هزار مرد به مکر و حیله بیرون آمدند. یکی از غلامان امیر صاحب‌قران از ایشان گریخته از راه

---

۱. ظفرنامه (به اختصار): «امیر حسین در این ولاملک بهادر و عبدالله و پسر او را با عهدنامه پیش آن حضرت (=امیر تیمور) فرستاد و سخنان فریب‌آمیز پیغام داد. صاحب‌قران آن سخنان به سمع راه نداد.» ص ۹۲

۲. ایضا: «چون سپاه امیر حسین به تعجیل در رسیدند، به ضرورت با ایشان پیوستند.» ص ۹۳

۳. ظفرنامه چکچک

کش به دهنو رسید. آن حضرت از آن جا گذشته بود و اسب او مانده. غلامی داشت بهرام کاباک نام[1]، به تعجیل روان کرد تا خبر رساند. ناگاه یاغی سحرگاه رسیده خواستند اطراف آن حضرت فرو گیرند. آن حضرت پیش از آن سوار شده و مردم خود را از تنگ خرم[2]، گذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوستند و به زخم تیغ آبدار آن لشکر غدار را برگردانید و دشمنان تا قاتلش[3] آمده باز ایستادند و آن دویست مرد از دهنو متفرق شدند و حضرت صاحب‌قران از قرشی و خزار گذشته در لب چاه اسحق که بیرون بردالق[4] است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته به راه ماخان به چول آمد و ایلچیان پیش ملک هرات و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آن چاه بود و از هر طرف که بازرگانان می‌رسیدند موقوف می‌داشت. چون ایلچیان آمدند بازرگانان را اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند. بازرگانان به قرشی رسیده خبر آن حضرت که به طرف هرات رفته گفتند. امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد به مای[5] مرغ نزول کرد و ملک بهادر[6]، با پنج هزار مرد قراوناس، در جانب خزار به غرقشون و گنبد لولی نشسته بودند و حضرت صاحبقران در آن زمان دویست و چهل و سه کس ملازم داشت[7]. اما بیشتر امرای بزرگ بودند مثل

---

۱. ظفرنامه (به اختصار): «در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود، چون صورت واقعه با او بگفت از قلت خرد آن را وقعی ننهاد و پنداشت که این خبر نباید رسانید. آن شخص را بزد و براند و خود دم در کشید.» ص ۹۴

۲. ک: حرم.

۳. ظفرنامه: «تا به موضع قاتلش که هر دو آب چکید الیک آن جا به هم می‌رسید.» ص ۹۵

٤. ایضا: بوروالیغ (یا بوردالیغ).

۵. ظف: «به موضع بیمراغ نزول کرد و عزم داشت که به اوزگند رود.» ص ۹۶

٦. نسخ: ملک و جریک – تصحیح از ظفرنامه.

۷. حاشیهٔ نسخهٔ ف: حضرت صاحبقرانی درین سفر با دویست و چهل و سه کس قرشی را گرفته امیر موسی و ملک را که با دوازده هزار کس در حوالی قرشی بیرون (؟) داشتند مغلوب ساخت.»

سیورغتمش اغلان و امیر داود[1]، و امیر جاکو (برلاس)[2]، و امیر مؤید ارلات[3]، و امیر ساری بوقا (جلایر) و امیر حاجی سیف‌الدین (نکودری) و عباس بهادر (قبچاق) و آق بوقا بهادر (نایمان) و محمود شاه. آن حضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده به کنار آمویه فرستاد تا بی توقف اسبان در آب رانده گذشتند و خزار مسخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند و بقیهٔ لشکر عبور کرده و بردالق در میان گرفته فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار شدند و شب به بردی کهنه رسیده و راهها ضبط کرده دیگر شب به شرکند آمدند[4]. امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت آن است که توکل بر خدای کرده شبیخون بریم. امیر صاحب‌قران فرمود که مردم ما اندک است. اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل است. شما همین جا توقف نمایید تا من به قرشی روم و مبشر و عبدالله را برده به قرشی رسید و به لب خندق آمده اسبان را به مبشر سپرد و پیاده به آب خندق که تا به زانو بود درآمده به دروازه رسید و دست بر در نهاده دانست که پس آن را به خاک انباشته‌اند. از آن جا بازگشته جای درآمدن به عبدالله نموذ[5] و به لشکرگاه آمده و سپاه را برداشته به ظاهر قرشی رسید و چهل و سه نفر را پیش اسبان گذاشته باقی را فرمود که از آن جا که به عبدالله نموده و نردبانها که از بردالق آورده بودند

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ ف که قسمتی از آن به متن نیز کشیده شده با خط قرمز بعد از کلمات «امیرداود» آمده است که: «ایماقش دو غلات بود و کلانتر خواهر حضرت صاحبقران قتلغ ترکان‌آغا در حباله داشت [که او] مادر امیرسلیمان است.» این اضافات از ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی است.

۲. قسمتهای داخل پرانتز، تنها در نسخهٔ ف و زیر کلمات مربوط آمده است و کلا مأخوذ است از ظفرنامهٔ یزدی.

۳. در ظفرنامه آمده است: «امیر مؤید ارلات که دیگر خواهر آن حضرت شیرین بیک آغا در حبالهٔ او بود.»

۴. ظفرنامه: به موضع فرد کهنه (نسخه بدل: قرد کهنه) فرود آمدند و هرکه آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته باز نگذاشتند و شب هنگام سوار شده به شهر کنت ...

۵. ایضا: جایی که دیوارش پست‌تر بود بازجست و عبدالله را نمود که محل نردبان نهادن این جاست.» ص ۹۹

نهاده درآمدند. حضرت صاحبقرانی، با صد مرد به دروازۀ حصار آمده منتظر فتح باب دولت بایستاد و جمعی که به درون رفته بودند به دروازه رسیده و نگاهبانان را مست و خراب یافته همه را به تیغ بی‌دریغ بر خاک هلاک انداختند و درویش تقل‌بوکا[۱]، دروازه را به تبر شکسته و امیر صاحب‌قران برغو کشیده درآمد و مردم قرشی از خواب درآمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر ساخته و خانه‌های امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد[۲] خردسال بود. او را پنهان گریزانیدند، به امید آن که شاید لشکر امیر موسی[۳] متفرق شود. ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند و لشکرها آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند. امیر ساری بوقا دروازۀ شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازۀ خزار را و باقی امرا مراسم جان‌سپاری به جای آورده امیر مؤید با سی سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرد و دورکا[٤] از جانب ایشان به ایلی درآمد.

حضرت صاحب‌قران همان روز عزم بیرون آمدن فرمود. امیر سیف‌الدین علم نجوم و رمل می‌دانست. گفت که فردا وقت چاشت ساعتی خوب است و بامداد ایلچی بوقا بهادر و آق‌تیمور بهادر پل روان انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحب‌قران علیشاه و درویشک را با بیست سوار به مدد فرستاد. آق تیمور طغای بوقا را به یک ضرب تیغ از پای درآورد و از جانب امیر موسی جوانی اوزبک بود، به زور و جوانی مغرور. گرز کشیده به میدان درآمد. غزان[۵] بهادر پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت. نیکی بهادر آمده هلاکش کرد و امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دویست مرد که شب

---

۱. ظفرنامه: «درویش بکه بند دروازه را به تبر شکست.»

۲. ظفرنامه: محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحبقرانی او را بعد از این به شرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید.»

۳. در نسخۀ ف به خطی دیگر زیر این کلمه نوشته شده «که او یماقش تایجوت بود.»

٤. ظفرنامه: دور که بهادر.

۵. ایضا: غزان بوقا بهادر.

تورها به پای حصار آورده بودند گریختند و توکل با صد مرد حمله آورده[1]، و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند. حضرت صاحب‌قران با پانزده مرد برایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند. ایلچی بوقا و بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاده بود. از حملهٔ ایلچی بوقا که از بالا شمشیر حوالهٔ او کرد رو به گریز نهاد و خراسانیی[2]، نادانسته شمشیر فرود آورد و سر بهرام بینداخت و از طرف دروازهٔ خزار، لشکر قراوناس ایستاده بود. آن حضرت با شست سوار عازم ایشان شد. ملک از بیم جان به قیتول که در گنبد لولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از آن‌جا نیز فرار نمودند. آن حضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف‌الدین تا تنگ جکجک در پی رفته دشمنان را به دست آرند و امرا در عزیمت تعلل نموده حضرت صاحب‌قران بر ایشان تاخت و مجموع را در پیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده و فرصت یافته در این وقت دو گروه قصد آن حضرت کردند.[3] جمعی که از دست راست کمین گشادند[4] از ضرب تیغ خونریز رو به گریز نهادند و دست چپ نیز اسبان و کوتلها گذشته چون بادوزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی آرزو ملک به تومان آغا حامله بود و با ملک گریخته می‌رفت. آن حضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگر چه ریختنی است گذشتم. از خاتون جدا شو. ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود تیر پر کشیده حواله می‌کرد. حضرت صاحب‌قران به تصور آن که تیرانداز جلد است عنان کشیده می‌داشت. چه از بهر زنی تیر خوردن از مردی[3] نیست. دولتشاه بخشی سپر در سر کشیده بر آن نوکر حمله کرد و او تیر انداخته بی‌هنری او معلوم شد و با زنان[4] گریخت.

---

۱. ایضا: بار از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد.

۲. ایضا: «از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانیی نادانسته» ص ۱۰۲

۳. س: و از مردی نیست – نام این تیرانداز بی‌هنر در ظفرنامه «عاشق تاز» آمده است که «کمان و تیر در دست» داشت و «تیر در کمان نهاده می‌کشید و نمی‌انداخت.»

۴. ظفرنامه: «آرزوملک آغا حامله بود نه ماهه به تومان‌آغا» – این تومان‌آغا بعدها در ازدواج امیر تیمور درآمد.

حضرت صاحبقران از حدود قزل‌قاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف‌الدین که در عقب دشمنان نرفته بودند پشیمان شده به طرف جکدالک رفتند و یاغی را از جکجک[۱] گذرانیده و ایل جلایر که گریخته می‌رفتند آوردند و آن حضرت ماه رمضان در قرشی گذرانیده و محمود شاه را به حکومت بخارا[۲] مقرر گردانید و نیک‌پی شاه که ضابط راه خراسان بود به اتفاق علی یساوری به محمود شاه پیوستند و آن حضرت ایشان را طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند و امیر مؤید کوچ خود را به جانب خراسان روان کرده بود و ایشان راه گم کرده قاصد رفت و ایشان را به ماخان رسانید.

وقایع سنهٔ ثمان و ستین و سبعمائه
ذکر گریختن امیر موسی به جانب امیر حسین و به جنگ باز آمدن

امیر موسی گریخته به امیر حسین پیوست و شرح آمدن حضرت صاحب‌قران به قرشی و گرفتن آن باز گفت و امیر حسین تعجب عظیم نموده امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و پولادبوقا را به جنگ حضرت صاحب‌قران فرستاد و ایشان به تنگ جکجک آمده آن حضرت به عزم شبیخون روان شد و از راه یلغزآغاج[۳] برف کوفته چند کس را به خبرگیری فرستاد و ایشان بیست کس از دشمنان گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ جکجک گذشته به جکدالک فرود آمدند و باز خبر آمد که یاغی در بالای آق‌قیا لشکر آراسته ایستاده‌اند. حضرت صاحب‌قران صف‌آرای متوجه ایشان شد. یاغی ده

---

۱. ظف: چکچک.
۲. ظف: (به اختصار): آن «زمستان قرشی را محل توقف ساخت. محمود شاه را حکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آن به خزانهٔ عامره رساند و نیکپی شاه را که در خراسان پریشان می‌گردید نشان فرستاده طلب نمود و آمویه را با توابع به او ارزانی داشت».
۳. ظف: یلغزباغ.

هزار بودند. اما از جای خود حرکت ننمودند. صاحب‌قران با دویست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شد. علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت به جای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را بردم اسب بسته بود [1] در این ولا وهم کرده به اتفاق امیر سیف‌الدین و عباس بهادر بی اجازت حضرت صاحب‌قران عازم خراسان شدند و آن حضرت در بخارا بود تا منغلای دشمن رسید. چندان که علی و محمود شاه را گفت که بر دشمن شبیخون بریم، ایشان گفتند اسبان را آسوده می‌داریم هرگاه یاغی رسید جواب گوئیم. حضرت صاحب قران از ایشان جدا شده و به کشتی از آب گذشته شب در میان به امرا پیوست. از آن جانب امیر حسین، علی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده روزی از راه فربب تا مزار شیخ عالم قدس سره [2] بازگشت. تازیکان بخارا به امید آن که یاغی گریخت، در عقب رفته از دیوار بست بیرون آمدند. لشکر امیر حسین بازگشته بسیاری به قتل آوردند و بقای رعایا گریخته به بخارا رسیدند و در کاه‌دانها خزیده دم در کشیدند. علی و محمود شاه عازم خراسان شده و به چول درآمده به حضرت صاحب‌قران پیوستند. از تقصیرات خود خجل و شرمسار و به لطف و مرحمت آن حضرت امیدوار. آن حضرت نوازش فرموده طوی داد و خلعت پوشانیده نشاط شکار کرد تا به کلی ایمن شدند و فرمود تا نیستان آتش‌زده چون سبز شد اسبان فربه کردند.

در این ولا، استماع رفت که نیک پی شاه یاغی شده نمی گذارد که لشکریان پیش آن حضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود. حضرت صاحب‌قران در میان دو یاغی

---

۱. ظفر: «محمود شاه را بردم اسب بسته دوانیده بود و پیش و پس چوب زده ادب بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت، به صورت دولتخواهی بر خاطر صاحبقرانی می‌نگاشت که مصلحت وقت توجه به جانب خراسان است و هرچند مبالغه نمود آن حضرت قبول نفرمود... بی‌استجازه به طرف خراسان به ماخان رفتند.»

۲. منظور شیخ سیف‌الدین باخرزی است.

نشستن مصلحت ندید. از راه یورت کول به آمویه رسیده آب بسیار بود. آن حضرت در پایان بردالق گذار اختیار کرد و امرا[1] به شیب آب روان کرده خود با دویست مرد چاشتگاه در آب رانده شامگاه به سلامت بیرون آمد و شب در میان سحرگاه اطراف نیکپی شاه فروگرفتند و او بهادر چابک‌سوار تیرانداز نیزه گذار بود. دست به قبضهٔ کمان برده گمانش آن که با زور بازوی مردی با قضاستیزان توان کرد چون سعادت یاری نداد، اول تیری که گشاد داد زه گمان گسسته شد. دورکا و خطای بهادر رسیده و او را گرفته کشتیها روان کردند تا باقی امرا و لشکر گذشتند. حضرت صاحب‌قران قصد لشکر قراوناس کرده در موضع بیرمش، امیر خلیل را که سردار ایشان بود گریزانید و نیکپی شاه را به یاسا[2] رسانیده بعد از یک ماه به ماخان آمد و امیر جاکو را به رسالت پیش ملک هرات فرستاد. ملک‌حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغت فرمود و گفت من به سرخس می‌آیم. اگر امیر از آن طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد. چون رای روشن حضرت صاحب‌قران آیینهٔ گیتی‌نمای روزگار بود، و صوری که از ملوک غور نسبت با پیشینیان چون امیر نوروز و دانشمندجه و چوپان نویان روی نموده بود به خاطر خطیر گذرانید با خود گفت السعید من وعظ بغیره. اعتماد بر ایشان.

۳

مصرع سررشتهٔ خویش گم کردن است

و عجب آن که امیر چوپان همیشه نکوهش رای امیرنوروز کردی که فضای صحرا به چهار دیوار حصار بدل کرد و اختیار به دست غوریان پوده[3] داد و چون نوبت نکبت

---

۱. س: امرا را – ظف: «امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار به طرف نشیب آن روان گردند. خود با دویست کس چاشتگاه بر آب زده آخر پیشین به شناه از آن جانب بیرون آمدند.»

۲. س، ک: یاساق.

۳. پوده به معنای پوچ، بی‌مغز، بی‌حقیقت.

او رسید به همان غفلت مبتلا گردید.

القصه حضرت صاحب‌قران چون مؤید من عند الله بود از مهلکهٔ غداریه غوریهٔ هرویه اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاطفت بسیار اظهار کرده بود نخواست که آن را به بی‌التفاتی مقابل سازد، بنابر آن فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را به جانب ملک‌معزالدین حسین فرستاد. هل جزاء الاحسان الا الاحسان[1].

ذکر فرستادن حضرت صاحب‌قران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزالدین حسین

حضرت صاحب‌قران بر عدم ملاقات ملک جزم فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانب او به وجهی دیگر مرعی دارد تا سلسلهٔ محبت که به تجدید تأکید یافته انقطاع نپذیرد. بنابرآن، نور حدقهٔ دولت و نور حدیقهٔ سعادت، گلبرگ چمن اقبال و نوباوهٔ بستان جلال، امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سجزی[2] ملازم با تجمل تمام به جانب ملک فرستاده پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرةالعین خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی و چون فرزند روان ساخت، آن حضرت با ششصد مرد از طرف خزار درآمده قرشی را در میان گرفت و نوکران امیرموسی را به دست آوردند و شیخ علی بهادر با جمعی دلاوران بازرگانان را یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند. حضرت صاحب‌قران ملامت نموده فرمود که مجموع را بازدادند.

در این اثنا، خبر یافت که پنج هزار مرد قراوناس در قوزی منداق نشسته‌اند و اباجاق و کورا، از جانب خزار به ایشان پیوسته و امیربرات خواجه و امیر سلیمانشاه و

---

۱. سورةالرحمن ۶۰

۲. س: سنجری.

هندوشاه پیش ایشان آمده‌اند. حضرت صاحب‌قران نیم شب به نوقط آمد و دانست که مخالفان بسیارند. ناگاه امیر جاکو از اسب افتاده مجروح شد. آن حضرت او را با سی سوار به خراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی یساوری موافق نبود. او را به قهر سوار[1] کرده شیخ‌علی بهادر و آق بوقا بهادر را با شست سوار منغلا ساخت و هندوشاه از جانب یاغی با سیصد مرد پیش آمده هر دو گروه جنگ عظیمی کردند و دشمنان به قول خود گریختند آن حضرت نزول فرموده اسبان را آسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد[2] مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری نموده بر دشمن حمله کرد و به زخم شمشیر جان شکار دمار از روزگار ایشان برآورد و علی یساور و بدرالدین و پسرش گریختند و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحب‌قران گریزان شدند و الجایتو یامجی و فولاد که دوست آن حضرت بودند و یاغی شده سرهای ایشان را پیش آن حضرت آوردند آن حضرت از کمال وفاداری فرمود تا کالبد ایشان به سمرقند برده نماز گزاردند[3] و امرا را گفت مصلحت آن است که دشمنان را فرصت ناداده برانیم و به حصار برسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم. امرا را آن قوت نبود. آن حضرت نصیحت نیک‌خواهان شنیده به جانب سمرقند معاودت فرمود و بر ماجوق و طغانشاه[4] را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده در عقب آیند و آن حضرت با لشکر آراسته به حوالی شهر آمد. اوج قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر بود. لشکر بیرون آورده در لب آب رحمت سر راه گرفت. حضرت صاحب‌قران حمله کرده همه را به قوت دولت

---

۱. ظف: او را به جبر تکلیف کرده سوار ساخت. ص ۱۱۵

۲. ظف: ششصد

۳. ظف: «اولجایتو طایخانی و پولاد... فرمان داد تا جسد ایشان را به شهر کش نقل کنند.»

٤. ک: طغونشاه – ظف: ترماجوق و طغای‌شاه

گریزانید و آق‌تیمور از عقب رانده تیغی بر اوج قرابهادر فرود آورد. اوج قرا بازگشته اسب آق‌تیمور را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و حضرت صاحب‌قران یاغی را رانده در حصار دوانید. اوج قرا با دو هزار و پانصد سوار سر راه گرفته صف‌آرای متوجه شد. لشکر منصور، چون شیر غران، روی به ایشان آوردند و هراس بر ایشان غالب شده بازگردیدند و دربندهای کویها تنگ کرده بودند، زینهای اسبان چون پشت سپاه ایشان شکسته به شهر درآمدند و حضرت صاحب‌قران چند روز در نواحی ساغرج [۱] آسایش فرمود.

در این اثنا انهاء کردند که الجایتو و فولاد بوقا لشکر به کش برده‌اند و برماجوق [۲] را کشته و طغانشاه گریخته. حضرت صاحب‌قران را نایرهٔ غضب شعله زده با لشکر در آب یام فرود آمد و ارغونشاه بردالیغی کشتی [۳] آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبهٔ تمام در نخشب نزول کرد. آن حضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از پایان سمرقند روان شد و امیر موسی و اوج قرا به موجب فرمودهٔ امیر حسین سر راه گرفته در کوکلدرآجیغی [۴] فرود آمده بودند. چون لشکر منصور رسید، اوج قرا تاب مقاومت نیاورده به سمرقند گریخت و حضرت صاحب‌قران شب در میان به ساغرج آمد و اسبان را آسایش داده شب هنگام، در قرجوق نزول کرد و در توابوینی تا چاشتگاه بوده شب در میان به کوکنک رسید [۵].

---

۱. ك: ساغج.
۲. ظف: ترماجوق
۳. ف، س: کشتی – ظف: «ارغون‌شاه بوردالیغی که او را به خبرگیری فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاود و چون ازو خبر پرسیدند زانو زده جواب داد که اولجایتو و پولاد بوغا به آب توم نشسته‌اند و امیر حسین با لشکر گران به قرشی رسیده.» ص ۱۱۸
۴. ظف: کوکلدرآجیغی و به همین نحو در متن تصحیح شد. نسخ: آجقه کوجکدر
۵. تصحیح از ظفرنامه – نسخ: بوابوی... شب در میان به کوکیک رسید.

حکایت رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن به ماوراء النهر

امیر کیخسرو و امیر بهرام[۱] به مغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد را سر کرده به تاشکند آمدند و حضرت صاحب قران مدت یک ماه آن جا به عیش گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام به موجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدید که با آن حضرت تأکید یافته بود عدم انگاشت[۲] و مواضع خاصهٔ آن حضرت را تعرض رسانیده آن حضرت بر مقتضای حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود و با این همه هر چند او را به محاربهٔ اعدا اغرا فرمود ابا نمود. امیر صاحب قران کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود و مدتی به طرب مشغول بود.

وقایع آذربایجان و عراق و فارس در این سال

سلطان اویس بهار از بغداد، به راه شهر زور و سنتای، عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شیروانی در غیبت سلطان دو نوبت به قراباغ[۳] آمده و مردم را کوچانیده به

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «حضرت صاحب‌قران دو نوبت جهت معاونت بهرام با پادشاه یاغی شد و بهرام آن را به خاطر نیاورد.»
ظف (به اختصار): بهرام پیش از این، نسبت با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت می‌زد و بر مخالفت امیر حسین با آن حضرت عهد بسته بود و به تقویت حضرت صاحب‌قران بر ایل و تومان خود حاکم شده.

۲. پس از رسیدن تیمور به تاشکند، بهرام جلایر، به نوشتهٔ ظفرنامه، «نسبت با حضرت صاحب‌قران رسم خدمتی لایق به تقدیم نرسانید.»
آن که تیمور را به خانه برده و طوی داده امیر کیخسرو بود که داماد تو غلق تیمور خان بود و ازین زن دختری داشت رقیه خانیکه نام. تیمور او را برای پسر خود جهانگیر خواستاری کرد و «یک ماه به عشرت و شادمانی گذرانید.» ص ۱۲۰

۳. ذیل جامع التواریخ: به تبریز آمده بود.

شیروان برد و سلطان بیرام‌بیک را با امرا به طرف شیروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت را گذاشته به قلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ائمه و مشایخ در میان کرده بیرون آمد و بیرم بیک او را مقید پیش سلطان آورد و بعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشیده مملکت شیروان به او داد و حکام بلاد شیروان و دربند باکوه[1]، حاجی فرامرز و حاجی فریدون، چون این مرحمت دیدند پیش سلطان آمده به تشریفات مشرف شدند و مدت حیات سلطان [تابع و منقاد][2] بودند و مملکت سلطان به نوعی معمور شد که مثل آن هرگز نبود.

ذکر عزیمت جلال‌الدین شاه شجاع به مملکت اصفهان

شاه شجاع آگاهی یافت که باز تبارزه بر ضدیت شیارزه شاه‌محمود را مدد خواهند کرد. خواست پیش از آن که مدد تبریزیان رسد، شاه‌محمود را متفرق گرداند. بر این عزم از شیراز بیرون آمد.

نظم

بر این گونه می‌رفت تا قصر زرد زگرد سپاهش هوا[3] لاجورد

شاه‌محمود به محاربه پیش آمده بعد از حرب و ضرب پناه به شهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد.

نظم

به رزم‌آوری تیز گشته دو شاه چنین تا برآمد بر این بر دو ماه

---

۱. ک: باکویه.
۲. ک: [مقید]
۳. ک: جهان

کار بر اهل شهر تنگ شد. سادات و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه‌محمود پیش شاه‌شجاع آمده تربیت یابد. عهود و مواثیق مؤکد شده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دست بوس کرد و شاه شجاع او را نوازش فرمود.

نظم

سرافراز محمود لشکرشکن چنین گفت در انتهای سخن

که از بنده آید همیشه گناه به امید عفو جهان پادشاه

پشیمانم از کار و کردار خود در این داوریها زمن بود بد

قضای خداوند پروردگار چنین بود ای خسرو تاجدار

کنون بنده‌ام تا چه فرمان دهد وگر تیغ بر تارکم می‌نهد

و شاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید.

ذکر فرستان سلطان قطب‌الدین اویس بن شاه‌شجاع به جانب افغان

قطب‌الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و اثر نجابت و امارت امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت اولایح. سخائی که ابر نیسان با وجود جود او به امساک معترف گشتی و تمکینی که کوه گران سنگ با وقار او به سبکساری مقر آمدی. پادشاه را دیدهٔ امید به او روشن و پشت استظهار به قوت او ممکن ورای جهان‌آرای به او مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشید گرداند. وزیر سعید خواجه جلال‌الدین تورانشاه را دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار از متجندهٔ فارس گردان نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که به عزم ضبط هزارهٔ افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نمایند و شاهزاده از طرف گرمسیر فارس لشکر به حوالی بلوک

اقطاع کشید. امیر غیاث‌الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دست‌بوس یافته درگاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجأ صنادید اعراب گشته. والی هرموز، تورانشاه آگاه شده اموال فراوان با نفایس مصحوب ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باجگزاری به جای آورد و سلطان قطب‌الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت، قطب‌الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکر گران به طرف هرموز روان ساخت. مقرر آن که قطب‌الدین اویس و سیورغتمش را طوعاً او کرهاً به حضرت آورند. قطب‌الدین اویس از پدر مأیوس گشته به جانب اصفهان رفت و به عم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش به قلعه تحصن جست و مکتوبی ضراعت‌آمیز به عذرخواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشاء خود این رقعه به او نوشت:

«امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درختی که نشانده به بار آمده از ثمرهٔ آن ذخیره سازد. این حکایات چندان اثری نداشته باشد. ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروت و وفا و دوستاری[1] او بسیار آزموده‌ایم و به کلی اعتماد از او برداشته.

مصرع من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید.[2]

اگر راست می‌گوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود. والاّ مجرد تقبل به دروغ چند توان کرد؟ یوم یأتی بعضی آیات ربک لا ینفع نفساً ایمانها الآن[2] و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین[3] آخر

۱. ک، س: دوستداری.
۲. سورهٔ یونس ۹۸
۳. سورهٔ یونس ۹۰

همه روز می خواند. به قدر معنی از جمع طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد. نصیحتش کنند. اگر قبول کرد و از قوت به فعل رساند چنان که خاطر قرار گیرد، این نوبت دیگر عفو کنیم والا آن چنانچه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است. عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون[۱]. سخن بسیار است زیادت نمی نویسد.»

وقایع سنهٔ تسع و ستین و سبعمائه

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین به جانب حضرت صاحب‌قران

امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق فرود آمد و امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با قرب بیست هزار مرد در لولو بکومه[۲] رسیدند و آن جا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سوزنگران[۳] نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد به رباط ملک آمد و هزار دیگر بر سر راه یتی قودغ[۴]، در خرمن دیزک فرود آمدند[۵]. حضرت صاحب‌قران این اخبار شنیده چون می دانست که کار به تأیید پروردگار است نه به قلت و کثرت لشکر جرار، به موافقت امیر کیخسرو، با دو هزار مرد مغول، توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده به طرف لشکر امیر حسین روان شد و با پانصد مرد منغلای شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را شکسته هم در آن مقام، یعنی دیزک، اسبان را آسایش داد و الجای مغول را با

---

۱. البقرة ۲۱۶

۲. ظف: «ایشان از سمرقند عبور نموده در کنار آب بلنغور فرود آمده بودند.» ص ۱۲۱

۳. نسخ: سورمکران

۴. نسخ: بینی قودع

۵. ظف: «و خرمن با هزار مرد در موضع دزق راه بنی قدق محافظت می نمود.»

سیصد مرد آن جا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت عزت استعانت جسته سی مرد کار دیده را پیش فرستاد. دشمنان چون مقدمهٔ لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید. ملک با مردم خود روبه گریز نهاد و امیر موسی و شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد و به امیر حسین پیوستند.

در این اثنا، قاصد امیر کیخسرو حضرت صاحب‌قران را خبر داد که سیصد نفر مغول که در موضع دیزک گذاشته بود مسلمانان را غارت و اسیر کرده بازگشتند. آن حضرت پیش امیر کیخسرو آمده، بعد از مشورت شست مرد جلد فرستادند که از طرف کوه سیاهی نمایند. باشد که رعیت که ودیعت حضرت عزت‌اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سیاهی از کوه دیدند ترسیده اسیران را با هر چه گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب‌قران، فتح و ظفر قرین، از آن جا کوچ کرده در موضع خمرک فرود آمدند.

حکایت غضب کردن امیر حسین با امرای خود

امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شد و ملامتها کرد و سرزنشها نموده خود سوار شد و به آق‌کوتل رسیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحب‌قران گیرند. آن حضرت به اتفاق امیر کیخسرو پانصد مرد اختیار کرده به بارسین رسیده و راه دشمنان گرفته برغو کشید.

نظم

هر که را شد یقین که حملهٔ اوست — پای هستیش بر گمان باشد

مخالفان ویران شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد[1] و حضرت

---

۱. ظف: «بهرام جلایر بی‌اشارت حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با لشکر جته بازگشت و به جانب سیرام رفت.» ص ۱۲۴

صاحب‌قران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرد و امیر حسین پولاد بوقا و جنید بهادر را که به دلاوری موسوم بودند در سمرقند گذشته در ارهنگ و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب‌قران، در وقت ملاقات امیر کیخسرو، ساری بوقا و آق‌بوقا را به جانب امیر شمس‌الدین مغول و حاجی بیک به طلب لشکر فرستاده بود. در اوایل بهار باز آمده آوازه انداختند که لشکر مغول رسید. امیر حسین به علما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جست تا سعی نموده غباری که برخاسته به آب صفا نشانند. اکابر به خدمت حضرت صاحب‌قران آمدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن می کند که به مصالحه میل فرمایید تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند و فرمان قرآن آن است که والصلح خیر [۱] و حضرت قران در خواب دیده بود که در دریای خجند سیل [۲] بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته می داند که خلاص دهنده جز خدای تعالی نیست. آن حضرت را سجده کرده به تضرع و زاری خلاص طلبید [۳]. چون بیدار شد خواب و آب [۴] را به لشکر تعبیر فرمود و در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب به خاطر آمده صلح را قبول کرد و صلاح در آن دید که دل با امیر حسین صافی کرده بی تکلف آمد شد [خلایق]، [۵] در کار خیر تأخیر ننماید و به نفس شریف به جانب امیر حسین فرماید و ماجرا [۶]، رانده صلح و صفا کنند. بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد به در شهر سمرقند رسید و

---

۱. سورة‌النسا ۱۲۸

۲. ظف: در آب خجند سیل بسیار - نسخ: عمده و سال (؟)

۳. ظف: «از غایت دهشت از خود غایب شده و چون چشم باز کردی خود را به ساحل آب دیدی از طرف سمرقند.» ص ۱۲۶

۴. ک: خواب و آیت - ظف: «آن سیل جوشان را به لشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف به حصول خواهد پیوست.»

۵. ف: [نماید]

۶. س: ماجرا را

خواست که درآید. ناگاه شخصی بیرون آمده آوازهٔ دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت. حضرت صاحبقران رعایت حزم نموده به جانب شادمان روان شد. در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده قصد آن حضرت کردند و آن مؤید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورده به آب پام رسید و اسبان را اسیر کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد. بهادران هم سخن شده گفتند امیر تیمور است که پیش امیر حسین می‌رود. امیر موسی گوش به سخن نکرده جنگ را ساخته شد. آن حضرت به ضرورت دل بر حرب نهاد. چه عقلا گفته‌اند من استرضی ولم یرض فهو شیطان و من استغضب و لم یغضب فهو حمار. حضرت صاحب قران سیف‌الدین و خطای بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان درآمده جنگ اندازند و خود با بقیهٔ لشکر به جانب خزار روان شد و امیر موسی منهزم گشت. ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید. آن حضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قراوناس سی قشون مردان گزیده و اسبان پسندیده نمودند. اما نزدیک نمی‌آمدند. حضرت صاحب قران یاغی را بر جای مانده شب در میان به قابیار آمد و پیش از این قاصدی پنجشنبه نام پیش امیر حسین فرستاده بود. در قار و شقار منتظر وی نشست[۱].

امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته تورانشاه را همراه پنجشنبه فرستاد[۲] تا آن معنی را مؤکد گرداند.[۳] حضرت صاحب قران عباس بهادر را با تورانشاه بازفرستاد تا تجدید عهد کند. امیر حسین امیر موسی والجایتو را، با ده هزار سوار، فرستاد تا عهد بستهٔ آن حضرت را پیش او برند[۲]. ایشان به [کومش کند][۳] مزار علی آتاقدس سره رسیدند و حضرت صاحب قران به علیاباد آمد. قاصدان تردد نموده قرار یافت که از

---

۱. صف: «آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه به قینار شقشار نزول فرمود.» ص ۱۲۷

۲. ظفر: «با ایشان مبالغه کرد که خاطر حضرت صاحبقران به دست آورده با او صلح کنید و البته نوعی سازید که میان ما ملاقات شود.» ص ۱۲۸

۳. ک. مکند – ظف. کمش کنت:

طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند و چون به هم نزدیک شدند [۱]، نوکران حضرت صاحب‌قران خواستند که دست بردی نمایند و با یکدیگر می گفتند امرای معتبر امیر حسین این گروهند. چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت ما نداشته باشد. الفرصة [۲] تمر مرالسحاب و تسیر سیرالشهاب.

نظم

مکن وقت ضایع به افسوس و حیف   که فرصت عزیز است و الوقت سیف

حضرت صاحب‌قران نوکران را منع کرده فرمود که هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزل است و هر ملک که به حسن وفا مشهور شود ملک او معمور گردد.



نظم

تا دل خصمان تو یابد قرار   عهد تو باید که باشد استوار

القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب‌قران [در وثاق امیر موسی فرود آمده وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی مبدل شد و لشکرها اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحبقران] [۳] به قبة‌الخضرای کش آمد و امیر حسین لشکر به جانب بدخشان برده بود. چه شاهان آن جا عصیان می نمودند و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست‌درازی می کردند [۴]. حضرت صاحب‌قران به قصد

---

۱. ف: رسیدند. ظف «فی‌الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند (یعنی امیر موسی والجایتو) و حضرت صاحبقران با دویست مرد توجه نمود.» ص ۱۲۹

۲. ف: الفرص =

۳. ک: ندارد

۴. ظف: «چون ملک [معز الدین] حسین والی هرات از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین به جانب ایشان آگاه شد لشکری گران به طرف بلخ روانه کرد تا ایل والوس آن جا را غارت کنند.» ص ۱۳۰

خراسانیان از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده به خراسان رفتند و آن حضرت عازم جانب امیر حسین شد. امیر حسین از توجه آن حضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده به صفای خواطر از گذشته‌ها در گذشتند.

مصرع که گفته‌اند بزرگان که از گذشته نگویند

و چند روزی بر بالای اشکیمش یکدیگر را طوی داده به عیش و عشرت گذرانیدند و از آن جا لشکر کشیده به جانب کابل رفتند. چه پولاد و آق‌بوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند. لشکر نامدار [حصار][1] را در میان گرفته حضرت صاحبقران داد مردی و مردانگی داد و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آن حضرت زخم‌دار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را به خدمت آوردند و به یمن موافقت و مساعدت حضرت صاحب‌قران، امیر حسین را مهم بدخشان و فتح کابل به موجب دلخواه میسر شد.

نظم

بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر

از هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان

در این اثناء امیر حسین با حضرت صاحب‌قران مشورت کرد که مرا داعیهٔ عمارت حصار بلخ است. آنچه ترا به خاطر آید بگو[2]. آن حضرت فرمود که عم شما[3] امیر عبدالله که در زمان امیر غزغن مملکت را او می‌داشت وقتی به خاطرش آمد که به

ص ۱۳۰

۱. س. کابل

۲. ظف: «که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعهٔ هندوان را به حال عمارت بازآورم.» ص ۱۳۱

۳. نسخ: «برادر شما» و این صحیح است. امیر حسین نوهٔ امیر غزغن بود نه پسرش.

جانب سمرقند رود. امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است[۱]. من نیز همین می گویم و این معنی مصلحت نمی بینم.

نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

گفت هر آینه رای ترا صواب می بینم[۲]، اما من این داعیه را از خاطر خود منع نمی توانم کرد.

ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل جهت عمارت شهر بلخ

امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحب قران را با خود آورد و اسباب عمارت مرتب می ساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول به حدود آشبره رسیدند. امیر حسین حضرت صاحب قران و امیر موسی را منغلای ساخته روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش گذرانید و امرای او در موقر قرا نشستند. امرای مغول [قمر الدین و کپک تیمور و] شیراغول قصد امیر حاجی بیک ارکنوت کردند[۳] و لشکر کشیده با هم همسخن شدند و بازگشتند. قمر الدین[۴] و کپک تیمور گریختند و حاجی بیک شیراغول را گرفته به یاسا رسانید و مغولان به هم برآمدند. در آن حال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند. حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول به هم برآمده صلاح آن است که در عقب رویم و اسیر و

---

۱. ظف: «چه اگر کاری افتد مردم بیگانه به کار نیایند و مددکاری ننمایند...»
۲. س، ک: می دانم
۳. نسخ ندارد، تصحیح از ظفرنامه
۴. ف، در حاشیه: قمر الدین که ایماقش دو غلات است.

برده گیریم. امیر حسین راضی نشد.

ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان‌ملک را مصاحب حضرت صاحب‌قران به جانب بدخشان

امیر حسین لشکر فراوان و سپاهی بی کران ترتیب داده پسر خود جهان‌ملک را به حضرت صاحب‌قران سپارش نمود و از موضع کشم به رسم منغلای روان فرمود و یاغی از تل کرکس فرود آمده و سپاهی دیده گریختند و بر کوتل[۱] جرموک بر آمده و آن را هم گذاشته و پل گذر آب خراب کرده و الومها را گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشت. [یاغی گریخته سامار (؟) به شاهان رسیده در پیش آبی بزرگ و درهٔ محکم و کوهی عظیم لشکر خود آراسته بالای کوه برآوردند][۲]، و چون سپاهی سپاه ظفرپناه دیدند دیگرباره گریختند و جمعی در کمینگاه ایستادند. حضرت صاحبقران و لشکر منغلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را گرفتند و گلها غارت[۳] کرده باز گشتند. حضرت صاحب‌قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می‌باید گرفت. جهان ملک را به جانب کوران[۴] روان کرده الجای بسیار گرفتند. اما در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هرچند گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته صدوسی اسب گرفته جهان ملک گریخت.

چون این خبر به حضرت صاحب‌قران رسید، آتش قهر مشتعل گردیده با سیزده

---

۱. ظف: جرم

۲. ظف (به اختصار): «به طرف بالای بدخشان گریختند و در درهٔ ارتنج که جای به غایت تنگ است و دو آب عظیم آن‌جا به هم می‌پیوند دچپرها ببستند.»

۳. در هر سه نسخه: کلها - ظف: و گلهای (گله‌های) اسب و گوسفند ایشان را گرفته.

۴. س: کدران - چنین کلمه‌ای در ظفرنامه نیست مگر آن که: «جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آن حضرت جهان ملک را با انبوهی لشکر بفرستاد و ایشان را غارت کرده اولجهٔ بسیار گرفتند.» ص ۱۳۴

کس بر بالای کوه دانان برآمده و سر راه دشمنان گرفته[1]، جنگ در پیوست و هرچه غارت کرده بودند به زخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کامکار بازستاند و از آن حضرت منقول است که این همه وقایع که مرا واقع شده و در معرکه‌ها جنگها کرده‌ام به سختی آن جنگ ندیدم.

در این حال، پنجاه مرد مسلح به آن حضرت نزدیک رسیده دویست دیگر به مدد می آمدند. ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان پیادگان انداخت[2] و چند تاجیک را سیلی بر گردن زده با زبان شیرین با ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده امیر تیمور است. اسیران شما خلاص کرده به شما می دهد. بیهوده چرا جنگ می کنید. دشمنان از جای خود آن حضرت را سر فرود آورده دو کس از ایشان به خدمت آمد آن حضرت فرمود که اسب و جیبا که از لشکر ما گرفته‌اید [جمع کرده][3] پیش ما آرید تا اسیران شما را باز دهیم. ایشان قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحب‌قران و جهان‌ملک تقوزها کشیدند و اسیران ایشان را باز دادند و تیرکجی جلایر به بدخشان در نیامده[4] بود و امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند. آن حضرت غضب فرمود گناه‌کاران را چوب یاسا زد.[5]

ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد[6] و امیر کیخسرو با امیر حسین نویان

امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحب قران فرستاد و خبر داد که

---

۱. ظف: با سیزده کس سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت.»
۲. ظف: «پیاده در میان ایشان دوید.»
۳. ک: ندارد.
٤. ظف (به اختصار) ص ۱۳۶ چون «در شهر بدخشان نزول فرمود، تیرکجی جلایر و بعضی مردم که گریخته بودند آن‌جا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند.» - ک: ترکجی - ف: تیزکجی - س: ترکجی.
۵. ظف: «بعد از پرسش گناه، همه را پس و پیش چوب یاساق زدند.» ص ۱۳۷
٦. یعنی امیر شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز.

امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند و استدعای حضور فرمود. آن حضرت متوجه گشته در سالی سرای به لب آب ملاقات روی نمود. امیر حسین وظایف دلجویی به جای آورد و در وقتی که امیر صاحب‌قران در بدخشان بود، امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحب‌قران سخن گفته مکتوبی به امیر حسین[1] فرستاده بودند و او آن را نگاه داشته و آن حضرت بر آن اطلاع یافته در این حال با خود گفت که اگر امیر حسین دل با من صافی دارد آن سخن اظهار کرده مکتوب نماید. چه دلیل مصادقت دوستان اظهار اسرار است.

مصرع دوست آن را دان که او ظاهر کند اسرار خویش

چون آن صورت روی ننمود آئینهٔ خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد گرفتن تو دارد. از آن‌جا که کمال مردی و قوت نفس او بود نترسیده با کس اظهار نکرد و شخصی آمده مکتوبی نمود که از زبان پادشاه به امیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر[2]. حضرت صاحب‌قران آن مکتوب هم نهان داشته با خود گفت این دروغ باشد. اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی. امیر موسی را چه زهرهٔ آن باشد. در این فکر سوار شد تا این سخن باز داند و پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود. در این حال، مردی از کشتی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید. امیر حسین را آن صورت از آینهٔ خیال زایل شده آن اندیشه باطل گشت.

---

۱. ظف: «مکتوبی به آن حضرت (=امیر تیمور) نوشته بودند و اندیشهٔ خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه به دست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب‌قران را از آن معنی آگاهی دادند.»

۲. ظف: «شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود به حضرت صاحبقران نوشته بود مضمونش آن که امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد.» ص ۱۳۸

بیت

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینهٔ تصور ماست

امیر حسین حضرت صاحبقران را فرمود که منغلای شده از آب گذرد و زنده حشم نیز رفته دشمنان از بیم حملهٔ صاحبقران پشت به هزیمت دادند و به جانب آلای رفتند. امیر کیخسرو گریخت و زنده حشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران تکامیشی فرمود و او به خجند و اترار رفته حضرت صاحبقران مظفر و منصور به ولایت کش باز آمد.

ذکر احوال آذربایجان و عراق در این سال

امیر قاسم برادر سلطان اویس به زحمت دق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را به بغداد برده در مشهد امیر المؤمنین[1]، علیه‌السلام در جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفن ساختند. خواجه جمال‌الدین سلمان فرماید:

نظم

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی

دریغا که ناگه گلی ناشکفته فروریخت از تندباد خزانی

بر این آفتاب ای فلک زار بگری فرورفته در صبح روز جوانی

یقین است ما را ازین خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی

که در عنفوان صبی میرقاسم زند خیمه بر جنت جاودانی

دریغ آن سر و افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی

---

۱. س: امیرالمؤمنین و امام‌المتقین علی بن ابی‌طالب - ذیل جامع‌التواریخ: «در شهر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه در جوار...» ص ۱۹۵

و هم در این سال، سلیمانشاه [خازن][1] حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه‌مرجان را از حبس خلاص فرمود گناه او عفو کرد و علم و نقاره و قشون داده به حکومت بغداد فرستاد و شش سال حکومت به سزا کرده عمارات عالیه که بعضی پیشتر بنیاد کرده بود و بعضی در این نوبت به اتمام رسانید.

و هم در این سال، بیرام بیک که محبوب پادشاه بود به سبب افراط شراب فرورفت و سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کسی نشان نداد. از جمله کپنک سیاه بر تن سفید پوشیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه بر گردن انداخته فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت. اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد. خواجه جمال‌الدین سلمان فرماید:



نظم

آسمان با سینهٔ پرآتش و پشت دوتاه
شد به هایاهای گریان بر سر بیرام شاه

شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات
در میام خاک ریزان طیب‌الله ثراه

در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش
آن که نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه

بر سرش روحانیان فریاد و زاری می‌کنند
همچون مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه

انجمن چون انجم چرخند از این غم در کبود
مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه

---

۱. ک: ندارد.

حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کوسر است
ورنه برمی‌داشت از سر آسمان زرین کلاه
ای خردمندان چه دربایست بودش غیر عمر
از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه

حاجی ماما خاتون، که محبوبهٔ سلطان اویس بود و مادر فرزندانش، وفات یافت و عزایی به عظمت داشتند و این واقعه اوایل سنهٔ سبعین و سبعمائه وقوع یافت[1].

وقایع سنهٔ سبعین و سبعمائه

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود به خواستاری دختر سلطان اویس

شاه‌شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می‌نمود. در خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد. شاید که آن معنی باطل شود. بنابر آن خواست که کریمه‌ای از خاندان سلطان اویس به شرف هم بستری در عقد نکاح آرد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربی[2] نماند در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاصی یابد. بر این قرار، قرعهٔ اختیار به نام امیر اختیارالدین حسن قورچی که رضیع دولت و وضیع تربیت بود برآمد و امیر اختیارالدین حسن، با ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود، روان شد. مضمون رسالت آن که چون سلطان را در ایام و اوقات صرف عیش است، این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف، س: اگرچه تعزیهٔ ماماحاجی خاتون در اوایل سنهٔ سبعین بود و در سنهٔ تسع و ستین بنابر آن بود که ذکر چند تعزیه بر درگاه یک پادشاه متعاقب یکدیگر متناسب نمود. منه.

۲. ک: مهربانی

نباشد و اگر عوذاًبالله ممالک را دشمنی پدید آید این برادر به دفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند.

امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت. ارکان دولت سلطان شرایط استقبال به جای آوردند و سرارسل حکیماً ولا توصیه در جبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نموده اعتقاد در شان حضرت شاه‌شجاع سمت ازدیاد پذیرفت و تعظیم و تکریم اضعافاً مضاعفةً به ظهور آمد.

چون شاه‌محمود آگاه شد، وزیر خود خواجه تاج‌الدین مشیزی را که به حیله و تزویر فرزانه و یگانهٔ زمانه بود به جهت خواستاری دختر سلطان مقرر فرمود. خواجه تاج‌الدین به عرض رسانیده که چون باشاه شجاع تیغ خلاف در میان است از آن جا امید خیر نمی‌توان داشت. اولی آن که به کلی التجا به سلطان‌اویس نماییم و در مقام تواضع و خدمتکاری آییم تا باشد که اساس سلطنت به قواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضاء‌الله متقبل می‌شوم که سلطان‌اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من دختر به عراق آورم. شاه‌محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج‌الدین نویسد مهر کند و هرچه او یراق داند از صلاح او تجاوز ننماید. خواجه تاج‌الدین کتابتی فرمود از زبان شاه‌محمود به این عبارت:

«العبد و مافی یده کان لمولاه. مازان توئیم و هرچه داریم. بنده محمود مدتهاست تا به خدمتگاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقهٔ عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و به شکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است. عرصهٔ عراق را آنچه در تصرف است

تملیک حضرت[1] کرده تملیک نامهٔ مشروع محکوم[2] مسجل به سجل حاکم امور شرعی به اسم حضرت سراپرده عصمت مهداعلی به عرض خدام و وزرای کامکار فرستاده و امیدوار که شاکر نعمت به حکم لئن شکرتم لازیدنکم[3] به خلعت مزید شرف اختصاص یابد تا بعدالیوم مدی عمره و جری دهره به اقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آن که اگر از عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را به دولت آن حضرت مسخر گرداند.»

و خواجه تاج الدین، از قبل شاه محمود، رخصت یافت که از زبان شاه [محمود][4] هر کتابت که صلاح داند، در آذربایجان به امرا و وزرا و ایناقان نوشته فرستد و بیلاکات و تنسوقات به هر که صلاح داند دهد و از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هر چه خواهد با خود برد تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملیک نامهٔ عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسبان باد جولان عازم آذربایجان شد و به شرف پای بوس مستسعد گشته بیلاک و ارمغان گذراند و تملیک نامهٔ عراق به نوعی معروض داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین محیل محل یافت، در خواطر سلطان و اکابر به وجهی قبیح القا کرد که ملتمس شاه شجاع آن است که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار[5] [از] آذربایجان نیز به تدریج ملازم سازد و از فحوای ملتمس او معلوم می شود که دفعة واحدة طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده و به

---

۱. س: آن حضرت.
۲. س: محکم.
۳. سورهٔ ابراهیم ۷
۴. س، ک: ندارد.
۵. یعنی پنجاه هزار سوار

اندک زمانی عرصهٔ مملکت باز باید پرداخت. یا سلطنت را وداع کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود شهریاری [است] ذوشوکت و سلطان متمکن که اگر رستم و اسفندیار در این روزگار بودی حلقهٔ چاکری در گوش و غاشیهٔ بندگی او بر دوش گرفتی. خود را با دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصهٔ عراق را بر خدام مسلم می‌دارد و مدةالعمر نطاق عبودیت بر کمر اخلاص بسته عازم آن که عرصهٔ آفاق را به زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضهٔ اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیارالدین حسن کلید فارس و نفس ناطقهٔ شاه‌شجاع است. او را مقید می‌باید داشت. چون سراپردهٔ عصمت پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه‌محمود متوجه فارس شود و دیگر باره مملکت در تصرف آمده ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج‌الدین علی‌الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب خواطر مقربان و محرمان و نواب و حجاب می‌کرد و همه را از نفایس اجناس و ظرایف اثواب و خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت می‌داند و اختیار عراق بنده راست. متعهد می‌شود که در هفتهٔ اول تمام عراق به نواب سراپردهٔ عصمت تعلق گیرد و باز به عرض رسانید که دختر شاه مظفر، مخدوم شاه، خواهر شاه یحیی و شاه‌منصور را از برای سلطان خواهد و به این پیوند شاه‌یحیی و شاه‌منصور نیز کمر خدمت سلطان بندند. سلطان را این سخنان مناسب نمود و ارکنان دولت را طلب داشته مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم. مجموع اتفاق کردند که شاه‌شجاع به اختیار و بزرگی از شاه‌محمود زیاده است. اما محمود در مقام خدمت و چاکری است و دیگر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست و بدین پیوند تمام عراق ملک ما می‌شود.

سلطان اویس این کلمات به سمع رضا اصغا نمود. به موجب این مقدمات دختر نامزد شاه‌محمود فرمود. خواجه تاج‌الدین خواست که، پیش از استحکام عقد، امیر اختیارالدین حسن را ملوم و معاتب سازد. انگیز کرد که سلطان او را طلب داشته پرسید که پادشاه شجاع اگر داعیهٔ پیوندی داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود. مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده‌اند. دیگر در کتابت از مقام سلطانت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده. اگر به زبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی. من دختر با برادر مشتاق نمی‌دهم. به بنده و چاکر می‌دهم.

فی‌الحقیقة شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتیب حضرت صاحب قران و مکتوب شاه‌محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج‌الدین تملق و تواضع و چاپلوسی می‌نمود و از صبح تا شام و از شام تا بام به همه جا رسیده و انواع تحفه‌ها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیارالدین حسن مردی خویشتن‌دار و بزرگ‌منش و مکتوب شاه شجاع نجوت‌آمیز.

بعد از چندگاه که [ایلچیان][1] تردد کردند، ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه‌محمود شد و خواجه تاج‌الدین غالب آمده سراپردهٔ عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان بر شیرازیان قیه کشیدند و ابتدای این حکایت در سنهٔ سبعین است و انتها در سنهٔ احدی و سبعین. خواجه سلمان فرماید:

نظم

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور

که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

---

۱. س ندارد – ف: الچیان

حبذا سور و سروری که اگر در نگری

خانهٔ زهره بود برجی از آن عالی سور

اجتماعی است منور قمری را با شمس

اتصالی است مقرر ملکی را با حور

مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی

به سراپردهٔ جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که او

به همه سیرت محمود و محامد مذکور

ای چنان راست به عدل تو سپاهان و عراق

که کسی را نبود ناله بغیر از طنبور

ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر

کوست در پردهٔ غیب از همه عالم مستور

صورت دولت و فتحی که ترا روی نمود

نشد از پردهٔ تقدیر کسی را مقدور

خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق

سعیها کرد در این باب به غایت مشکور

دری از بحر بزرگی به کنارت آورد

که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور

نو مهی از افق پادشهی با تو نمود

که کس آن ماه ندیدست و نبینند به شهور

در سرم بود که بر درگهت آیم به نثار

کنم این گوهر منظوم بر آن در منثور

و شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با آن در گرانمایه زفاف فرمود.

ذکر مخالفت حضرت صاحب‌قران با امیر حسین

حضرت صاحب‌قران، در امور مملکت و قواعد سلطنت، نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت به جای آورده اعدای او را منکوب ساخت بل اکثر را از عرصهٔ عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی مؤکد گشته تا آن غایت رعایت جانب او می‌کرد که پادشاه کابلشاه که امیر حسین او را به سلطنت نشانده بود از او گریخته از نواحی کش می‌گذشت. حضرت صاحب‌قران او را به تدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و به عهد و شرط وفا نموده در قضایای او تهاون نورزید. بعد از این همه جان‌سپاری‌ها، امیر حسین پیغام داد که آن حضرت با ایل والوس ولایت خود کوچ کرده[1] پیش ما آید که مهمات موقوف حضور اوست و فولاد بوقا و خلیل مدد این معنی شده قصد آن حضرت می‌کردند و امیر مؤید که داماد صاحب‌قرانی بود در حالت مستی پدر جاورجی را هلاک ساخت. امیر حسین قاصد فرستاد که خانهٔ او شیرین بیک آغا را که خواهر آن حضرت بود کوچ کنند[2] و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و به آن حضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل کوچ مال[3] پیش ما فرست و تو به ضبط ولایت مشغول باش و می‌خواست که بدین حیله او را ایمن سازد و آن حضرت از آن جا که بعد غور او بود از تدبیر امیر حسین وقوف یافته به حکم ضرورت بر آن طریق نامستحسن

---

۱. ظف: «از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یک سو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل والوس آن حضرت هر که را اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند.» ص ۱۴۲

۲. ظف: «کسی را فرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا را... به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقرانی پیش او گذشته بود بفرستاد.» ص ۱۴۲

۳. ظف: «با کوچ پیش ما بفرست.» ظاهراً: ایل و کوچ و مال

اغماض می نمود و به کلی اعراض نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود، اما به سبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود از او رمیدند و دامن از انقیاد او درچیدند و حضرت صاحب قران را به مخالفت او ترغیب نمودند و آن حضرت احتیاط کرده قبول نمی فرمود.

امرا مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد شاهی در تصرف امیر حسین چون گوهری است در دست نابینایی و عروس ملک در آغوش او چون بکریست در صحبت عنینی. نه همتی که جهانیان در حمای[1] حمیات او آیند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند. از پادشاهی تا آن جا که اوست بعد المشرقین است و از جهانداری تا او بین الثقلین و حضرت صاحب قرانی را گفتند که امروز بحمدالله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول آن رتبت رفیع منزلت، کسالت [خاصه][2] از آن همت بلند غرابتی دارد و با استیهال منصب خلافت و استطاعت وصول به آن دولت تقاعد و تباعد، فکیف از آن نفس ارجمند بدیع و بعید می نماید. درک الامال فی رکوب الاهوال. نسبت شما با او نسبت آسمان است به زمین و قیاس او با شما قیاس دیو است با ملائکهٔ علیین. مثل الفریقین کالاعمی والاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلاتذکرون[3]. حضرت صاحبقرانی بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده، به دلی منشرح و املی منفسح روی به کار ملک و دولت آورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دلش گواهی می داد که امری بزرگ در این قضیه تعبیه است.

---

۱. حمی (بالفتح) گرمای آفتاب است وحمی (بالکسر) علف‌زاری که حکام منحصراً از برای چهارپایان خود نگهمیدارند.

۲. ک: باید خصه.

۳. سوره هود ۲۴

وقایع سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه
ذکر محاربت حضرت صاحب‌قران با امیر حسین و ظفر یافتن به عون ملک دیان

قال الله تعالی انا مکنا له الارض و آتیناه من کل شیء سبباً فأتبع سببا [۱]. امیر حسین چون دل بر ایل [۲] والوس دگرگون ساخت، دلهای خلایق نیز در وفا و هوای او تغییر یافت. ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم [۳]. هر ملک و پادشاه که نیک‌خواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید، دلها بر ولای او راسخ و زبانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد.



نظم

شهر و سپه را چو شوی نیک‌خواه　　نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

حضرت صاحب‌قران به دیدهٔ فراست در جام جهان‌نمای ضمیر منیر چهرهٔ ملک و دولت امیر حسین را خراشیده دید. فتوری که به حواشی احوال او راه یافته بود مشاهده نمود و با امرا مشورت فرموده همه گفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست مبادا غدری کند که تدارک نتوان کرد و امرای دولت و نوینیان مملکت مثل امیر داود و امیر جاکو با آن حضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو و امیر سیف‌الدین و عباس بهادر و آق‌بوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر به تبعیت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند. امیر علی یساوری بی اجازت در خلوت این مشورت درآمده امرا را به نوعی از این صورت منع کرد که همه از او متوهم شدند و

---

۱. سورة الکهف آیات ۸۴ و ۸۵
۲. س: با ایل - ک: بایل.
۳. سورة الرعد ۱۱

به‌استصواب او را به یاسا رسانیدند و از حضرت عزت عز شانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند [1] و امیر شیخ محمد بیان به طرف خجند رفته بود. امیر هندوی قرقرا به طلب او فرستادند و امیر موسی را در قول مقام داد و امیر موسی بددلی نموده عازم سمرقند شد. [2] امیر صاحب‌قران، سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین بیک را منغلای ساخته قول را به فروجود پادشاهانه برآراست و از تخلف امیر موسی نیندیشید. چون منغلای به ترمذ رسید، منغلای امیر حسین، خلیل و هندوشاه و پولاد بوقاسیاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند. در این حال، امیر معظم و مرتضی مکرم، سیدبرکه [3]، از مکه زادها الله شرفاً و تعظیماً به جهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین، با آن که محصولات اوقاف را نداد، تعظیم لایق نیز به جا نیاورد و سید رنجیده‌خاطر از او جدا شده در این وقت به حضرت صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیه الصلوة و السلام و خاندان طیبین و طاهرین استمداد نمود و نفسهای نیکو راند و آن حضرت دم و قدم مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف حرمین را به او مسلم داشت و تعظیم او به حدی به جای آورد که عالمیان تا روز جزا از آن باز خواهند گفت [4].

القصه در حدود چغانیان، امیر جاکو را به جهت جمع لشکرهای سلدوز و ختلان

---

۱. ظف: «و امیر موسی با آن حضرت عهد وفاداری و یک جهتی تازه کرد.» ص ۱۴۳

۲. ظف: «شیخ محمد بیان‌سلدوز که گریخته از آب جیحون گذشته بود و به اترار رفته قرقرهٔ قبچاق را به طلب او فرستاد.» ص ۴۴

۳. ظف: «که از عظمای شرفای مکه معظمه بود، بی‌قصد وعده و مواضعه در آن منزل همایون به محض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت است مهیا و آماده هدیهٔ حضرت صاحبقرانی ساخت.» ص ۱۴۵

۴. ظف: «مقدم شریف آن شعبهٔ دوحهٔ نبوت را به غایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق و نیت آن حضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار در تمام ایام حیات مصاحبت و مجالست آن حضرت به اختیار فرمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده و روی حضرت صاحبقران همچنان به جانب اوست.» ص ۱۴۶

فرستاد و امیر هندوی قرقرا و امیر شیخ محمد بیان در این محل به معسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع خلم رسیدند و امیر کیخسرو از امیر حسین گریخته بود این جا ملحق شد. جمیع امرا و سرداران رو به آستان دولت آن حضرت آوردند و از امرای منغلا شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کردند و جنگی سخت شد و ظفر نمی یافت. خطای بهادر از طرف دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوپان سربدار را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آن حضرت آورد.

ذکر تعیین فرمودن حضرت صاحب قران سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی

معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی آدم است که امور مملکت بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نپذیرد. الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هر گاه پادشاهی مستقل از دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر شده باشد نباشد هرج و مرج به حال عالم راه یابد. نه سپاهی را پشت و پناهی بود نه رعیت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آمد، از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت و فرمان برداری نهند و عنان اختیار به قبضهٔ اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیهٔ بنی اسرائیل در محکمهٔ تنزیل شاهد این دعوی است که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب وحی [یوشع یا شمعون یا اشمویل علیهم السلام][1] که در میان ایشان بود، به زبان دعا التماس نمودند که ربنا

۱. ک: ندارد – س: یوشع یا شمعون یا اشمویل.

ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله.

مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آن است که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت و جهانبانی را به نیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات حسنه مستحکم می گردانید، خواست که احیای خاندان جغتای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان را بر عالمیان روشن گرداند که جغتای خان را به امیر قراجار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحب‌قرانی بود سپرد.

بنابرآن، آن حضرت با نوبینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندجه هندوبن تورخان بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را که بی سببی امیر غزغن قصد پدرش کرده بود، به پادشاهی الوس جغتای تعیین نموده به طالعی سعد و ساعتی میمون در موضع اربز[1] بر سریر مملکت نشاند و آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز به عیش گذرانید[2]. بساط نشاط گشاده آیینهٔ روح را به صیقل راح جلا داد. ساقیان سیمین ساق، به اقداح راح از صباح تا رواح، مصباح ارواح می افروختند و رامشگران زهره الحان به نغمات موزون و نقرات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را می سوختند تا سرافرازان سراندازان شدند و گردنکشان آستین افشان گشتند و چون از آیین بزم پرداختند رایات

---

۱. تصحیح از ظفرنامه. نسخ: ارلور. محل این نقطه در ظفرنامه چنین آمده است: به لب آب دره گز نزدیک قلعهٔ «دربز»

۲. حاشیهٔ نسخهٔ فـ: «اگر امیر صاحب‌قران از اولاد جغتای‌خان پادشاه تعیین می کرد، صحت نظر دوربین پادشاه چنگیز خان را به عالمیان روشن کرده بود. حال آن که سیورغتمش اوغلان از نژاد اوکتای قاآن بن چنگیز است. پس چون احقاق حق جغتای کرده باشد؟ و فیه تأمل.
چون امیرغزاغن که جد امیرحسین است دانشمندجه را که پدر سیورغتمش اوغلان بود به قتل رسانید و سیورغتمش اوغلان همواره با امیر صاحب‌قران در شداید و مشاق همراه بود و عداوت موروثی در میان امیرحسین و سیورغتمش اوغلان بود، او را بر مسند سلطنت ممکن ساخت والله‌اعلم.»

رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام به جانب امیر حسین توجه فرمود و امیر زنده حشم ملحق گشته قلعهٔ بلخ را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیادهٔ بسیار بیرون آمده جنگ انداختند و در آن روز، امیرزادهٔ جهان، پرتو آفتاب عدل و احسان، عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی به دروازه آورده هرچند منع کردند مفید نبودند و الحق در آن سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت و تیری به پای مبارکش رسیده مجروح ساخت و استادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد. آری.

مصرع از آن پرهنر بی هنر چون بود

و شب درآمده هر دو سپاه به قرار عود نمودند و چون امیر حسین در اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار اختیار کرد، مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده صبح صادق طبل جنگ فروکوفتند و دلاوران طرفین و نوخاستگان جانبین جنگ در پیوستند و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون به آب جیحون رسید.

نظم

دهاده برآمد زهر دو سپاه جهان شد زگرد سواران سیاه
زکشته همه دشت آن کارزار سر و دست و پا بود افتاده زار

امیر حسین عاجز شده[1] همت آن نداشت که مال سپر سر سازد و نمی خواست که یک درم به هیچ آفریده دهد.

---

۱. ظف: «پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را کمر مطاوعت بستهام. التماس آن است که از سر خون من در گذری.»

نظم

چــو داری زشــمــشــیــر زن زر دریــغ دریــغ آیــدش دســت بــردن بــه تــیــغ

لشکر او برگشته از خوف در حصار دربست و به حقیقت در نبسته پشت دولت خود را شکست. امیر حسین به تضرع پیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشته‌ام. امان می طلبم که به جانب کعبهٔ مکرم روم. حضرت صاحبقران فرمود که روز او به آخر رسیده جز بیرون آمدن چاره‌ای نیست[1]. بعد از آمد شد مقرر شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد. امیر حسین بر آن اعتماد نکرده شب با دو نوکر بیرون آمد و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای منارهٔ مسجد جامع کهنه برآمد. اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و سیلت نیامد.

و از غرایب اتفاقات شخصی اسبی گم کرده بود. فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسب را در طرفی بیند، چون برآمد، امیر حسین درخواست کرد که سر او را فاش نکند و چیزی نیکو به او داد. ۲

نظم

بــه ســر مــنــاره اشــتــر رود و فــغــان بــرآرد

که نهان شدم من این جا مکنیدم آشکارا

آن شخص متقبل شد که آن راز را نهان دارد. فرود آمده با خود می گفت که اشتر دیدی نی[2]. اما تحمل اخفای آن نداشت. فی الحال به عرض حضرت صاحب قرانی

---

۱. ظفـ: «حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هرجا که خواهد برود. امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون می‌روم و دلخواه آن است که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند. حضرت صاحبقران بر حسب دلخواه او عهد کرد.» ص ۱۵۱

۲. س: اشتر دیدی نه – ک: شتر دیدی ندیدی

رسانیده لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه‌وار شیب آمده راه به جایی نمی‌برد. در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از آن‌جا که بخت او برگشته بود گوشهٔ دامان او بیرون ماند. لشکر چون او را بر بالای منار ندیدند تفحص کرده پی به شکاف دیوار آوردند و او را خواجه‌وار بیرون کشیده و دست بسته به خدمت حضرت صاحب‌قران رسانیدند.

نظم

سری که گردن از امرت کشید گردونش

بر آستان تو اکنون کشان‌کشان آورد

حضرت صاحب‌قران حقوق صحبت رعایت فرموده به مقتضای مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد. در این حال، امیر کیخسرو زانو زده خون برادر خود کیقباد دعوی کرد. آن حضرت او را تسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه بروی غالب شد. پیر کار دیدهٔ تلخ و شور روزگار چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین از این مهلکه خلاص شود ایشان را وداع حیات می‌باید کرد. به گوشهٔ چشم به امیر مؤید و امیر کیخسرو اشارت کرد که ایشان مشورت نکرده او را به قصاص گاه بردند و به یاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود، [با دو پسر][1] در عقب او به عالم عدم فرستاد[2]. آری وتلک الایام نداولها بین الناس[3]. علم دولت هر روز بر بامی می‌زنند و کوس نوبت هر شام در مقامی ساز می‌دهند.

---

۱. ک: [و پسر]

۲. ظف: «امیر حسین را در گنبد خواجه‌عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط به قلعهٔ هندوان نهاد. آن را به تحت تصرف درآوردند و دو پسر امیر حسین خانذ سعید و نوروز سلطان به آتش کردار او سوخته خاک وجودشان به باد فنا رفت و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان گریخته به جانب هندوستان رفتند و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود به تیغ هلاک خون ریختند.» ص ۱۵۴

۳. سورهٔ آل‌عمران ۱۴۰

نظم

از خروش کوس شاهان این صدا آمد به گوش
کاین سرا هر پادشاهی را به نوبت رسد

و خطبهٔ سعادت و فیروزی هر هفته به نامی می خوانند.

نظم

صدای خطبه در این گنبد است هر هفته
به نام شاه دگر گوش کن چو داری هوش

و این واقعه در رمضان سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه به وقوع پیوست و قضیهٔ امیر حسین به اتمام رسیده و بلخ مسخر شده قلعه و حصار را ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری واقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و کان یسار و بحر استظهار شدند[1].

جلوس حضرت صاحب‌قرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی

حضرت صاحب‌قران، چون دل از کار خصم که دم استعلا و استیلا می زد پرداخت و ساحت سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت، بر سریر دولت تمکن یافته

---

۱. ظف (به اختصار): «خواتین و متعلقان امیر حسین را به تمامت خزاین دفاین که به دست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحبقران آوردند. حضرت صاحبقران، از خواتین امیرحسین، سرای ملک خانم دختر قزان سلطان‌خان و الوس‌آغا دختر بیان‌سلدوز و اسلام‌آغا دختر خضریسوری و طغی‌ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سونج‌قتلق‌آغا دختر ترمه شیرین‌خان که حرم بزرگ امیرحسین بود به بهرام‌جلایر داد و دلشاد آغا را به زنده‌حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را به امیر جاکو و دیگر قمگان را هر یک به کسی نامزد فرمود و دخترش را به ایلچی بوقا برادر تابان‌بهادر داد.» ص ۱۵۵

پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و ایام زمام حل و عقد عالم به قبضهٔ ارادت او داد. منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض[1] از دیوان لایسأل عما یفعل[2] به طغرای تؤتی الملک من تشاء[3] به نام همایون آن حضرت نوشتند و بساط خصم متعصب و دشمن متغلب او را به موجب و تنزع الملک ممن تشاء[4] در نوشتند[5]. سایق قضا به تازیانهٔ قدر اسب دولتش را در میدان سعادت و اجلال می راند و سابق اقبال به استقبال آمده می خواند:

نظم

خدایگانا ایزد ترا فرستاده است — که چهار حد جهان آن تست رو بستان

گواه دعوی ملکت زبان شمشیر است — برای دعوی خود این گواه می گذران

و آوازهٔ فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت به اطراف ربع مسکون رسید و مطیع و عاصی و دانی و قاصی شنید و کسانی که دعوی گردنکشی و سرسروری داشتند و سخن به پیشانی می گفتند گردن نرم کرده پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام در خاطر راه یافت.

و حضرت صاحب قران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و دلاوران و بهادران جنگ را به مواجب اکرام و مواهب انعام و شهر و ولایت و انواع رعایت خوش وقت و

---

۱. سورهٔ ص ۲۶
۲. الانبیاء ۲۳
۳. آل عمران ۲۶
٤. آل عمران ۲۶
۵. حاشیهٔ ف. ولادت حضرت صاحبقران ۲۵ شهر شعبان سنهٔ ۷۳۶ جلوس در رمضان سنهٔ ۷۷۱، وفات ۲۵ شهر شعبان ۸۰۷، مدت سلطنت ۳۶ سال
ز هفصد فزون رفته هفتاد و یک — قضا گفت شه را که الملک لک

شادمان گردانید و صدای صاحب‌قرانی به اوج گنبد افلاک رسانید [1] و بر آب آمویه پل بسته به مقر عز و مسند دولت یعنی خطهٔ دلکش کش گذر فرموده از آن‌جا عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف و سعادت قرار گرفت و به عمارت قلعه و حصار و سراهای نامدار و خانه‌های زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند و معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحب‌قران به اتفاق امرا و نویینان سریر ملک به وجود پادشاه جهان سیورغتمش خان به تجدید مزین فرمود.

در این سال، ملک معزالدین حسین را در هرات عارضهٔ صعب روی نمود و عرض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداومت کوتاه گست و علامات فوت و امارات موت مشاهد آمد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفص قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد و به استحضار اعیان ملک فرمان داده گفت که اکنون که نوبت به انقضا کشید و مدت به انتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگاراند جل جلاله آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایالت عهد سخن رانده غیاث‌الدین پیرعلی راکه ارشد اولاد بود ولی‌عهد گردانید و امداد عنایت دربارهٔ او به کمال رسانید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر رعات و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرمود و کافهٔ خلایق را در امتثال اوامر او مبالغتی بلیغ نمود و پسری دیگر ملک محمد نام که امیر خرد گفتندی از خاتون قوم ارلات داشت و قلعهٔ سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته بود. وصیت فرمود که آن ولایت را بدو مسلم دارند تا مادهٔ نزاع مرتفع باشد و غیاث‌الدین پیرعلی را وصیت کرد که اگر می‌خواهی که

---

۱. ظف: «در آن زمان سن مبارک آن حضرت به سی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون (=جلوس تیمور بر تخت سلطنت) در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه موافق ایت ئیل بود.» ص ۱۵۸

تقدیم محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت دربارهٔ تو مضاعف شود و رغبت رعیت به موافقت تو زیادت گردد و از پادشاهان آفاق به مکارم اخلاق مستثنی شوی، البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت نمایی. چه در قبیلهٔ ما، هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید، به تجربه محقق گشته که دولت پشت بر وی کند و نکبت روی بدو آرد.

نظم

نصیحت گوش کردن نیک بختی است   خنک آن کو نصیحت گوش دارد

کسی پند خردمندان کند گوش   که حظ از رای و عقل و هوش دارد

و باز بلبل نطقش این نوا ساز کرد:



نظم

بدو گفت ملکی چنین نامدار   که هست از ملوک جهان یادگار

به فرزانگی کردم و داوری   در انگشت تو همچو انگشتری

تو نیز آنچه آیین حزم است و رای   به جای آر تا دیر مانی به جای

پس مکتوب عمرش به ختام اجل محتوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از مجامع انس به حدایق قدس انتقال یافت و به ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة به دار الخلد شتافت و این واقعه سیوم ذی قعده وقوع یافت.

نظم

تاریخ وفات شاه اسلام پناه   سلطان جهان معز دین ظل اله

چون بر خوانی زثالث ذی قعده　　معلوم شود ز «طیب الله ثراه»[۱]

در مسجد جامع هرات، به گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث‌الدین محمد بن سام حسین غوری بود مدفون شد.

بیت

تو گفتی که آن شاه والا نژاد　　خود از مادر دهر هرگز نزاد

ذکر جلوس ملک غیاث‌الدین پیر علی بر سریر دارالملک هرات

ملک غیاث‌الدین پیرعلی بعد از استقرار بر سریر حکومت دارالملک هرات، خطهٔ سرخس و آن ناحیت را به موجب وصیت به برادر مسلم داشته در اموال آن ولایت توقعی نکرد و چندگاه استمرار یافت. اما اصحاب اغراض - که زبانشان بریده باد - قواعد الفت و مؤاخاة متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداختند تا شفقت برادری به داعیهٔ بهتری و مهتری زایل شد. اگر نیک‌خواهان مراسم نصایح تقدیم می‌نمودند، بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحهٔ وفاق به شجرهٔ خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث‌الدین را از خطبه و سکه بینداخت. ملک غیاث‌الدین با لشکرها متوجه سرخس شد. در روزی که کفهٔ میزان طیار شده حریف خریف به طلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد.

---

۱. در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، دو ماده تاریخ در فوت ملک معزالدین آمده است:

وفات خسرو عادل ملک معزالدین　　حسین بود دریغ آنچنان شهی هیهات
صباح شنبهٔ پنجم زماه ذی القعده　　به سال هفتصد و هفتاد و یک به شهر هرات

و این رباعی

آن را که جهان پر از زر و زور شود　　مانند حسین کرت در گور شود
بر دال دعا چو بر زنی یک نقطه　　تاریخ وفات خسرو غور شود

نظم

استاد زرگر مهر بگشاد دست و بازو   افکند خردهٔ زر در کفهٔ ترازو

و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث‌الدین سرخس را محاصره کرد و امتداد یافته هوا بغایت سرد شد. چنانچه گویند آفتابه از سرما بترکید و جمعی را اعضا سرما برده جمعی انبوه هلاک شدند و بعد از مشقت بسیار سفرا در میان شده بر صلح گونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده برادر را سلام کرد و بازگشته برادر نیز عازم هرات شد.

ذکر عزیمت ملک غیاث‌الدین پیرعلی به جانب ولایت خواجه علی مؤید

ملک غیاث‌الدین به موافقت طالع و مساعدت بخت می گذرانید و در احداث ایام و اضغاث احلام روزی به شبی و شبی به روز می رسانید و از جام مراد دور شادکامی در ظل دوستکامی می نوشید. خواجه علی مؤید در آن وقت چنانچه در قضیهٔ سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فرهاد جرد ضبط نمود، خطبه و سکه به نام خود کرد و دعوی محبت خانوادهٔ رسول [صلی الله علیه وآله][1] کرده در اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی به زین هر روز می کشید که ظهور حضرت امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و به واسطهٔ حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع می کردند.

ملک معز الدین حسین قلعهٔ فرهاد جرد را عمارت کرده چند کرت قاصد نیشابور شد. ملک غیاث‌الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی، علمای هرویهٔ نظامیه فتوی می دادند که دفع شیعه واجب است.

---

۱. ک: علیه السلام - س ندارد.

ملک جهت تعصب مذهب به نیشابور رفت و خواجه‌علی دلاوران نامدار از سبزوار به نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغهٔ تمام نمود و از طرفین در کوچه باغها جنگ می کردند تا نیشابوریان عاجز شده دروازها بستند و از پس دیوار به کارزار مشغول شدند و مدت متمادی گشت. نواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر بگاه‌تر آیند. بر همین قرار عود نمودند و اول بهار که:

نظم

از خاک برانگیخته شد لعل و زمرد با باد برآمیخته شد مشک و قرنفل

ملک با لشکر عزیمت نیشابور فرمود و خواجه‌علی مؤید جمعی را به محافظت نیشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیادت وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مسرور و به حقیقت از حکام سبزوار کسی برابر او نبود و شمع و چراغ آن دودمان بود. مردم نیشابور را دل داده و مدد فرستاده چون ملک به ظاهر شهر رسید، نیشابوریان بیرون آمده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخم‌دار گشتند. عاقبت نیشابوریان بازگشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش برده هرویان را کاری از پیش نمی‌رفت. لشکر به نواحی تاخته غارت کردند و ملک به هرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و در این نوبت[1] به نوعی خرابی کردند[2] که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها را انباشته و درختان جوز صد ساله و دویست ساله انداختند و آنچه امکان ویرانی بود به جای آوردند و ملک یکی از رعایا را گفت هی مردک! بنیاد اسلام بر چند است؟ فی‌الفور فصیحانه گفت به مذهب خواند ملک سه: یکی غلات مسلمانان خوردن[2] و دوم

---

۱. ف: کرت.
۲. س: خوراندن.

کاریزها انباشتن و سه دیگر درختان قدیم و جدید انداختن. ملک انفعال یافت و به جانب دارالملک هرات [عنان معاودت تافت.][1]

پایان قسمت اول کتاب



۱. ک: معاودت فرمود.

حواشی نسخ[۱]

حاشیهٔ ف، ک صفحه ۳۰۴ سطر ۵: «مولانا حافظ فرماید:

سحر زهاتف غیبم رسید مژده به گوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند — هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش

به بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگر سینه می زد جوش

شراب خانگی از ترس محتسب خورده — به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

رموز مصلحت ملک خسروان دانند — گدای گوشهٔ نشینی تو حافظا مخروش»

حاشیهٔ نسخهٔ ف صفحه ۳۰۵ سطر ۶

«نسب امیر قوام‌الدین این است: امیر قوام‌الدین بن امیر صادق بن عبدالله بن محمد ابن هاشم بن علی بن حسن به علی المرعش بن عبدالله امیرالعراقین محمد الاکبر بن الحسن الدکه (؟) بن الحسین الاصغر بن امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام.»

---

۱. این حواشی لازم بود که در ذیل صفحات مربوط در متن چاپ شود. ولی چون به علت تفصیل ممکن بود موجب برهمخوردگی صفحات متن و انتقال حواشی به صفحه یا صفحات بعد شود در این جا آورده شد.

این نسب‌نامه با آنچه ظهیر الدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان آورده تفاوت فاحش دارد. رجوع شود به تاریخ طبرستان سیدظهیر الدین مرعشی به کوشش محمد تسبیحی ص ۱۶۶

حاشیهٔ نسخهٔ ف صفحهٔ ۱۰۵ سطر ۱۱

«صورت آن حال به نوعی که در تواریخ مازندران محرور و مسطور است چنان مذکور گشته که امیر افراسیاب کمر اخلاص و اعتقاد سید در میان بسته اظهار توبه و انابت کرده اطاعت و متابعت سید و اقتدا به شریعت مطهره به قاعدهٔ شیعهٔ امامیه ملتزم گشت و روزی چند این قاعدهٔ مرضیه مرعی می داشت. به اغوای شیاطین انس، از آن طریقهٔ محسنه باز گشت. به اعمال سیئه و افعال قبیحهٔ غیر مرضیه و شرب خمر و اظهار بدع علانیه اقدام نمود و هر چند سید او را از آن منع نمود، ممنوع نشد تا آن که سید را محبوس ساخت. در همان زمان که سید محبوس شد پسری رشید که افراسیاب نام داشت و از میان اولاد محبت تمام به او اظهار می نمود بیمار گشته وفات یافت. باز سید را از حبس به عزت و حرمت تمام رخصت داد و به اظهار متابعت و مطاوعت اشتغال نموده توبه و انابه از سر گرفت. چون افراسیاب چلاوی وکیل و امیر الامراء امیر کیخسرو والی سابق مازندران بود و به غدر و نفاق پسر کیخسرو را در سر رخت کن حمام به قتل رسانیده بر سریر ایالت مازندران متمکن گشته بود، خود نیز به موجب کماتدین تدان از افعال قبیح خود همواره خائف می بود و از سید نیز به همان سبب در ملاحظه می بود، ثانیاً به اخراج سید از بلاد مازندران امر کرد. سید به او پیغام داد که چون حال زمستان است و بیرون رفتن با کوچ و عیال میسر نه، ما را مهلت دهید تا نوروز که هوا بهتر شود بعد از آن بیرون رویم. چون سید بودن در یک شهر با افراسیاب مصلحت ندید از شهر بیرون رفته در ظاهر شهر به قریه‌ای از قری با فرزندان ساکن شد. افراسیاب به آن راضی نشده به جهت دفع سید و اولاد متوجه آن قریه گشت و سید و اولاد با جمعی از مردان

مسلح و مکمل گشته مترصد دفع صایل گردید. افراسیاب در میان برنج‌زار متوجه آن قریه گشته اسب او در آن وحل بماند و تیری بر مقتل او رسیده کشته گشت.»

طبق نوشتهٔ ظهیرالدین، درویشان در پشت پرچین مزرعهٔ پنبه‌ای به دفاع ایستادند. چون این مزرعه و پرچین به زنی به نام «جلالک مار» (مادر جلالک) تعلق داشته این جنگ نیز به نام حاربهٔ جلالک مار پرچین شهرت یافته است. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۷۹)

ص ۳۱۹ سطر ۱۵

در کتاب ابن عربشاه دربارهٔ جنگ سیستان چنین آمده است (به اختصار):

«شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان (=یاران تیمور) شرار افکند خود به کنار چهاردیواری در اطراف سیستان آمده گوسفندی ربوده بازگشت. چوپان آگاه شد. دو ضربت سهگمین یکی بر کتف و دیگر بر ران وی فروآورد و نیمی از اندام او را تباه کرد. پس او را به خدمت ملک‌حسین پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجهٔ بسیار بفرمود که به دارش آویزند. لیکن وی را پسری بود بنام ملک‌غیاث‌الدین که به پایمردی نزد پدر شد و رهایی او خواست. سلطان خواهش او را نپذیرفت که این مرد راهزنی است جغتایی. جز فساد از وی نیاید. اگر بماند جهان و جهانیان را به هلاکت رساند. پسرش گفت خود نیم آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی شود. وی بدین‌سان که آسیب دیده دیر نتواند زیست. سلطان وی را ببخشود و ملک‌غیاث‌الدین به مداوای او برگزید تا جراحاتش بهبود یافت. در آن هنگام والی سیستان سر به سرکشی داشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان به دفع وی فرستاد.»

«زندگانی شگفت‌آور تیمور» ترجمهٔ عجایب‌المقدور ابن عربشاه ص ۹ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ترجمهٔ آقای محمدعلی نجاتی.

ص ۳۳۱ سطر ۱۰

به نظر می آید که اطلاق نام «سربداران» بر دلیران سبزوار به دلیلی که تاکنون مشهور است و در کتب تاریخ، مورخی از مورخ دیگر نقل کرده صحیح نباشد. نوشته اند که عبدالرزاق باشتینی پس از تأیید عمل برادران خویش در قتل ایلچی خواجه علاء الدین هندو که از ایشان شراب و شاهد خواسته بود گفت «اگر توفیق بیابیم دفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود را بردار بینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» و ازین رو ایشان را سربداران لقب داده‌اند (تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۶۰). اما ما به این کلمه به صورت «سربدال» هم برمی خوریم (تاریخ محمود کتبی ذیل گزیده چاپ عکسی براون صفحه ۷۱۳) ظاهرا این کلمه به معنی بی باک و متهور و دلیر و نترس آمده یعنی آنچه امروز عوام بدان «جاهل» و داش (داداش = اخی) می گویند و پیش از این «لوطی و پهلوان». تصادفاً چند کس از سربداران لقب پهلوان دارند مثل پهلوان حیدر قصاب (۷۶۰ - ۷۶۱) و پهلوان حسن دامغانی یا عنوان «کلو» که اصطلاحی در همین زمینه بود مثل کلو اسفندیار (تاریخ مغول ص ۴۷۷). از آن گذشته در همین کتاب و در کتاب حبیب السیر به مطالبی برمی خوریم که می رساند «سربداری» صفت عام مردمی بوده نه نام خاص دلیران سبزوار. مثل ترکیب «سربداران سمرقند» یا «ابتدای سربداری در سمرقند» در عین کتاب مطلع سعدین (ص ۳۷۰) (۳۷۲) یا «اوصاف سربداری». در بعضی اسامی هم کلمهٔ «سربدار» به صورت لقب یا صفت آمده مثل چوپان سربدار (متن کتاب ۳۴۱) و ملوک سربدال (ظفرنامه چاپ کلکته) در هر حال این مطلب شایان تحقیق بیشتری است.